زن روز

هفتگی کیهان

شهبانو در میان دو زن کرد

دنباله رپرتاژ سفر تاریخی علیاحضرت

آغاز مراسم انتخاب

شوهر نمونه سال

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

گیسوان قشنگ و آراسته بشخصیت و برازندگی شما میافزاید

گیسوان قشنگ و آراسته با تافت

تافت تورنامرئی موی سر

Schwarzkopf

آغاز دومین دوره

مسابقهٔ انتخاب:

شوهر نمونه سال!

شوهر نمونه سال کسی است که میگوید: زندگی زناشوئی یك اتحاد مقدس است. یك شراکت و رفاقت جاودانه است ـ یك فداکاری برای بهتر زیستن است.

باز هم در جست‌وجوی شوهر نمونه سال هستیم!... باز هم در جست وجوی شوهری هستیم خوشبخت، کاملا خوشبخت که محیطی شاد و آرام و انسانی برای همسر و فرزندان خود بوجود آورده، و آنان را نیز خوشبخت ساخته است. آغاز دومین دوره مسابقه «شوهر سال» را از امروز، از همین لحظه اعلام می‌کنیم!

«شوهرنمونه سال» کیست؟ ... شوهر نمونه سال، از یك نظر بهیچوجه مردی فوق‌العاده نیست: نه خوشگل نه ثروتمند، نه مردی که هرچه زنش فرمان میدهد، اطاعت میکند، ونه مردی که هر چه زنش میخواهد برای او میخرد!... او یك «بابای نازنازی» نیست که بنده بچه‌های خودش باشد، و هرچه آنها میخواهند عمل کند. نه! شوهر نمونه سال، همسری است روشنفکر و دوراندیش که به خوشبختی حال و سعادت آینده همسر و کودکان خود میاندیشد. او مردی است که پیمان و سوگند مقدس عقد و ازدواج و وفاداری را هرگز فراموش نمیکند.

شوهر نمونه سال، یك پدر خوب و مهربان، یك همسر خوش قلب و صمیمی و دلسوز است. در یك کلام شوهر نمونه سال مردی است‌که همسر او، بدون تصادف، وازته قلب میتواند بگوید: «این مرد مرا خوشبخت کرده است! این مرد همان گمشده‌ای بود که سالها در پی او میگشتم! این مرد، یك‌مرد واقعی است!».

می‌بینید که شوهر نمونه سال بودن چندانهم دشوار نیست، زیرا در این مسابقه، تنها عواملی که در ترازوی قضاوت سبك و سنگین میشود، عوامل معنوی، قلبی و مهر و عاطفه و انسانیت است. آیا چنین مردانی درایران هستند؟ بلی. فراوان!.... هستند و فراوان هستند مردانی که همسران آنها، بعداز دهسال وبیست سال زندگی، هنوز عاشقانه آنان را دوست دارند. هستند مردانی که فداکاری و گذشت آنها در برابر همسر و فرزندانشان به افسانه‌ها بیشتر شبیه است. این مردها، این شوهرهای نمونه را همه‌جا میتوانیدببینید، زیرا که‌صفت مشترك‌آنها آن شعله خوشبختی است‌که در چشمان خودشان نیز میدرخشد.

بلی! شوهر خوب، نه‌تنها همسر و کودکان خودرا خوشبخت میسازد، بلکه خود نیز خوشبخت است. زنانی، را می‌بینیم که در دشوارترین لحظات زندگی، لبخند وامید را از دست نداده‌اند. راز خنده وامیدواری اینان چیست؟ وقتی پای صحبت‌شان بنشینید. در لابلای‌سخنانشان این راز بزرگ را کشف خواهید کرد: «درست است که بچه‌ام مریض است، درست است که امسال نتوانستیم بکنار دریا برویم، درست است‌که کار وبارمان چندان خوب نیست، اما خدارا شکر، آری خداراشکر که‌شوهر خوبی دارم!».

مادر جست‌وجوی شوهری هستیم که‌چنین احساسی، چنین امید و مقاومت و سعادتی به‌همسر خویش ببخشد! آیا چنین مردانی داریم؟ بلی، فراوان! وشاید که شوهر نمونه سال، همسر خود شما باشد! شاید که شوهر نمونه سال، پدر خود شما باشد!

«زن‌روز» که همواره سعی داشته است برجسته‌ترین چهره‌های زندگی وجامعه‌را از هرطبقه بمردم معرفی کند، در انتخاب شوهر نمونه سال، مخصوصا یك قصد اصلی دارد: تشکر و سپاسگزاری از مردانی که با رفتار

بقیه درصفحه ۹۶

از رضائیه تا تهران

دنباله‌پر تاثرسفر خاطره‌انگیز
شهبانو به آذربایجان غربی

پیرزنی ۱۱۰ ساله به شهبانو گفت:

وقتی بتهران رفتی سلام مرا بشاه برسان!

ناگهان زنی‌جلواتومبیل‌پرید و درحالیکه دستهای شهبانو را محکم در دست گرفته‌بود با لحن ملتمسانه میگفت:

ـ نمیزارم بری، باید بخانه من بیائی و میهمان من باشی!

دختر چلاقی عریضه خود را لای دوتا گل کوکب گذاشته بود و زنی دیگر عریضه‌اش را با یك دانه سیب سرخ تقدیم شهبانو کرد.

«یکی‌برای همه، همه برای‌یکی!..»

شاید سفر تاریخی شهبانو را به آذربایجان غربی وکردستان در این جمله عمیق بتوان خلاصه کرد. سفری‌که در آن بانوی اول میهن ما، باگمنام‌ترین زن‌روستائی صمیمانه صحبت میکرد، و از محقرانه‌ترین کلبه دهقان دیدن میکرد. دراین سفر، همه دردمندان، نیازمندان و حتی بیماران، دست بسوی شهبانو دراز کرده بودند، و تنها از او درمان درد خود را میخواستند. برخی از جلوه‌های فراموش نشدنی این‌سفرپرافتخار را در شماره گذشته خواندید، و اینك دنباله این سفرنامه خواندنی:

شهبانو! بخانه من بیا و مهمان من باش!

در نقده پیرزن ۱۱۰ ساله‌ای از شهبانو پرسید: «تشریف میبرید تهران؟» شهبانو فرمودند: «نه میروم رضائیه!» پیرزن بسادگی گفت: «وقتی‌بتهران رفتی، سلام مرا بشاه برسان!»

ازنقده تارضائیه ۹۳کیلومتر راه خاکی در پیش داریم. شهبانو درقریه «محمدیار» باصرار سپاهی بهداشت آن قریه از مرکز درمانی آن قریه دیدن کردند. راه‌طولانی شهبانو را خسته کرده و لبهایشان خشك شده بود. یك لیوان آب خواستند و خوردند. و دوباره براه افتادیم. خدا میداند که آنهمه جمعیت از کجا آمده بود. می‌گفتند:

«امروز در رضائیه هیچکس درخانه نمانده است، جز مریض‌ها و پیرزنهای زمین‌گیر!» در دو طرف خیابان جای سوزن انداختن نبود.

همه شهبانو را میخواستند. انگارکه همه آرزوهای مردم در وجود شهبانو جمع شده... بیاد یك ضرب‌المثل عمیق فرانسوی افتادم: «یکی برای همه، همه برای یکی!» شهبانو سوار اتومبیل روباز شدند و جمعیتی که در دو طرف خیابان ایستاده بود بدنبال اسکورت میدویدند...میدویدند و هیچکس و هیچ قدرتی جلودار مردم نبود. عده‌ای فریاد می‌زدند:

«خدا این زن را حفظ کند!»

چند لحظه‌ای شهبانو را ندیدیم. کنی برای عریضه دادن جلو پریده بود.... اتومبیل ناگهان ترمز کرده بود و شهبانو به ته ماشین افتاده بودند. سراستاندار به آئینه جلو اتومبیل خورده و یك‌اتومبیل اسکورت نیز محکم به اتومبیل دیگری زده‌بود. همه اینهابخاطرآن بود که کسی برای دادن عریضه خودرا جلو سیر اتومبیل انداخته‌بود.

شهبانو از روی صندلی اتومبیل بلند شدند و دوباره در جای خود قرارگرفتند: یك زن قوی هیکل جلو پریده و دست شهبانو را گرفته بود و باصرار بطرف خود می‌کشید. سنگینی اندام شهبانو بطرف زمین‌بود. زن دست بردار نبود ومیگفت:

یك زن جلو دوید تا عریضه بدهد

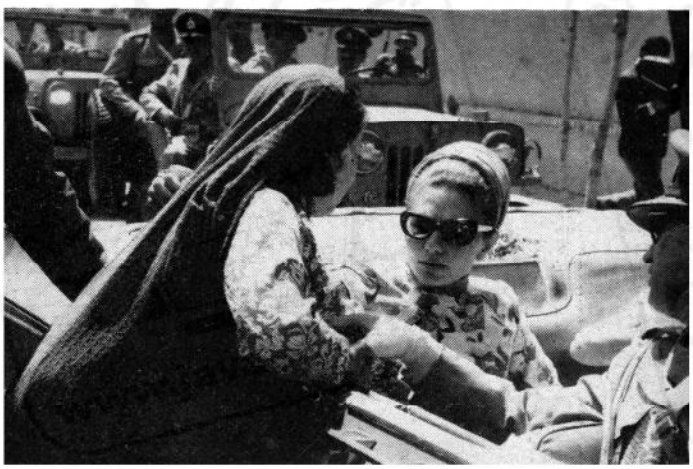

یك کرد عکس های فرزندانش را به شهبانو نشان میدهد

رپرتر : منصوره پیرنیا

عکسها از: بافرزرافشان

«اینهمه راه اومدی نمیزارم بری ، باید بخانه من بیائی و میهمان من باشی!»

همه ما از این استقبال پرشور بخود میلرزیدیم و هیچکس بفکر خودش نبود. از دور نگاهمان شهبانو را میپائید . جمعیت بطرف اتومبیل هجوم میبرد ، همه دست شهبانو را میطلبیدند . کم‌کم بمیدان شهر نزدیك شدیم . شهبانو برای‌جوابگوئی به احساسات مردم در ایوان کاخ‌استانداری ظاهر شدند و برای مردم دست تکان دادند. میکروفون خراب شده بود و صدایشان بگوش مردم نمیرسید . اما از تکان دادن دست و از حرکاتشان فهمیدیم که میگویند : «متشکرم ! متشکرم از همه میهمان‌نوازیهایتان !»

از ساعت ۵ برنامه ها شروع شد و افتتاح تلویزیون رضائیه اولین برنامه بود و تا ساعت ۸ بعد از ظهر شهبانو ۹برنامه دیگر داشتند . مردم میخواستند عریضه بدهند . شهبانو به دو نفر از همراهان

لطفاً ورق بزنید

شهبانو به بعضی از قراء و آبادی ها با هلیکوپتر میرفتند ــ آقای علم وزیردربار شاهنشاهی و فرمانده لشکر غرب در التزام رکاب هستند.

یك روستائی شکایتی‌دارد

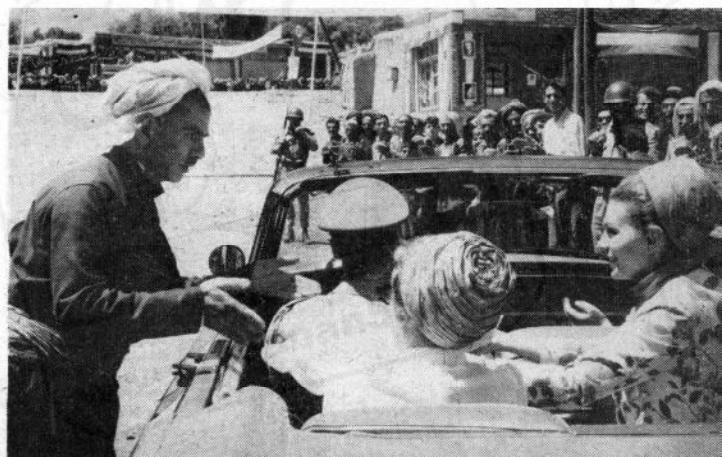

یك‌دختر خردسال موردمحبت قرارمی‌گیرد.

مادرجوانی با شهبانو درددل میکند

کودکی دست بگردن شهبانوانداخته و ایشان را می‌بوسد

این دختر اقلیج رابتهران فرستادند تا شاید معالجه شود

درزمائیه استقبال ازعلیاحضرت‌بی‌نظیربود.

خود یعنی خانم تیمسار «هاشمی‌نژاد» و خانم «خزیمه علم» دستور دادند : «روی جیپ روباز بنشینند و از دو طرف خیابان حرکت کنید و علیضه‌های مردم را برای من جمع‌کنید !»

روز بعد در دیدار از بیمارستان و آموزشگاه بهیاری شیر وخورشید شهبانو پرسیدند : «عریضه‌بگیرهایم‌کجا هستند ؟» هرچه اطراف را گشتیم عریضه بگیرهارا ندیدیم . یکی‌گفت «هنوز در خیابان‌ها مشغول جمع‌آوری عریضه‌ها هستند !» و بعد فهمیدم که آنها در دوروز ۹ هزار عریضه جمع کرده‌اند !

در خیابان یك افسر شهربانی از مردم میخواست که برای شهبانو دست بزنند ، تهبانو فرمودند : «لازم نیست‌مردم را مجبور به دست زدن بکنید اگر دلشان بخواهد خودشان دست میزنند !»

در رضائیه اشکهای آن دختر۱۷ ساله را هم بیاد میآورم . دختری که مدام اشك میریخت و میگفت : «فقط میخواهم ببینمش ! هیچ چیز دیگر نمیخواهم !» اسکورت آماده حرکت بود که شهبانو چشمش باین دختر افتاد وگفتند : «بیاجلو دخترجان ! بیا جلو !» دخترك دستش‌را از پنجره اتومبیل بداخل برد و دست شهبانو را گرفت و آنرا مدام میبوسید و من قطرات اشکش را روی دست شهبانو میدیدم، هردو نگاه اشك‌آلود بود. دخترك چنان خوشحال بود که انگار همه دنیارا باو داده‌اند .

زنی اصرار داشت که من عریضه‌اش را بدست شهبانو برسانم . وقتی میخواست عریضه را بدهد ، به زبان آذربایجانی میگفت : «آلاه اونی بیزه‌چوخ‌گورمسین!» یعنی : (خدا او را از ما نگیرد) ولی مفهومش برای اهل زبان دلنشین‌تر از اینست . شهبانو اجازه دادند که عریضه‌هارا باز کنیم و بخوانیم ، عریضه این زن‌را باز کردم نوشته بود : «کیسه‌کش حمام هستم . شش‌تا بچه دارم وشوهرم‌ورشکست شده . پنج سال است که کار میکنم و روزی سه تومان درمیآورم . پاهایم توی آب پوسیده و استخوانهایم خشکیده ! بمن کاری بدهید که بتوانم شکم هفت سر عائله‌ام را سیر کنم و از این درد نجات پیداکنم !» شهبانو دستور کمك دادند .

امروز پنج روز است که شهبانو ، این مادر مهربان از بچه‌هایش دور است . یك مکالمه تلفنی و شنیدن صدای والاحضرتها هم خستگی را از تن شهبانو بیرون میآورد . حرفها بسلیقه بچه‌هاست :

«رضا جون من مردهای با قدرتی را دیدم که خنجر به بدنشان فرو میکردند و هیچ نمیگفتند» و ولیعهد میگوید : «خوش بحالت مامان !»

بعد نوبت صحبت با مامان بزرگ رسید : «مامان بزرگ ! من دیشب ترا توی تلویزیون دیدم . راستی آن پسر کوچولو پایش چی شده بود ؟»

خانم دیبا جواب میدهند :

«شیطانی کرده بود واز درخت بالا رفته بود و بعد پرت شده بود و پایش شکسته بود !»

سیب‌های سرخ برای شهبانو !

اکنون به شاهپور شهر تازه ونوساخته رسیده بودیم .

نمیدانم چرا شهبانو میگریستند و با یك دستمال کاغذی اشکهایشان را ازگونه پاك میکردند . لحظه‌ای بعد دخترك را دیدم : دختری‌که شهبانو را بگریه انداخته بود . اسمش ربابه بود . دختر «شیخ محمود» دستفروش است ، یازده سال دارد و فلج شده . مادرش چهار سال قبل فوت کرده . دخترك روی زمین کنار خیابان نشسته بود و چوبدستی‌هایش را درکنارش گذاشته بود . تا شهبانو را دید لنگان‌لنگان جلو آمد ، و عریضه‌اش را که لای دوتاگل کوکب گذاشته بود ، به شهبانو داد . شهبانو گفتند : «از پدرش اجازه بگیرید و او را ببرید تهران . 4 پدرش هم کمك کنید !» براستی که اینروزها هرکسی سر راه شهبانو قرار بگیرد شانس آورده است!

در شاهپور سوار اتومبیل شدیم ....

بقیه درصفحه ۹۵

دوتن از اکراد عرایض خودراشرح‌میدهند

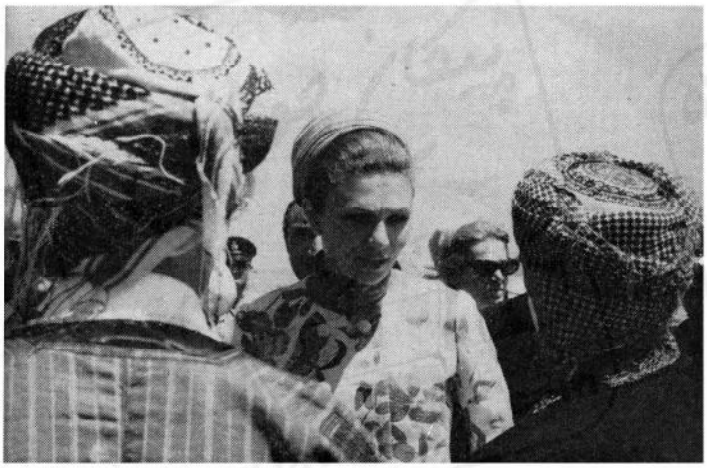

یک مسابقه تازه

و خواندنی:

«معجزه زندگی شما چیست؟»

معجزه ! معجزه !

این کلمه ، یك عمر همه مارا وسوسه میکند. کدامیك از ما ، بهنگام خطر و گرفتاری ، بیماری ، تنگدستی یا مصیبت ، دست‌کم چند ساعتی از زندگی‌مان را درانتظار معجزه نگذرانده‌ایم ؟ کدامیك از ما روزی یا لحظه‌ای‌را با دل شکسته و پریشان و ناامید روبسوی ایمان و خدای بزرگ نیاورده‌ایم و از او طلب یك معجزه نکرده‌ایم ؟

و اکنون از شما میخواهیم که «معجزه زندگی خودتان» را برای هزاران خواننده زن‌روز شرح بدهید! بلی ، برای هزاران خواننده زن‌روز ، از معجزه زندگی خودتان حرف بزنید ، تا همه بدانندکه درزندگی لحظات استثنائی ، حوادث خوب ، و معجزه هم وجود دارد و میرسد دقایقی که نیروی غیبی ایمان ــ و دستهای نجات دهنده و شفابخش و التیام دهنده ــ از آستین رویا و ناباوری‌ها بیرون می‌آید و ما را از یك خطر ــ یك بیماری ــ یك ناراحتی بزرگ نجات می‌بخشد . آری ، همه ما به نیروی رهائی‌بخش معجزه ایمان داریم .

شرایط مسابقه :

۱ــ ماجرائی‌که تعریف می‌کنید ممکن است شرح معجزه‌ئی از زندگی خودتان یا از زندگی افراد و دوستان و آشنایان باشد ، اما در هرحال باید حقیقی وواقعی، جالب ، استثنائی و شنیدنی باشد .

۲ــ مهلت مسابقه تا سه ماه است ، یعنی تا نوزدهم آبان ماه و جوابها و نامه‌های شما باید تاآن تاریخ حتما بدست ما برسد .

۳ــ اگر مایل باشید ، میتوانید عکس خودتان‌را نیز همراه مطلبی‌که میفرستید ، برای چاپ ارسال دارید. آدرس دقیق ، و سن ــ میزان تحصیلات و شغل خودتان‌را هم فراموش نکنید .

٤ــ نوشته شما حداکثر نباید بیش از یك صفحه زن‌روز باشد .

٥ــ روی پاکت بنویسید : تهران ــ خیابان فردوسی ــ موسسه کیهان ــ مجله زن‌روز ــ (معجزه)

جایزهٔ این مسابقه:

بهترین مطالبی که به هیات تحریریه زن‌روز برسد، بنوبت باسم خود شما ، در مجله چاپ خواهد شد .

برای سه‌تا از جالب‌ترین ، عجیب‌ترین و استثنائی‌ترین معجزه زندگی ، سه جایزه استثنائی هم در نظر گرفته‌ایم که در حقیقت سه سفر فراموش نشدنی با هواپیما است به چند شهر دیدنی و تاریخی از آسیا :

۱ــ جایزه‌برنده‌اول ــ سفر به‌هندوستان افسانه‌ای ! سفر به دهلی و کلکته ! ودیداری از معابد و جنگل‌های حیرت‌انگیز شبه‌قاره هندوستان !

۲ــ جایزه برنده دوم ــ سفر به‌عراق ! سفر به‌کربلا و نجف اشرف !

این سفر ، در حقیقت تبریك نقد و حاضر ماست یکی‌که باتکای ایمان و خلوص نیتی که داشته معجزه‌ای ناگهانی مسیر زندگی او را تغییر داده است ... این سفر در عین حال فرصتی به برنده جایزه میدهد تابهنگام‌زیارت از خداوند بزرگ و از ارواح مقدسین که در زندگی او معجزه‌ای پدید آورده‌اند ، با خلوص نیت تشکرکند.

۳ــ جایزه برنده سوم ــ سفر به‌شیراز ! سفر به زادگاه تمدن و شعر ایران ! زادگاه حافظ و سعدی ! سفر به تخت‌جمشید .

***

مسابقه جالب و شیرین «معجزه زندگی شما چیست» که در دو شماره گذشته زن‌روز مطرح شد با استقبال‌گرم و بی‌نظیر خوانندگان گرامی روبرو گردید بطوریکه در هفته اول بیش از سیصد پاسخ باین مسابقه رسیده است. این نامه‌هارا بترتیب تاریخ وصول مورد مطالعه و بررسی قرار میدهیم و جالبترین آنهارا بنوبت چاپ می‌کنیم. اینك دو معجزه حیرت‌انگیز ...

زندگی درغار!

همراه پسربچه‌ای در یك جنگل تاریك و وحشتناك پاکستان گم شده بودم . درنهایت نومیدی وانتظار برای آمدن مرگ ناگهان نجات یافتم .

در زندگی من معجزه های زیادی اتفاق افتاده‌است واین‌جالب‌ترین آنهاست

سال ۱۳۲۰ بود و من درکراچی اقامت داشتم . از ایران مرتب برایم پول میفرستادند ومخارج زندگی من‌از این راه تامین میشد . درخیابان صدر کراچی یك آپارتمان سه‌اتاقه به ماهی ۱۵ روپیه اجاره کرده‌بودم . اثاثه خانه را هم از یك مغازه بمبلغ ۱۵ روپیه به کرایه گرفته بودم . من دراین آپارتمان تنها زندگی میکردم ویك پسربچه نیزکارهای خانه‌ام را انجام میداد .

یکروزپولم تمام شد وازایران نیزپولی برایم نرسید. چند روزی صبرکردم چون از پول خبری نشد ناچار دوتخته فالی بزرگ گرانبهائی راکه از ایران برده بودم بیکی از تجار ایرانی بمبلغ ۷۰۰ روپیه فروختم .

آنشب درخانه یکی ازایرانیان مقیم کراچی مهمان بودم . آقائی که تازه از ایران آمده بود صحبت میکرد که میخواهد خانه‌اش را مبله کند واحتیاج بکمك یك زن کدبانو دارد . من خواهش کردم اجازه دهد دراین کارکمکش کنم واوپس‌ازکمی تعارف قبول کرد . صبح روز بعد بقصد انتخاب مبل واثاثه برای منزل این دوست ایرانی از خانه خارج شدم . از پولهایم که هفت اسکناس صد روپیه‌ای بود یك اسکناس صد روپیه‌ای را به صاحب مغازه زیر آپارتمان که مبلغی باو بدهکار بودم دادم و چون پول خرد نداشت قرار شد بقیه پول را دربرگشتن بمن بدهد . شش اسکناس صد روپیه دیگررا درسینه‌ام گذاشتم وروانه شدم .

بعدازآنکه بچند فروشگاه مبل سرزدم ناگهان متوجه شدم که پولها درسینه‌ام نیست. درحالی‌که بشدت مضطرب وناراحت بودم بجست‌وجوی پولهایم پرداختم ولی هرچه بیشتر گشتم کمتریافتم .

غمگین وپریشان بخانه برمیگشتم که ناگهان بیادم آمد که در میهمانی شب پیش خانمی تعریف میکرد که درنزدیکی راولپیندی در محلی بنام «مرشریف» پیری زندگی میکند که هرکس مشکلی داشته باشد باو پناه ببرد مشکلش به‌آسانی حل میشود. همانجا تصمیم گرفتم به خدمت این پیر برسم‌و بدون تردید بمغازه‌ایکه اثاثه‌ام را از آنجا کرایه کرده بودم رفتم وازاو خواستم که همانروز بفرستد واثاثه را ببرد . بصاحبخانه هم اطلاع دادم که فردا آپارتمان را خالی خواهم کرد . ضمنا سراه بقیه صد روپیه یعنی هفتاد روپیه را از مغازه زیرآپارتمان دریافت کردم وبدون معطلی اثاثه مختصر خودرا جمع‌آوری وبسته‌بندی کردم وبخانه یکی از دوستان ایرانیم بردم و بامانت گذاشتم .

بقیه درصفحه ۹۱

آزادی زن یعنی چه؟

جواب گلی به‌نامه مهندس فتان

کفر درس خواندن!

منتقدین نهضت آزادی زن، میگویند:

چرا ما ایندیرا گاندی و مادام‌کوری نداریم؟ چرا از میان زنان ایران نابغه بیرون نیامده است؟ پس زنان‌مالایق آزادی نیستند!! در حالیکه ..... لطفا برای‌دریافت جواب باین ایراد غیرمنطقی مقاله را بخوانید

دلم میخواهد این هفته از مساله بسیارمهمی باشما حرف بزنم که متاسفانه هنوز دربسیاری از خانواده ها، کمترین توجهی بدان ندارند. مقصودم «روابط پدر و مادر ها و دخترهایشان» است. هم‌اکنون درمقابل من گزارش‌یکی از خبرنگاران مجله‌است که درآن گفته میشود: «هرروز برتعداد دخترانی‌که از خانه فرار می‌کنند، افزوده می‌شود، بطوری که حالا مددکارهای اجتماعی دادگستری، هرهفته با ده وحتی دوازده دختر‌فراری مواجه‌هستند!» درگزارش خبرنگاردیگری، میخوانیم: «برتعداد دختران جوانی‌که خودکشی می‌کنند افزوده شده است و برخی از آن ها متاسفانه، درراه‌بیمارستان یا چند ساعت بعداز ورود به بیمارستان میمیرند!». شاید هنوز هم کسانی هستند که وقتی این خبرهای دهشتناك رامیشنوند، شانه بالا میاندازند ومیگویند: «بلی، شما به دخترها رو میدهید، آنها را لوس می‌کنید، و در نتیجه دخترها از خانه پدر ومادر فرار می‌کنند یا خودکشی می‌کنند!» دربرابر مساله پیچیده‌ای چون فرار دخترها یا خودکشی آن ها، چنین پاسخی، آسان طلبی و فرار ازمسؤولیت است. کسان دیگری‌هم هستند که خیال می‌کنند وقتی دختری از خانه فرار میکند یا خودکشی می‌کند، حتما یا عاشق پسر همسایه شده، یا از غم‌مینی‌ژوپ دست‌بفرار و خودکشی زده است. اما حقیقت ماجرا چیز دیگری است. حقیقت اینستکه هنوز برخی از پدرومادرهای ما، کمترین‌توجهی به زندگی درونی، آرزوها وایده‌آل‌های کاملا منطقی وانسانی دخترشان ندارند. آنها خیال‌می‌کنندکه وقتی بچه را بدنیا آوردند، همه وظیفه خودرا انجام داده‌اند. آنها بایك انسان، مثل یك شیء‌بیروح و بیجان رفتار می‌کنند، وکاملا طبیعی‌است که‌این رفتار دورازانصاف وانسانیت، گاهی نتایجی فاجعه مانند پدید میآورد. از شما خواهش می‌کنم نخست باین سه نامه از سه دختر توجه کنید:

نامه اول:

من لله و پرستار ۹ بچه مادرم شده‌ام!

گلی خانم!

شما که اینقدر مهربان هستید خواهش می‌کنم به دردِدل منهم که دختری‌هفده ساله هستم گوش بدهید و راه حلی پیدا کنید، چونکه بخدا دیگر از این‌زندگی دوزخی کارد باستخوانم رسیده‌است. محض رضای خدا چند کلمه هم با پدرومادرهائی که فقط بفکر زندگی خودشان هستند وبدون ترس از خدا درباره بچه‌هایشان بیرحمانه ظلم می‌کنند حرف‌بزنید تاشاید کمی مهربانترشوند. گفتم که من دختری‌هفده ساله هستم و لابد خیال می‌کنید که درس میخوانم، ولی پدرم مرا ازکلاس پنجم متوسطه ببعد، از مدرسه بیرون آورد وگفت:

«دختر اگر بیشتر از این درس بخواند، رویش بازمیشود!»

خیال می‌کنید حالا درخانه چه‌میکنم؟ شده‌ام کلفت خانه و لله و پرستار ۹ بچه‌قد ونیمقد مادرم‌که خواهر وبرادرهای من هستند! مادرم هر روز صبح در خانه را قفل میزند، و خودش پی سیر وسیاحت و خوشگذرانی میرود، و مرا با این ۹بچه قد ونیمقد، درچاردیواری خانه زندانی می‌کند. باورکنید کم مانده‌است‌که از جیغ وداد و شلوغبازی‌های این نه‌تابچه دیوانه بشوم. با یك دست گهواره بچه‌ای‌را تکان میدهم، وبادست دیگر بادکنك‌دیگری را باد می‌کنم، یا یکی دیگر را قلقلك میدهم. از صبح تاظهر، صدای شیون وجیغ و فریاد وگریه این بچه‌ها، گوشم را کر می‌کند، با اینهمه جرات ندارم یك‌کلمه حرف بزنم، چونکه همینکه مادرم وارد خانه شد، شکوه و شکایت بچه‌ها شروع میشود، وآنوقت چشمتان‌روز بد نبیند، مادرم میافتد بجانم و تامیتواند کتکم میزند وموهایم را از ریشه میکند. باورکنیدهمین حالاتمام‌بدنم‌کبوداست. جای دندانهای مادرم، دومامروی بدنم‌میماند. اگر دراثنای‌کتك خوردن، یك‌کلمه‌حرف بزنم، آنوقت مادرم چندان‌وحشیانه کتکم میزند که بالاخره همسایه‌ها دلشان بحال من می‌سوزد، اما آنها هم جرات ندارند یك کلمه اعتراض کنند، چونکه دراینصورت با باران فحش وناسزاهای مادرم مواجه میشوند. مادرم آنقدر فحش داده که حالا دیگر بچه‌های کوچولوی خانه هم بمن فحش میدهند. خیال نکنید که این مادر، نامادری من است. خیر، او خودش مرا زائیده، ولی حالا جلاد من شده است.

این رفتار خشونت‌آمیزمادرم اززوزی‌شروع شد که دخترعمه‌ام بمن گفت: «توچقدر خوشگلی!». همانروز مادرم موهای زیبا وبلندم‌راقیچی‌کردوروسری‌رنگ‌ورورفته‌ای سرم بست و بهمه میگفت: «این دختر کلفت ماست!». شنیدنی است که همین مادر مدام به سرم فریاد میکشد که: «ازبس زشتی، یك بنده خدا حاضر نیست ترا بگیرد!». پدرم هم دست‌کمی از مادرم ندارد. شب که بخانه میآید، از ترس تنم میلرزد، وبا آنکه مدام کارهای خانه را انجام میدهم، بالاخره یك‌چیزی را بهانه میکند ومرا زیر باران مشت ولگد می‌گیرد. مادرم باوجود ده بچه، سال بسال بچه میزاید و درشدر وناراحتی مرا دوبرابر میکند. خودش میگوید: «جوانم وباید برایم!» اما آخر وظیفه یك مادر، مگر فقط بچه زائیدن‌است؟ مادراین بچه‌ها، درحقیقت من بدبخت هستم که در برابر کلفتی خانه وپرستاری نه بچه هرروز وهرشب پاداشم کتك است و فحش وناسزا. من دراین خانه هرروز شکنجه می‌بینم و شبها هم کارم گریه است. درحقیقت یك زندانی محکوم باعمال شاقه هستم. دختری هفده ساله که پدر ومادرش نمیگذارند حتی یك دوست دختر داشته باشد، و میگویند: «دختر اگر دوست دختر هم داشته باشد، هرزه میشود!!»

گلی خانم! بمن رحم کنید و راهی پیش پایم بگذارید. آخر من چه گناهی کرده‌ام که باید از درس ومدرسه و تفریح محروم بمانم، ودایه وللهٔ بچه‌های مادرم بشوم وکلفت همه کاره خانه؟ خواهش میکنم پیدر ومادر من بگوئید که انصاف ومروت هم خوب چیزی است، واز آنها بپرسید که: «آیا راه ورسم پدری ومادری، اینست؟»

م ــ (امضاء محفوظ)

نامه دوم:

دختران دبیرستان کافرند!!.

گلی‌جان!

دختری هستم شانزده ساله که، دریکی از شهرستانهای نسبتا کوچك با خانواده‌ام زندگی میکنم. پدرم مردی متعصب و سختگیر است که میگوید: «دختر نباید بیشتر از شش‌کلاس ابتدائی درس بخواند، وهمینقدرکه توانست‌تابابالای‌سرمغازه‌ای‌را بخواند ونامه‌ای بنویسد، کافی است، **چونکه دبیرستان دختر را فاسد میکنند!!!».**

من وخواهرانم حتی حق انتخاب یك دوست دختر نداریم. حق نداریم بدون‌مادر یا مادر بزرگمان تا سر خیابان برویم. همیشه باید کنش یا جوراب وچادرمشکی بپوشیم. اگر کسی در خانه ما کلمه سینما رابزبان‌بیاورد، وای‌بحالش، چونکه بعقیده پدرم، **هر کس بسینما رفت، کافر است! هرکس هم دخترش را به دبیرستان فرستاد، او را بدبخت کرده است!**

من سیزده ساله بودم که کلاس ششم ابتدائی را تمام کردم، وپدرم باوجود گریه والتماس و استغاثه من، اجازه نداد که به تحصیلاتم ادامه دهم. آنقدر عاشق درس بودم که نزد دختر همسایه‌مان که در کلاس هشتم بود، درسهای کلاس هفتم را خواندم وامتحان دادم و قبول شدم. اما درسالهای بعد، چون دیگر کسی نبود که بمن کمك کند، هرچه خودم خواندم نتوانستم بدون تجدید قبول بشوم. درعرض این چهارسال، بهر مصیبتی بود خودم‌را تا کلاس سوم متوسطه رسانده‌ام. خواهرم نیز که دوسال از من کوچکتر است، سال گذشته وقتی کلاس ششم ابتدائی را تمام کرد، بدستور پدرم درخانه بازنشسته شد، ومن مجبور شدم باو هم درس بدهم. حالا هردوتایمان بدون معلم، بدون هیچ کمکی ووسیله‌ای، بهرجان کندنی است شب و روز درخانه درس میخوانیم، برای اینکه من حتی اگردربهشت هم بدون‌کتاب باشم، آنجارا جهنم میدانم، ولی خودتان‌میدانید که بدون معلم درس خواندن آسان نیست. من که در دوران ابتدائی همیشه شاگرد اول بودم، دوماه پیش، وقتی‌درامتحانات متفرقه کلاس سوم دبیرستان تجدید آوردم

بقیه درصفحه ۸۶

پیغام دو تازد

چندماه پیش در یك مجلس عقدکنان ناگهان عروس درمیان بهت و حیرت فامیل و شهود عقد گفت : من مهریه نمی‌خواهم ، اگرمهریه‌ام بیش از یك جلد کلام‌الله مجید باشد ، بله نخواهم گفت .... و انتشار خبر این عروسی‌درشهرشیراز موجب تحسین وتمجید مردم شده است زیرا دختران‌وپسران‌روشنفکر ایران خواهان آغازنهضت ازدواجهای بدون مهریه و جهیزیه هستند !

اینهفته در میان نامه های‌صندوق پست زن‌روز دونامه جالب بیش از همه میدرخشیدزیرا خبر از طرز فکری روشنفکرانه میداد که درمیان‌جوانان تحصیلکرده امروز کشور هواخواه فراوان دارد.این دو نامه پیامی است از دو عروس جوان که پیشنهادمی‌کنند: نهضت زناشوئی‌بدون مهریه و بدون جهیزیه وبدون‌نرخ‌گذاری روی دختران باید هرچه زودتر آغاز شود تا راه‌زناشوئی های صادقانه ـ عاشقانه و انسانی بروی همه‌جوانان باز شود . ما موافقیم شما چطور ؟

نامه اول از آقای مهندس «علی‌آبادی» وازشهر شیراز:

آقای سردبیر !

رپرتاژ «عروس یك میلیون تومانی» را در مجله «زن‌روز» خواندم وبسیار تاسف خوردم. ما شنیده بودیم که شرافت و وجدان بعضی‌ها را با پول میخرند، ولی برابر کردن عشق را با پول ، تازه می‌شنویم . بهرحال چون من معتقدم که این رپورتاژ ممکن است در ذهن بعضی از دخترها تاثیر منفی داشته باشد، میخواهم یك نمونه از عروسی دیگری را که در همین شهرما، بدون سر و صدا و ریورتاژ و فقط با یك جلد کلام‌الله مجید بعنوان مهریه ، برگذار شد، برای خوانندگان شما ومخصوصا دختران جوان دم بخت شرح دهم تا بدانند که بدون یك میلیون‌تومان مهریه هم میتوان خوشبخت شد.

من این عروسی را «عروسی فرشتگان» نام گذاشته‌ام چون بنظرم عروس و دامادی که از آنها برایتان حرف میزنم، در روزگار ما، و در این دنیای مادی که برخی‌ها حتی عشق را هم با پول می‌سنجند، واقعا فرشته‌اند. داماد یك

عروس:

دختران، بیائید بدون مهریه ـ بدون جهیزیه ـ بدون شیربها و بدون نرخ‌گذاری بخانه شوهر برویم!!

مهندس جوان و تحصیلکرده کشورخودمان است و عروس یك دختر شیرازی است‌که امسال دیپلم خودرا گرفت. آغاز وانجـام عروسی ایندونفر نمونه‌ای است از یك عروسی مدرن و خارج از چار چوب سنت ها وقراردادهای پوچ و مضر. آنهـا بعد از پسندیدن یکدیگر و توافق کامل تصمیم بازدواج گرفتند و بعد موضوع را با پدر و مادر خود در میان گذاشتند. در مراسم اجرای عقد، فقط پدر عروس، پدر داماد، خواهران عروس و داماد ومن و چند نفر از دوستان خانواده عروس و داماد حضور داشتیم. آقای عاقد اول رو بپدر داماد کرد و پرسید:

ــ مبلغ مهریه چقدر است ؟

همه نگاهها مثل برق همدیگر را قطع کردند. چشمها بیکدیگر دوخته شد، چونکه تا آن لحظه در این مورد حرفی بمیان نیامده بود. بالاخره پدر داماد گفت:

ــ مهریه اعتبار زن و مرد است، هرچه بیشتر بهتر !!.

ولی ناگهان پدر عروس گفت:

ــ من فقط یك جلد کلام‌الله مجید پیشنهاد می‌کنم !

آقای عاقد خطاب به داماد سؤال کرد:

ــ خوبست ؟ حضرت فاطمه علیهاسلام و بزرگان دین ما هم، همینطور رفتار کرده‌اند.

ولی داماد در میان بهت و تعجب همه گفت:

ــ هر چند که به عظمت قرآن معترفم، ولی مهریه هرچه بیشتر باشد بهتر ! اصلا بهتر است که خود عروس خانم مهریه خودشان را تعیین کنند !

حالا دیگر مذاکرات به‌لحظه حساس خود رسیده بود. عروس دهان گشود و گفت:

ــ با اجازهٔ بابا و آقای (....) [پدر داماد] عرض میکنم که من چون مرد ایده‌آل خود را یافته‌ام و تا عمر دارم و هرچه پیش آید، از اوجدا نخواهم‌شد، پیشنهادی دارم که اگر قبول نشود، بله نخواهم گفت. بااجازه ازبزرگترها و پدر خودم عرض میکنم که اگر مهریه‌ام بیش از یك جلد کلام‌الله مجید باشد، بله نخواهم گفت !».

ناگهان مجلس رنگ و شوری دیگر گرفت. همه بی‌اختیار کف زدند. درنگاه همه حس تحسین واحترام نسبت به فهم و آگاهی عروس نوزده‌ساله را آشکارا میدیدم.

آقای عاقد از همه خوشحالتر بود و میگفت: «زمانه ما چه عجایبی دارد! آفرین دختر ! بارك‌الله دختـر ! شیـر مادر حلالت باشد !».

آقای سردبیر ! مطمئنم که آن روز عروس هر مبلغی را پیشنهاد میکرد، دوست مهندس من میپذیرفت، چون او مرد مغروری است و سر حرف خود میایستد. ولی‌اوهم که عاشقانه نامزد خود را مینگریست، گفت:

ــ حالا که اینطور است منهم موافقم که در وصلت ما، مادیات وحتی یکشاهی بعنوان شیربها و جهیز و غیره رد وبدل نشود.

در این وصلت، میان عروس وداماد فقط یك حلقه ساده و دو قلب رد وبدل شد. در حالیکه هر دو خانواده قادر به اجرای کلیه مراسم زائد و پر خـرج هم بودند. اما در جشن عروسی آنها هم فقط در حدود بیست نفر از نزدیکان وابسته دو خانواده شرکت کردند وبراستی که مجلس جشن وسرور بود نه مجلسی برای راضی‌کردن‌خاله‌خانباجی‌ودروهمسایه.

اکنون نه ماه از ازدواج این دو فرشته میگذرد. ایام نوروز در خوزستان بودند و بتازگی از سفر دریا برگشته‌اند و خوشبختانه درانتظار کودکی هم هستند که سعادتشان را کاملتر خواهد کرد.

آقای سردبیر ! من نویسنده نیستم وماجرا را خیلی ساده نوشتم، ولی واقعا باید شهامت این عروس و داماد را ستود که همه سنت‌ها را شکستند، پیشرو شدند، وروشنفکرانه عمل کردند. حالا آنها در اثر عدم توجه به‌انتقادات و حرف های پوچ عده‌ای کهنه پرست، زندگی بی ــ دغدغه‌ای دارند.

دوستان و همکاران بنده، و از جمله خود نگارنده هم، آرزوی یك‌چنین ازدواجی را داریم، اما کوآن دختـر شجاع که مثل این عروس نوزدهساله فکر کند ؟

شاید برایتان شنیدنی باشد که بعد از نه ماه زندگی مشترك نظر داماد را که هیچ رازی را از من پنهان نمیکند، بشنوید. او میگوید:

((ما هم مثل هر زن و شوهر جوان دیگری، گاهی اختلافات کوچکی داریم، ولی بهر حـال خوشبختیم و خوشحال. زنم بـا انتخاب کلام‌الله مجید بعنـوان مهریه، پایه این خوشبختی را محکمتر ساخت. زیرا اگر مهریـه او هر چقدر هم بود، خدانکرده در صورت اختلاف، او را طلاق میدادم ومهریه‌اش‌را میپرداختم، ولی او قرآن مجید، کلام خداوند را میان من و خودش قـاضی و داور قرار داده، و مرا در قـید اخلاقی عجیبی گذاشته است. هر بار که به زندگی خودمان فکر میکنم، در برابر عظمت قرآن که بلافاصله ببالم میافتد، احساس مسؤولیت بیشتری میکنم. هرگز پول و اسکناس و جهیز و مهریه و هیچگونه تعهد مالی و مادی نمیتوانست این احساس را در دل‌من بوجود آورد !))

آقای سردبیر ! خواهش میکنم در برابر آن دو صفحه رپورتاژ «عروس یك میلیون تومانی» این رپورتاژ کوتاه را هم در دو ستون چاپ کنید تا هم مایه امید ما جوانان مجرد باشد، و هم مایـه عبرت دختران جوان ودم‌بخت !

ارادتمند ــ مهندس علی‌آبادی

نامه دوم از یك دختر دم‌بخت

مجله زن‌روز:

من دختری ۲۳ ساله و دیپلمه از خانواده متوسطی هستم که تایك‌ماه دیگر با یك جلد کلام‌الله مجید بعنوان مهریـه بخانه بخت خواهم رفت وازشما خواهش میکنم حالا که خبر عروسی دختران یك میلیون تومانی را درج می‌کنید خبـر نامزدی و عروسی دخترانی را هم چاپ کنید که عشق و شراکت در زندگی را با زور و قدرت پول در نمی‌آمیزند.

من در سه سال اخیر ــ قبل ازاین که عقل بسرم بیاید و تصمیم انقلابـی خود را بگیرم سه خواستگار را ازدست دادم. میدانید برای چی؟ برای چانه زدن بر سرمهریه بیشتر، برای اینکه پدر و مادرم معتقد بودند که مهریه دختر ما کمتر از دویست هزار تومان نبایدباشد! خود منهم اول تحت تاثیر حرفهای پدر و مادرم بودم که مثلا می‌نشستند و می‌ــ گفتند: «دختر خاله‌ات، صدهزار تومان مهریه‌دارد !... دختر دائی ات، با صد و پنجاه هزار تومان بخانه شوهر رفت. تو که از آنها خوشگلتری و بهتر، چرا باید مفت بخانه شوهر بروی ؟! مگر ما تـرا سر راه پیدا کرده‌ایم ؟» بلی، خلاصه مدام هندوانه زیر بغل ما میگذاشتند ونتیجه‌اش پراندن و فراری دادن خواستگارها بود. اولی که یك مهندس بود، صاف و پوست کنده بپدرم گفت: «بهتر است دخترتان‌را یکروز ببرید سر چهار راه اسلامبول و یك تابلو هم بگردنش آویزان کنید و روی آن‌بنویسید: حراج! حراج واقعی!». دومی که یك تاجر جوان بازار بود، به پدرم گفت: «قربان ! شما بهتر است‌دختر دویست هزار تومانی‌تان را بیکی از بانکها بسپرید و نزولش را بگیرید !» سومی که یك دبیر بود، گفت: «ما نیستیم آقا ! من بیچـه‌های مردم درس میدهم کـه بزرگترین ثروت جهان، خود انسانست، و حاضر نیستم خودم، روی زنـم نرخ بگذارم !».

در یکسال اخیر دیگر از خواستگار خبری نبود. چهارمین خواستگار همین دو ماه پیش پیدا شد، و من دیگر کاملا نومید بودم. تصادفا چند روز پیش درمجله شما ماجرای «عروس یك میلیون تومانی» را خواندم. راستش را بخواهید همین عنوان مطلب، خیلی چیزهارا بمن آموخت. با خودم گفتم: «خوب! پس عروس داریم تا عروس! عروس یك میلیون تومانی، عروس پانصد هزار تومانی ! عروس دویست هزار تومانی !....». طبیعی است که اول سعی کردم میزان سعـادت و خوشبختی آینده این عروس‌ها را بحساب میزان مهریه‌هایشان محك بزنم، اما اینقدر شعور دارم که خودم را گول نزنم. فکر کردم و دیدم هزاران زن و مرد صمیمانه با یکدیگر زندگی می‌کنند در حالیکه مهریه‌شان گاهی از هزار تومن و حتی صد تومن بیشتر نیست. فکر کردم ودیدم صدها نفر از همین عروسهای دویست هزار تومانی هم، بالاخره روزی پایـنـان به محضر طلاق کشیده شده است. بعـد سعی کردم معیاری سوای پول برای عشق و محبت وسعادت خانوادگی پیداکنم، چون زندگی بمن یاد داده است که پول معیار سعادت نیست. خلاصه بعد از دو روز فکر و اندیشه شبانه روزی، وقـتی خانواده داماد باصطلاح برای بله برون بخانه ما آمدند، و باز صحبت مهریه پیش آمد، دیگر دل بدریا زدم و خودم وارد محفل ریش سفیدهای دو خانواده شدم و گفتم: «مهریه؟ بی‌مهریه! چندبار میخواهید سر من چانه بزنید !». البته پدرم و عموهایم و ریش سفیدهای خانواده داماد مات ومبهوت مانـده بودند که این دیگر چه جور دختری است ! جالب اینستکه این دفعـه خانواده داماد سر مهریـه اصرار داشتند. دائی بزرگ داماد میگفت: «خانم ! ما به نجابت و پاکی و شرافت شما و خانواده‌تان ایمان داریم. خیلی در باره‌تان تحقیق کرده‌ایم، ولی اگر بی ــ مهریه شما را وارد خانواده‌مان بکنیم، مردم خیال های بدی می‌کنند !» اما من دیگر تصمیم خودم را گرفته بودم وبخود خواستگار هم صاف و پوست کنده گفتم که: «میخواهم مرد مردانه بمن بگوئید که میخواهید بامن زندگی کنید یا نه ؟

بقیه درصفحه ۹۴

قسمت سوم

اوا

یك (رمان ـ بیوگرافی) هیجان‌انگیز

نظیر این سرگذشت‌را هرگز در مطبوعات فارسی نخوانده‌اید

داستان حیرت‌انگیز عجیب‌ترین زن قرن بیستم ! زنی‌که دختر یك کلفت بود ، وبمقام ژاندارك قرن‌بیستم رسید !

خلاصه شماره‌های گذشته :

«اوا» دختر یك‌کلفت بود ... دختری که ثمره عشق نامشروع مادرش بود با یك ارباب ومالك متوسط . کودکی‌اش درفقر کامل گذشت . سه خواهرش ، هر سه‌شوهر کردند ولی او در شانزده‌سالگی شهر و دهکده کوچك را ترك کرد وبه «بوئنوس آیرس» پایتخت آرژانتین آمد . در آنجا، هفته‌ها وماهها ، سرگردان میگشت تا ستاره سینما وتآتر بشود: ستاره‌ای مثل‌جین‌هارلو! ولی‌همه‌جاباو میگفتند : « قد شماکوتاهست خانم ! صدای شما خشن است خانم !» . سرانجام یکروز اویتا تصمیم‌گرفت به‌هالیود برود ، وبخت خودرا در آنجا بیازماید...

دریکی ازگرمترین روزهای تابستان ۱۹۳۹ ، اویتا ، راه هالیوود را در پیش گرفت ... او درست حال بیمار غیرقابل علاجی‌را داشت که همه دکترها باو گفته‌اند: «ازدست ما برای شما کاری ساخته نیست!» وحالا بسوی هالیوود میرفت تا بلکه در این معبد ستارگان ، معجزه‌ای رخ دهد. معجزه ! بلی ، هزاران دختر از چهار گوشهٔ جهان درانتظار یك معجزه به‌هالیوود میرفتند ، ولی با دست وقلب خالی برمیگشتند . اما اویتا امیدوار بود . کمپانی «متروگلدوین مایر» یك فیلم موزیکال میساخت که حوادث آن در آرژانتین میگذشت . وبهمین جهت یکی‌از دلالان خودرا به آرژانتین فرستاده بود تا عده‌ای را استخدام کند...

در هالیوود همینکه اویتا وارد استودیوی عکسبرداری‌متروگلدوین مایرشد، ودهها پروژکتور را درگوشه‌وکناراستودیو دید ، با خود گفت : «ایندفعه دیگر پیروز شدی اویتا!» نیمساعت تمام از او عکس برداشتند ، وبعد گفتند : «فردا به معاون هنری آقای رئیس مراجعه کنید!»

فردا ! فردا ! .. آه که این فردا چقدر دیر رسید ! .. تمام آنشب را ، اویتا بیدار ماند . سپیده دم یادش آمد که از بیست‌وچهار ساعت پیش ، حتی یك‌لقمه غذا نخورده است ، ولی چه اهمیتی داشت؟ او در آستانه پیروزی بود. ساعت‌ده صبح باید به استودیو میرفت. از ساعت نه دیگر نمیتوانست به ساعت نگاه کند ، زیرا احساس میکرد که هرثانیه درازترازیك ساعت شده است . سرانجام ساعت ده فرا رسید. اکنون اویتا دراستودیوی‌فیلمبرداری مترو گلدوین‌مایر ودر حضور معاون آقای رئیس نشسته بود .

آقای معاون بیش‌از صدعکس از اویتا را روی میز خود ریخته بود ، وبالبخندی مرموز آنهارا میسنگرست . سرانجام سیگار برگ درشت و معطر خودرا خاموش کرد وگفت :

ــ خانم ! عکسهای شما بسیاری از نواقص جسمی شمارا نشان میدهد . باید در چهره شما تغییراتی بدهیم !

پرون زنی با هزار مجسمه!

ـ تغییرات ؟ مثلا چه تغییراتی ؟

ـ مثلا باید موهایتان‌را کوتاه‌کنیم... دندانهایتان را اصلاح کنیم ... بینی شما هم بینی خوشگلی نیست ... باید ...

ـ بینی خودتان هم چندان خوشگل نیست آقای معاون !

ـ درست‌است ... اما من‌که نمیخواهم ستاره بشوم ! علاوه برآنچه گفتم شما باید راه رفتن وحرف زدن وخندیدن را هم یاد بگیرید !

ـ با خندیدن موافقم !

ولی حتی خنده اوپنا هم خندهٔسینمائی نبود! آرایشگران‌وکارگردانان‌مترو‌گلدوین مایر ، اوپنا را نه مثل یك انسان ، بلکه مثل یك تکه خمیر نگاه میکردند که بایداز آن انسان‌تازه‌ای ساخت . ولی اوپنا دختری نبود که بشود از او یك عروسك‌سینمائی ساخت . همان روز چهارم ورود به هالیوود بود که معاون آقای رئیس استودیو باو گفت :

ـ خیال میکنم شما باید گروهبان میروی دریائی بشوید خانم نه ستاره سینما! بجای راه رفتن ، رژه میروید ! بجای حرف زدن ، فریاد میکشید !و لبخندتان مردهارا میترساند ! متاسفم که درارتش هنوز زنهـارا نمی‌پذیرند ، وگرنه شما گروهبان خوبی میشدید خانم ! ..»

گروهبان اوپنا ، همانروز تلگرافی بمادرش زد : «برایم پول بفرست مامان ! پول شام امشب و بلیط برگشت فردا را !». سی‌ساعت بعد ، اوپنا بـاز درخیابانهای بولنوس آیرس ، سرگردان میگشت ... چهارساعت از نیمه شب میگذشت ... برسر پیچ یك کوچه صدای قهقهه‌هائی‌دیوانه‌وار وآهنگ تانگو شنید . از پنجره‌ایکه بکوچه باز میشد ، درون خانه را نگریست . مردان مست وشکم‌گنده با زنان مست‌تر از خود میرقصیدند : دکولته پوش‌های معطر بـا اسموکینگ‌پوش‌های کله‌طاس ! فاصله آنها از اوپنا ، جز یك پنجره کوچك نبود ، ولی اوپنا اکنون حقیقت تلخ را دریافته بود : «بیهوده میکوشی که میان این شکم گنده‌ها جائی برای خودت پیداکنی اوپنا ! آنها ترا طرد خواهند کرد ! بسوی مردم برگـرد ! بسوی مردمی‌که ازمیان آنها برخاسته‌ای ! مردمی‌که بینی دراز تو وقد کوتاهت را مسخره نخواهند کرد ! ..»

کفشهای باشه‌بلندش را درآورد ، ودیوانه‌وار بسوی ساحل دریا دوید : آنجا کـه پابرهنه‌ها میزیستند ... میدوید و عکسهای سینمائی خودرا که تنها سوقاتی هالیوود بود ، باخشم و غضب پـاره میکرد و بدست باد سحرگاهی میسپرد !

●

از فردای آنشب ، اوپنا درمیان‌کسانی میزیست که تا آنروز از آنها متنفر بود.... با پابرهنه‌ها در کنار دریا ، درمیخانه‌های دود زده وتاریك میرقصید ... از شراب تلخ وارزانقیمت آنها مینوشید ... مست میکرد وفریاد میکشید : «بسلامتی‌گرسنه‌ها! بسلامتی خودمان !» چنان به زبان مخصوص جاهل‌های بندر حرف میزد که همه از او حساب میبردند . همه میدانستند که اوپنا از خمیره دیگری است ...

اکنون اوپنا درااتاق محقری ، در همان ساحل دریا ، با دختر جوانی بنام «آمپارو» زندگی میکرد . آندو ، فقط یك اتاق محقر داشتند . هردو هیجده‌ساله بودند ، وهردو در عطش ستاره سینماشدن میسوختند . اوپنا ، دیگر این امید را از دست داده بود ، ولی «آمپارو» کـه قدبلندتر ، خوشگل‌تر وشاداب‌تر ازاو بود، هنوز امیدوار‌بود . اوپنا ، این دختر مهربان را از ته دل دوست داشت ، وباو میگفت :

ـ آمپارو ! تو مثل من نیستی ! تو میتوانی برای هرمردی یك زن کدبانو باشی ! تو از رخت شستن و جارو زدن و وصله‌وپینه کردن خوشت میآید . همیشه آواز میخوانی ! همیشه میخندی ! ...

ـ برای اینکه من زندگی را دوست دارم اوپنا ! نامه کوچکی که از یك‌دوست میرسد ، آواز یك قناری و پرواز یك گنجشك ، قلبم را ازشادی سرشار میسازد...

ـ آه اگر تو نبودی ، نمی‌دانم سرنوشت من بکجا میانجامید ! تو فرشته نگهبان من شده‌ای آمپارو!»

آری ، آمپارو ، که قلبش ازمهربانی سرشار بود ، فرشته نگهبان اوپنا شده‌بود. باو جرات میداد . حتی دست وروی اورا می‌شست ... حتی‌لقمه دردهان او میگذاشت! آمپارو ، روح این اتاق محقر ، پرنده آوازخوان آن بـود ! اوپنا در کنار پابرهنگان نیز خوشبخت نبود . نومیدانه از خود میپرسید : «پس جای من دراین جهان بزرگ کجا است ؟ نه در میان‌اشراف، نه در میان گرسنگان ! پس کجا ؟ کجا ؟ کجا ؟» . بغض گلویش را میگرفت ، و جرعه‌ای آب هم از گلویش پائین نمیرفت. آمپارو زمزمه‌کنان ، بالبنش میشتافت !

ـ اوپنا ! اوپنا جان ! امروز دیگر باید حتما یك چیزی بخوری ! آخر دوروز است که چیزی نخورده‌ای !

ـ گرسنه‌ام نیست آمپارو ! میترسم مثل مادرم چاق بشوم !

ـ اوه ، زنهای چاق‌همه‌شان مهربانند. باید یك چیزی بخوری ! مـی‌خواهی چی برایت بپزم ؟

اوپنا چهره‌اش را میان‌دستهایش‌پنهان میکردومیگریست و جواب نمیداد . آمپارو مانتوی خودرا روی شانه‌های عریان اوپنا می‌کشید وناگهان غبغبش میزد . چندلحظه بعد وقتی برمیگشت ، برای اوپنا زیتون تازه و کنسرو خریده بود . اوپنا تسلیم مهربانی معصومانه او میشد وبالاخره غذا میخورد. دو دوست، هرشب بعدازسرگردانی های پریشان‌کننده درشهر، باین اتاق‌کوچك برمی‌گشتند وازامیدهای ناچیزونومیدیهای بسیار خود ، با یکدیگر سخن می‌گفتند : آری امیدهای کوچك ونومیدیهای بزرگ دو دختر هیجده ساله که گوئی گردش کره زمین ، هردورا گیج کرده بود ... آمپارو، یکبار ، در نقش بسیار کوچکی ، ودریك فیلم درجه سه بازی کرده بود . کارگردان گمنام این فیلم باو وعده داده بود کـه دوباره نقشهای بزرگتری به آمپاروخواهد داد . طفلك هرشب درخواب میدید که در نقش ملکه کاترین کبیر ، کلئوپاترا ، و ژوزفین بازی میکند ، وبامید این رویا ، هر روز درست سر وقت ، در محل ملاقات با کارگردان گمنام حاضر میشد .

●

لیکن همه رویاهای شبانه تعبیرخوشی ندارند ... شبی «آمپارو»ی مهـربان ، گریه‌کنان وپریشان ، بخانه آمد ... اوپنا، مثل همیشه ، خسته و نومید روی تختخواب کهنه خود خوابیده بود . آمپارو ، خودرا بروی او انداخت ، ودر حالیکه چـون کودکی یتیم میگریست ، فریاد زد :

ـ اوپنا ! من بدبخت شدم ! مـن حامله شده‌ام !

اوپنا هنوز درخواب بود . آمپارو، گیسوان اورا بدست گرفت وبا اشکهای خود آنهارا شست:

ـ اوپنا ! صدای مرا میشنوی ؟ من بدبخت شدم ! من حامله‌ام !» اوپنا پاسخ نمیداد . آمپارو ، چهره خواب‌آلوده اوپنا را در میان دو دست خود گرفت وفریادزد:

ـ اوپنا ! تو که اینقدر نامهربان نبودی ! با من حرف بزن ! محض رضای خدا یك کلمه با من حرف بزن ! بگو چکنم ؟»

درزنگ پریدگی چهره اوپنا ، چیزی بود که آمپارو را بوحشت میانداخت . یك لحظه نگاهش درکف دستهای لاغر اوبچند قرص افتاد ، واز وحشت فریاد کشید :

ـ خدای من ! اوپنا خودکشی‌کرده! اوپنا بیدار شو ! مرا تنها نگذار ! اوپنا! اوپنا ! اوپنا ! ...»

دختران ساحل بصدای فریاد آمپارو دویدند وخود را باتاق محقر رساندند . جاهل های بندر ، جسم نیمه جان اوپنارا روی دستهای خود گرفتند واورا بـه بیمارستان رساندند ... تنها سی‌وشش‌ساعت بعدبود که اوپنا چشمان‌خسته خودراکشود... آمپارو نیز سی‌وشش‌ساعت بر بالین او بیدار مانده بود . دراین‌مدت فاجعه زندگی خودش را یکسره فراموش کرده بود ، ولی شب بعد ، همه چیز را برای اوپنا تعریف کرد . اوپنا که هنوز بسختی حرف میزد ، گفت :

ـ خوب ، دوست مهربان من ! حالا میخواهی چه کنی ؟ میخواهی نقش یك مادر بدبخت را بازی کنی یا نقش ملکه کاترین را ؟ !

ـ نمیدانم اوپنا ! نمیدانم ! ..

ـ باید همین فردا بروی نزد این کارگردان احمق ومأجرا را باو بگوئی ! باید اورا راضی کنی که با تو ازدواج کند ! میفهمی ؟ او باید حتما باتو ازدواج کند ! بخاطر بچه‌ات اینکاررا بکـن ، وگرنه ... وگرنه روزی اورا هم مثل من حرامزاده صدا خواهند کرد ... وآنوقت‌یك عمر راحت نخواهد خوابید ...»

فردای آنروز ، آمپارو ، پیراهن لامه وطلائی خودرا که همیشه در کمد خویش

بقیه درصفحه ۸۱

درس دلربائی و جذابیت

نوشته : پروفسور مارتین ـ وانگ روانشناس مشهور ژاپن

جذابیت یا

چرا بعضی از زنها درعین زشتی ، مورد توجه اطرافیان خود هستند و هرگزدور وبرآنها خلوت و عاری از محبت نیست؟

این روانشناس برجسته‌ژاپنی دراین مقاله جالب‌وآموزنده صفات و عاداتی‌را که باعث جذابیت و دلربائی زن‌میشود به تفصیل شرح داده است .

این مقاله بطور اختصاصی برای «زن‌روز» و خانمهای ایرانی تهیه شده‌است .

کلمه «جذابیت» به احتمال قوی مترادف «آن» استکه حافظ در شعر معروف خود (بنده‌طلعت آن باش که «آنی» دارد) آورده است. زیبائی ظاهر، یعنی اندام زیبا و گیسوان لغزان و چشم خمار و قابل تحسین‌هستند ، اما بشرطی که با جذابیت و زنانگی خاصی آمیخته باشند.

طراحان و مد سازان زیبائی صورت واندام‌زن‌را طوری تشریح میکنند که انگار فقط باید بنده ظاهربود و حال آنکه شخصیت درونی، رفتار و حرکات ، عادات و نحوه نشست و برخاست هر زن است‌که رمز جاذبه اوست و میتواند او را از دیگران متمایز کند . این همان چیزی است که «آن» یا «جذابیت» نامیده شده است.

همین جذابیت و درخشندگی وگرمی است‌که گاهی اوقات بیك قیافه زشت و نازیبا لطفی میدهد که انسان رابی‌اختیار بسویش میکشد و مهر و محبتی عمیق در دل بیننده ایجاد میکند.

شعرا و نویسندگان اغلب از این جذابیت حرف زده‌اند و هریك به نوعی آنرا بیان کرده‌اند. باین چند نقل قول توجه فرمائید:

«بمحض دیدن او مغلوب شدم و چون حریف شکست خورده‌ای تسلیم گشتم . او جذاب بود ، جذابیتی که طبیعت در وجودش به ودیعه گذاشته بود تا در یك لحظه قلب مرا برباید.».

«ژان ژاك روسو»

«چشمانش چون آب چشمه شفاف بودند ، لبانش باریك و بوسه طلب اما او یك گیرائی‌دیگر داشت، یك گیرائی مرموز که نظیرش را در هیچ زنی تا بآن روز ندیده بودم».

«لوئی آراگون»

«کمی نوك‌زبانی حرف میزد ، آنقدر کم و غیر محسوس که صد چندان بجذابیتش افزوده می ـ گشت».

«مارتین روگلود»

«اگر زن زشتی مورد عشق و علاقه شخصی واقع شد بدودلیل است. یااینکه عاشق مرد ضعیفی است و یا اینکه رازی مهم در وجود زن نهفته است. رازی بنام جذابیت که صد برابر زیبائی اثر دارد».

«لابروبر»

چگونه میتوان جذاب بود؟

روان‌شناسان در جست و جوی «آن» و «جذابیت» به راه و بیراهه فراوان رفته‌اند و برای اینکه حدود و تغور آنرا تعیین کنند و معنی و قاعده‌ای برای آن بتراشند دست بانواع واقسام کوششها زده‌اند و نتیجه همه این تلاشها شاید چنین باشد که: هیچکس بطور مصنوعی نمی‌تواند جذابیت در خود بوجود آورد. جذابیت مجموعه‌ایست ازیك سلسله‌عادات، حرکات و صفات خوب که آمیزش آنها با هم جوهر «آن» و جذابیت را در وجود زن بوجود می‌آورد ونفوذ و محبت اورا در محیط خود پایدار میسازد.

اما بعقیده پروفسور «مارتین‌وانگ» روان‌شناس ژاپنی : جذابیت طبیعی و فطری بوته گلی است‌که می‌تواند همیشه سالم و معطر و چشمگیر باشد یا بر اثر آفات و سمومی بمیرد و یا مریض جلوه کند. عادات و رفتارهائی هستند که موجب برق و جلای جذابیت در زن میشوند : و گاه زن غیر جذاب را همین عادات و صفات بسرحد جذابیت ونفوذ در دیگران می‌کشاند. بنظر من عادات و صفات و حرکاتی که اکنون شرح میدهم می‌تواند هر زنی را دو صد چندان جذاب جلوه دهد.

«آن» چیست؟

آیا هرزن ودختری می‌تواند جذاب ودلربا باشد؟ بله – اما چطور؟

صدای خوب

صدا گل زیبائی است.

(ضرب‌المثل یونانی)

صدای شما قبل از هرچیز میتواند نظر اطرافیان را بسوی شما جلب کند. اگر صدای خوش‌آهنگ و خوبی دارید چه بهتر، در غیراینصورت نباید مایوس و نگران باشید. دقت کنید خوب صحبت کنید. آهسته وآرام حرف بزنید. لغات را شمرده بیان کنید. صدای یك زن برای جلب توجه کردن باید ملایم باشد و اثری از خشم و عجله و خجالت یا گستاخی در آن وجود نداشته باشد ....

لهجه داشتن بد ترین عیب برای یك صدای زیباست. نوك زبانی حرف زدن ، لکنت داشتن و من و من کردن نیز عیوب دیگر هستند که خوشبختانه همه‌آنها با تمرین و معالجه خوب میشوند و ازبین میروند.

اگر نقصی درحرف زدن خوداحساس میکنید تصمیم جدی برای برطرف کردن آن بگیرید و روزی چند ساعت درتنهائی با صدای بلند کتاب های خوش انشاء بخوانید و تمرین کنید که خجالت نکشید و با قدرت تمام حرف بزنید ــ خیلی زود نتیجه خواهید گرفت.

لبخند زیبا

«ملاحت یك لبخند ، چقدر زیباتر از خود زیبائی است».

(لافونتن)

از نظر یك زیبائی شناس، لبخند باعث برق زدن چشمها، تغییر محسوس خطوط صورت، چین خوردن گوشه چشمها با حالتی شاد و زنده، نیمه باز شدن لبها و پدیدار گشتن قسمتی از دندانها میشود.

از نظر یك روانشناس لبخند نشانه‌ای از شخصیت و اخلاق حمیده انسان است که در نظر بیننده معنای دوستی وپاکدلی دارد که تبلیغ رفاقت می‌کند و انسانها را بهم مرتبط میسازد. لبخند زدن استعداد میخواهد و نشانه غنی‌بودن باطن فرد است. برای جلب محبت دیگران و کشتن حس ترحم و یا تحقیر آنها نسبت بخودتان لبخند بزنید.

متاسفانه لبخند زدن چیزی نیست‌که ما بتوانیم بشما یاد بدهیم، چون خنده باید از ته دل برآید و واقعا از شعف‌درون حکایت کند. این بدست خود شماست. زندگی را سخت نگیرید ــ فقط به مشکلات و غمها نچسبید و از خوشبختی ها و زیبائیها و خوبی‌های زندگی هم لذت‌ببرید وهرگاه دلتان خواست بخندید،

بقیه درصفحه ۸۰

چهل طوطی

معجزه زندگی من..

فرستنده سرگذشت :
رضا سمسار
نویسنده: شبدیز

درمانده وبیچاره شده‌بودم. خداوند بزرگ وقادر ومهربان چنین روز های تاریکی را برای هیچکس پیش‌نیاورد. غم سینه‌ام را پرکرده‌بود ودررگهایم زهرتلخی با خون آمیخته شده‌بود. اززندگی بیزار و متنفر شده‌بودم ودلم میخواست به‌کنجی پناه برم وبگریم. قیافه رئیس را درآخرین روز، پیش‌چشم مجسم‌میکردم‌که حکم‌انفصال از خدمت را پیش رویم برتاب کرد وگفت:

ــ ازاین شرکت برین. شمابدرد ما نمیخورین. من احمق‌بودم‌که با اون‌سابقه کثیف بازم شمارو‌بکارقبول‌کردم. بفرمائین. گورتونوگم‌کنین.

نزدیك بودباهمه غروری‌که داشتم بگریه بیفتم، اما خویشتن‌داری‌کردم و با صدائی آهسته‌گفتم:

ــ آقای رئیس ، من بیگناهم. قسم میخورم. بجان بچه‌هام هیچ خطائی‌نکرده‌ام، اون دفعه‌ام توی شرکت ... که واسه من پرونده درست‌کردن سرپرست ناحیه روزی پنجاه کیسه سیمان و از دستمزد بیست وپنج کارگر سوء استفاده می کرد. من فهمیدم‌و گزارش دادم. اعمال نفوذکرد و واسه‌من پرونده درست‌کردن . فهمیدم رؤسام بااون دست‌دارن.

فریاد کشید وگفت:

ــ لابد فردام واسه‌ما همین مزخرفارو میگی. میری میگی رئیس شرکت با انباردار گاوبندی داشت‌که اخراجم کردن. خجالت داره آقا. شما چهارده هزارتومن کسری‌دارین. خیلی بهتون محبت‌شده که تحویل دادسراتون ندادیم . دیگه معطل نشین. زود.

دراتاق رانشان‌داد ومرا بیرون‌کرد. هرگونه مجاهده‌ای بی ثمربود. نمیدانم چه شیرناپاك خورده‌ای بانبار من دست یافته و سرقت‌کرده‌بود ودرنتیجه من کسر انبار داشتم. بفاصله دوسال‌دودفعه‌مرا باتهام‌دزدی، اختلاس وسوء استفاده ازکاراخراج کرده بودند ویقین داشتم که ازآن پس هیچ شرکتی، هیچ موسسه واداره‌ای با آن سابقه کثیف مرا استخدام نمی‌کند، ولو ازهر انگشتم صد هنربریزد.

هردوبارشوهر دختر خواهرم مرابکار گماشته بود. اومیگفت:

ــ آقا رضا. شما منم بی‌آبرو کردین. حیثیت من پیش رفقام رفت. همه میدونن شماقوم‌خویش من هسین. چی‌بهشون‌میتونستم بگم ؟ بخاطر من بود که تعقیبتون نکردن وگرنه جلو چشم خودتون بود که به نفرو واسه دوهزارتومن چهارماه توی زندان انداختن. من دیگه حاضرنیستم‌هیچ خدمتی برای‌شما‌انجام‌بدم.

اونیز حق داشت که سخنان مرا باور نکند. دفعه قبل یك سرمعله حقه‌باز وکلك که سرپرست ناحیه‌بود روزی پنجاه‌کیسه سیمان وبیست وپنج عمله زیادی صورت کارکرد میداد وپولش‌را در جیب میریخت

این‌بار یك‌دزدناپاك دیگر کلیدانبار مرا ساخته بود وشبانه محتویات انباررا سرقت می‌کرد و میبرد. نمیتوانستم باگریه وزاری والتماس و قسم خوردن وحتی باقربانی کردن بچه‌هایم اتهامات‌رارد کنم و باحلاف آنرا به ثبوت برسانم . ازمن دلیل‌می‌خواستند و دلیلی برای ارائه نداشتم.

سرگردان کوچه وبازار شدم‌وبچه‌هاو همسرم گرسنه ماندند. سه پسر دبیرستانی یك دخترد‌بستانی ویك‌طفل چهارساله،مادرم وهمسرم شبها هشت نفر دورسفره می‌نشستند. هشت دهان گرسنه برای بلعیدن غذا باز میشد و شانزده دست برای پاره کردن نان دراز میگردید . چکنم ؟ تصمیم گرفتم‌خودم رانکشم و این تصمیم موقعی استحکام وقوت یافت که آخرین اسکناس ذخیره رانیزخرج کردم. از فردا دیناری برای‌اعاشه نداشتم. اشیاء زینتی طلای همسرم رانیزسال قبل فروخته بودم و هنوزنتوانسته بودم عوض آنرابخرم.

باز هم فکر کردم . فکر کردم و خودکشی را دلیل ضعف وبی‌شخصیتی‌دانستم وراهی خانه شدم. سرگذرکه رسیدم ازنانوا وقصاب . میوه‌فروش‌وبقال اجناس مصرفی را نسیه خریداری‌کردم و بابغل پر قدم بخانه گذاشتم. خانه‌ای که‌از دوماه قبل بانظرف ماتنکده شده‌بود. بحیاط که رسیدم صدای شوهر دختر خواهرم را دراتاق‌شنیدم که بامادرم و همسرم حرف میزد. او می‌گفت:

ــ آقا رضارو بفرسین فردا بیادبیش من. ایندفعه‌ام من ضمانتشومی‌کنم‌ومیدارمش سرکار ، اما خانم مطمئن باشین‌که اصلاح شدنی‌نیس. کارش خیلی خرابه . حدس میزنم بابنکار زشت عادت‌کرده وهرجائی‌که دستش بند بشه به افتضاحی درست میکنه.

مادرم از اوتشکرمیکرد ومی‌گفت:

ــ شما بخاطراین بچه‌هامحبت‌میکنین اما اطمینان داشته‌باشین که رضا دزدنیس. نمیدونم چی شده که دودفعه پشت سرهم براش پرونده درست‌کردن.

شرم‌داشتم با او روبروشوم ، خودرا پشت‌دیوار مخفی‌کردم تا اورفت . فردا به‌اداره‌اش مراجعه کردم و باسرافکندگی وارداتاق شدم. ابتدا بجائی تلفن کرد و بعد که گوشی راگذاشت برخاست ودستی بشانه من نهاد وگفت:

ــ آقا رضا . توی این شرکتهای ملی هیچکاری بهتراز درستی‌وپشت‌کارنیس. گذشته گذشت. من به مرتبه دیگم ضمانت شماروکردم. حرفاتونوباورمی‌کنم ، امامردو مردانه بمن قول بدین که دیگه این‌اتفاق نیفته . برین شرکت ... خودتونو به مهندس ... معرفی کنین اون بلافاصله شمارو میفرسته‌سرکار.

بدلم خنجر میزدند، اما چه‌میتوانستم گفت ؟ بازمشغول کار شدم.این‌بار باچشمان باز و هوشیاری تمام مراقب اطراف خودم بودم که کلاه سرم نگذارند و پابوشی برای من درست نکنند. سه چهار ماهی گذشت. هم خودم از قبول امور مالی امتناع میورزیدم و هم آنها که سوابق مرا شنیده بودند سعی داشتند کارهائی راکه بنحوی احتمال دزدی وسوء استفاده در آن هست بمن محول نکنند.

لیکن بدبختی در کمین من بود . یکروز رئیس شرکت مرااحضار کردوگفت:

ــ آقا رضا. امروز تحویلدارمون مریضه و نیومده. دکترفته اونو دیده و توصیه کرده‌که سه چهارروز استراحت بکنه . یه مقداری‌کارهاشو من تقسیم کردم. باشما کارمهمی ندارم اما یه وظیفه‌ای هس که‌کس دیگئی‌نمیتونه‌انجام‌بده. کارمندامون چند نفر ماموریت خارج از تهران‌رفتن، به‌این عمله هام نمیتونم اعتماد‌کنم.

باوگفتم:

ــ بفرمائین .من در خدمتگزاری حاضرم. دلم میخواد خلاف آنچه‌رو که دراطراف من میگن ثابت‌کنم.

ــ انشاء الله که بتونین ثابت کنین. بهرحال خیلی مراقب باشین. من‌به چك می‌نویسم ، همین الآنه میرین بانك‌بازرگانی مرکز. هنوز بانك وازه. چکو نقدمی‌کنین وباخودتون میبرین خونه.

ــ چرا نیارم اینجا ؟

ــ اینجا کسی نیس. منم الآن میرم. آخروقته . صبح زود پولو میبرین باین آدرس میدین به‌یه شخصی بنام ... اون‌آقا یه کبریت کتابی بغلی‌که من خودم پشتشو امضاء کردم بعنوان‌رسیدبهتون‌میده میارین میدین‌بمن.

فهمیدم که پول را بعنوان رشوه میخواهد بدهد . شرکتهای ملی از این رشوه‌ها زیاد میدهند وچشم گوش‌من پر بود. چك وآدرس راگرفتم و پریدم روی دوچرخه و حرکت‌کردم. آخروقت ساعت کار بعدازظهر بانك بود. اگر کمی دیرتر میرسیدم باجه‌ها تعطیل میشد. نفس‌زنان خودرا رسانیدم و چك‌را که‌بیست‌هزارتومان بود نقدکردم و درکیف دستی خودگذاشتم و به‌ترك‌بند دوچرخه بستم. ترك‌بندوچرخه هم فنر داشت و هم یك قطعه لاستیك تاخورده و تاب داده و محکم که هرچه‌را آنجامی‌نهادم نمیافتاد.

بطرف خانه حرکت‌کردم . درراه برمیگشتم وسایه کیف را میدیدم و مطمئن میشدم‌که در جای‌خودباقی‌است . خیابان چراغ برق را تاسرچشمه پیچیدم. در چهارراه سرچشمه نیز یکبار برگشتم وکیف را بادست محکم کردم‌که‌ایکاش نکرده‌بودم. همین عمل من سبب‌شد که کیف جابجاشود وکمی دورتر بیفتد.

خانه ما نزدیك سرطویله سابق نایب‌السلطنه درخیابان ایران بود. جلو

بقیه درصفحه ۸۴

با سردبیر مجله گفت‌وگوئی‌داشتیم در این زمینه که خوانندگان برای موضوع جدیدی‌که تحت عنوان معجزه گشوده‌ایم چگونه مطالبی بفرستند و چسان بنویسند که پسند هیئت‌داوران قرار بگیرد . دراین مورد نیز ما انتظار نداریم برایمان نویسندگی کنید و ریزه‌کاری‌های این کار را رعایت فرمائید فقط خواهش ما اینست که از موضوع خارج نشوید. طوری بنویسیدکه برای مامفهوم باشد. دبیران ونویسندگان مجله خود وظیفه تنظیم مطالب را بعهده‌می‌گیرند . برای نمونه این هفته دو مطلب برای‌چهل طوطی انتخاب کرده‌ایم که‌هم‌علاقمندان این صفحه راضی باشند وهم برای نویسندگان معجزه دو نمونه بدست داده باشیم . همانطور که ملاحظه می‌کنید زمینه واصل مطالب معجزه است و در نهایت حقیقت از زندگی روزمره مردم گرفته شده . پس شما نیز توجه داشته‌باشید که اگر برای‌صفحه«معجزه» میخواهید مطلبی بفرستید زمینه اصلی موضوع راگم نکنید . متشکریم.

حقیقت شیرین‌تر
از افسانه است

(بنویسید و پنج‌پهلوی طلا پاداش بگیرید)

خانم ! آقا ! شماهم‌میتوانید نویسنده بشوید! «زن‌روز» جالب‌ترین خاطرات و حوادث زندگی شما را چاپ میکند !

فرستنده سرگذشت :
طاهره . ف . از اهواز
نویسنده : شبدیز

و معجزه زندگی من..

وقتی (حمید) شوهرم جامدانها را می‌بست ترس و دلهره بیسابقه‌ای داشتم . با این سفر هزارودویست‌کیلومتری موافق نبودم ونارضائی خودرا از همان روز اول که حمید موضوع را مطرح کرد اعلام داشتم ، اما بخرجش نرفت که نرفت . او میگفت :

ــ من وتو اینجا هیشکی‌رو نداریم. کسی‌رو نمیشناسیم . دوست و آشنا اینطور وقتا بدرد آدم نمیخورن . توباید پیش مامانت ، خواهرت ، خاله‌ات باشی . اگه تو دردت بگیره و بخوای بچه‌رو بدنیا بیاری من چیکار کنم ؟ تصورکن نصفشب دردت گرفت . وای . من نمیتونم . حتی تحمل شنیدن ناله‌های تورو ندارم . دیوونه میشم و با هفت‌تیر خودمو میکشم .

حمید راست میگفت . او از بس بمن علاقه داشت نمیتوانست بیماری و نالیدن مرا تحمل‌کند. اگراحیاناًدچارسرماخوردگی میشدم تا صبح بربالینم بیدار میماند و میگریست و تا بهبود کامل دقیقه‌ای از من جدا نمیشد و خفف نمیورزید .

بحساب خودم شش ماه ونیمه یا هفت ماهه حامله بودم و هنوز دوماه به وضع حمل من باقی بود . حمید میخواست با اتومبیل خودش مرا به تهران برساند که بچه اولمان ، طفلی‌که با اشتیاق غیرقابل توصیف انتظارش را میکشیدیم درتهران، دریك زایشگاه مجهز ، تحت نظارت مادرم دیده بجهان بگشاید .

بالاخره موافقت مرا جلب کرد و با اتومبیل براه افتادیم . اتومبیل شصت‌ودو بود که در آن تاریخ آخرین سیستم محسوب میگردید . هنوز هفت‌هزار کیلومتر کار نکرده بود و حمید بی‌اندازه بآن اعتماد داشت ودر جواب من که یکروز گفتم:

ــ لااقل با قطار بریم . میترسم این ماشین مارو تو راه بذاره .

اوگفت :

ــ فطار ممکنه خراب بشه اما این ماشین تا اونور دنیا که بره فقط بنزین میخواد . همین . خیالت راحت باشه . مثل عروس تورو به مامانت میرسونم و خودم برمیگردم سرکارم .

از آبادان طوری حرکت کردیم که شب را در (خرم‌آباد) بصبح برسانیم و صبح زود بسوی تهران رهسپار شویم . با این محاسبه بعدازظهر روز بعد در تهران بودیم و یا لااقل اوایل شب . بسته باین بود که جاده چه وضعی داشته باشد وبا چه سرعتی راه بپیماید .

من‌اصولا انسان محتاط ومحافظه‌کاری هستم بهمه چیز فکر میکردم مگر اینکه درراه درد زایمان بمن عارض شود و زمان وضع حمل فرا رسد . هرطور حساب میکردم جنین از شش ماه ونیم الی هفت‌ماه بیشتر نداشت دراینصورت نمیتوانستم ازاین بابت نگران باشم .

برای اینکه راحت‌ترباشم من درقسمت عقب اتومبیل روی پتوی نرمی نشستم و فاطمه کلفت خودمرا نزد (حمید) نشانیدم. آنجا راحت‌تر بودم . پایم را دراز میکردم واگر چرتم میگرفت میخوابیدم .

ساعت نه‌ونیم یا ده شب بود که بگردنه های نزدیك خرم‌آباد رسیدیم . کوههای معروف لرستان ، گردنه‌های رفیع وتنگه‌های خطرناك . حمید با احتیاط میراند و سرعت کمی داشت . جاده نیز خلوت بود ، گه‌گاه کامیون یااتومبیل کرایه‌ای با یك سواری رد میشد . ناگهان ماشین حرکتی‌کرد ومتوقف‌شد. مثل بیماری که بوقت احتضار چندبار سرفه‌کندصداهائی از لوله اکزوز آن بگوش رسید . (حمید) متعجبانه گفت :

ــ یعنی چه ؟ اتومبیل نو چرا باید خاموش بشه باك بنزین نصفه بیشتره . باطری نو . شمع ویلاتین سالم . یعنی چه؟

پیاده شد و پشت ماشین رفت وکاپوت را بالا زد ، اما هرچه کوشید نتوانست کاری صورت دهد . هوا تاریك و سرد بود . نه چراغ قوه داشت و نه چراغ دیگری که از باطری نیرو بگیرد وموتور را در روشنائی آن بازرسی کند . گیج مانده بود وجلو هرکامیونی‌که میگذشت دست بلند میکرد . رانندگان بیابانی یا توقف نمیکردند و یا میایستادند و متلکی میگفتند و میرفتند . یکی گفت :

ــ بابا ، این قوطی کبریتو بنداز دور یه گاری بخر .

دیگری اظهار داشت :

ــ نوك‌گردنه جای ماشین خراب‌شدنه؟ اینجا هم پیچه هم گردنه . هیشکی وای نمیسه بهت کمك کنه . سرازیری خاموش با ترمز تا پائین گردنه برو اونجا یه خاکی بسر ماشینت بریز . اما حمید جرئت‌نمیکرد با موتور خاموش از گردنه پائین برود.

من فاطمه را صدا زدم که یك پتو دورم بپیچد . هوا سرد وتاریك بود و بالای گردنه سوز سردی میوزید که تا مغز استخوان اثر میکرد . دندانهای من بهم میخورد و میلرزیدم . فاطمه ازصندوق پتوئی بیرون آورد ، اما هنوز دور من نپیچیده بود که ناگهان درد شدیدی در ناحیه کمرم احساس کردم . دردی که یکدقیقه گرفت و بعد ول کرد . با همان درد اول فهمیدم چه بلائی برمن نازل شده است . دستهارا بطرف آسمان گرفتم و با گاوی بغض گرفته‌ای گفتم :

ــ خدایا پناه برتو . خودت بفریادم برس .

راستی درآن نقطه هیچ ذیجودی جز خدا فریادرس انسان نمیتوانست باشد .

بقیه درصفحه ۸۵

گفت و گو با:

حمیرا و یاحقی

زنـی که از خانه‌داری و محیط آرام و خلوت خانه ناگهان وارد دنیای پـر سر و صـــدای هـنـــر خوانندگی شد وامـروز نـام او درکنار مرضیه و دلکش قرار گرفته است و شوهرش یاحقی معتقد است ارزش و قـــدرت صدای او نظیر ام کلثوم در جوانی است.

میلیونها رادیو ترانزیستوری برنامـه های رادیو ایران منجمله نوای دلکش موسیقی ایران را در دوردست‌ترین دهکده های مملکت بگوش مردم میرساند و موسیقی اکنون وسیله‌ایست برای سرگرمی و تفریح سالم مردم که خستگی کارروزانه را بوسیله آن از تن بیرون‌می‌کنند. در خانه‌ای نیست‌که جوانان به نوای آهنگ های تازه رادیو زمزمه نکنند و یا در مجالس‌جشن و عروسی تحت‌تاثیر برنامه های موسیقی رادیو- شور ونوائی بپا نسازند. حق هم همین است زیرا هنر هرگز از زندگی‌انسان جدا نبوده است. حتی در میان وحشی‌ترین قبائل هزاران سال پیش نیز ، آواز بوده است وترانه ورقص و نقاشی و دهها ساز موسیقی ،واین حقیقت ، ثابت‌می‌کند که : انسان، بدون هنر، زنده‌نیست.

مردم ما ، در دهات و دهکده هـای دوردست ، گاهی اسم نخست وزیر مملکت را نمیدانند ، ولی دلکش و مرضیـه و حمیرا و صدها هنرمند دیگررا مـی‌شناسند . علاقه توده مردم به هنر، پیوندو رابطه‌ای صمیمانه واستثنائی میان هنرمند و هنردوست ، میان خواننده و نوازنده و شونده بوجود میآورد . این علاقه، طبیعی است‌که با کنجکاوی درباره زندگی هنرمند همراهست ، زیرا که انسان ، درباره هرکسی که دوستش میدارد ، کنجکاوست و مـی‌خواهد اورابهتربشناسد.

نگاهی به‌موسیقی ایرانی

رپرتر : نگین

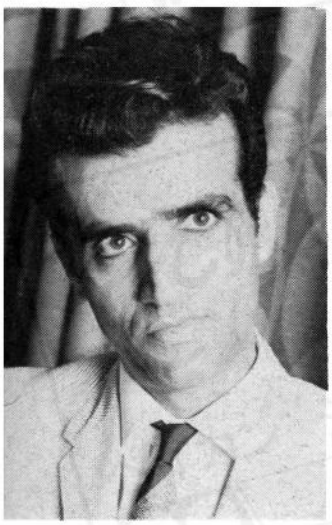

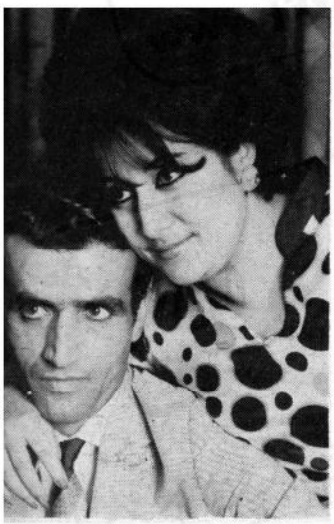

مردمی‌که هرسال بخاطر شنیدن‌آواز یکی ، یا دیدن بازی دیگری، میلیونها تومان برای خرید رادیو و تلویزیون و صفحات موسیقی و نوار ضبط صوت و رادیو گرام خرج می‌کنند ، حق‌دارند از خود بپرسند.«این خانم حمیرا ، چگونه زنی‌است ؟ ... خانم مرضیه زندگی را چگونه می‌بیند ؟ آقای تجویدی‌اهل‌کجاست و چگونه زندگی می‌کند؟» این‌کنجکاوی کاملا طبیعی‌است.

هنرمندواقعی نمیتواند برای مردم آواز بخواند ، ودرعین حال از مردم‌دوری کند. وانگهی درحساب آخر، این خود مردم هستند که با علاقه و هنرشناسی ذاتی خود ، ناگهان دختری گمنام رابشهرت‌و ثروت واحترام اجتماعی میرسانند. ستاره‌ای که برای‌بازی دریک‌فیلم چهار صدهزار تومان پول میگیرد ، اگر آگاه وعادل باشد ، خوب میداند که این پول راازهمان سه‌تومن پول بلیت تماشاگران فیلم باو داده‌اند . خواننده‌ای‌که در عرض یك هفته ازگمنامی بشهرت میرسد ، و در هرمجلس برصدر می‌نشیند و قدر می‌بیند ، اگر انسان واقعی وفروتن باشد، میداند که این احترام را مدیون دست زدن ها ، تحسین‌ها وآفرین های مردم کوچه و بازارست . رابطه هنرمند ومردم هنردوست، درست مثل پیوند باران‌ودریاست . اگر آب دریا ها بخار نشود ، ابر وبارانی در کارنیست ، واگر باران نبارد، دریاها درعرض چند سال یکسره خشك میشوند. کنجکاوی مردم درباره هنر وزندگی هنرمندان ، در مطبوعات منعکس میشود. در حقیقت‌هنرمند، بیاری وتوسط‌مطبوعات، با دوستان خود ، و طرفداران هنرخویش سخن میگوید. از اینروست‌که درهمه‌جهان، بخشی ازمطالب مطبوعات‌را ، مسائل مربوط به هنر و زندگی هنرمندان تشکیل‌میدهد. «زن‌روز» دراین چندسال، همیشه بااحتیاط آگاهانه پیش رفته‌است ، زیرا که متاسفانه جاده هنر درایران پس لغزان است، ودر هرآن خس و خاشاك را در کنار گوهر، و پاکی را درکنار رسوائی میتوان دید. خوشبختانه در چند سال اخیر ، دراثر سختگیری و انتقاد خود مردم و فشار افکار عمومی ، ونیز درسایه رهبری صحیح مقامات مسؤول، جامعه هنردرایران، بسیاری از بدنامی ها و بدنامان خودرا ازدست داده‌است . اکنون بسوئی پیش میرویم که کم‌کم هنر حتی در میان‌مردم عادی ، همان مقام مقدسی را که‌باید داشته باشد ، پیدا می‌کند ، واین درلشوآگاهی

بقیه درصفحه ۹۰

اعترافات صدها زن و شوهر خوشبخت

اینست

خوشبختی در ازدواج، ثمره سالها بردباری ، مقاومت و سرسختی است !

ما بخاطر پول ، مقام و شهرت می‌جنگیم ، چرا بخاطر عشق و خوشبختی نجنگیم ؟

بقلم :
خانم «منی ـ گره‌گوار»
روزنامه‌نویس مشهور
فرانسوی

راز خوشبختی ما!

در زندگی زن و شوهرهای خوشبخت نیز دعوا ومشاجره هست ، ولی آنان در مقابل مشکلات جاخالی نمی‌کنند !

دوماه پیش من دست بیك بی احتیاطی و ریسك بزرگ زدم : ازخوانندگان مجله «ال» خواستم که : **«اگر فکر می‌کنید که در زن و شوهر خوشبختی هستیم !»**. البته عده‌ای هم از دست زندگی و خانواده و زن یا شوهر مینالیدند. حالا من دو چمدان بزرگ پراز نامه دارم . اولی ، نامه‌های زن و شوهرهای خوشبخت است، و دومی نامه‌های زن وشوهر هائی که بقول خودشان زندگی را باخته‌اند. زن و شوهر های خوشبخت، همه‌شان از من خواسته‌اند که: **«نامه‌های ما را چاپ کنید! بگذارید مردم بدانند که هنوز هم عشق زنده است ! ... بلی، ما خوشبختم، و این خوشبختی را عشق، ازدواج، و خانواده بما ارزانی داشته است !»** . این نامه ها سرشار از حقیقت عریان است، و دلم میخواهد همه شما، این حقیقت را بدانید.

***

وقتی من چمدان اول ، چمدان خوشبخت‌ها را باز میکنم، شاید شما انتظار دارید که مدام به کلمات شادی، مهربانی، محبت، صلح وصفا و آرامش و آشتی بر بخورید. اما نه ! در نامه‌های سادقانه زن و شوهرهای خوشبخت ، همیشه این جملات‌را میخوانید: **«ما بخاطر خوشبختی مبارزه کرده‌ایم ! ماگاهی سخت با هم دعوا کرده‌ایم ! ... ما گاهی در آستانه جدائی بوده‌ایم ... ماازنشیب وفراز ها ، و از پیچ و خم‌های بسیار گذشته‌ایم تا بالاخره توانسته‌ایم خوشبختی را بچنگ آوریم!»**

زنی بیست و نه ساله مینویسد:
«من در اوج خوشبختی فریاد میزنم که: بلی، من خوشبختم! من و شوهرم جنك و دعوا، مشاجره، قهر و آشتی، وشبهای دیوانگی بسیار داشته‌ایم. اما من زیستن را هم از شوهرم آموخته‌ام. او ارزش یك نگاه محبت آلود، ومعنی عشق را بمن فهمانید. وجود من پراز عیب و نقص است. زنی هستم تندخو، بی‌نظم، لجوج وبهانه‌گیر. شوهرم همه‌اینها را میدانست و بااینهمه با من ازدواج کرد و شب عروسی‌مان گفت: «اگر نتوانم از تو زنی مهربان و منظم وآرام بسازم، خودم را مقصر خواهم دانست. حتی اگر روزی تو بمن خیانت کنی، باز بخودم خواهم گفت: «تو مرد شایسته‌ای نبودی که نتوانستی این زن را برای خودت نگهداری !». خانم! شوهر من، ارباب من است. سرور من است و بااینهمه من خود را کاملا آزاد میدانم! وقتی زنی شوهرش‌را دوست دارد، زندانی عشق او شدن، برایش از هر آزادی لذت بخش‌تر است. زنی که مرد خود را می‌پرستد، شرم ندارد از اینکه بگوید: «شوهر من، ارباب و سرور من است !».

بقیه درصفحه ۷۵

زندگی‌زناشوئی‌خوشبخت‌هستید، برای‌من‌بنویسیدکه این‌خوشبختی را چگونه بوجود آورده‌اید ؟»

دهها دوست و همکار بسیار جدی و روشنفکر من، بمن گفتند که: «سؤال بیهوده‌ای در برابر خوانندگان مجله گذاشته‌ای، چونکه در روزگار ما، اصلا زن و شوهر خوشبخت وجود ندارد !» اما ناگهان نامه های خوشبختی زنان و مردان خوشبخت باریدن گرفت! هر هفته بیش از سیصد نامه دریافت میکردم. بلی، هر هفته سیصد زن، مرد یا زن و شوهر باهم، برای من مینوشتند که: «ما

بر سر دوراهی زندگی

او که آمد چه

من از فرجام کار چنان بیم دارم که از حضور در بارگاه عدل الهی.

در آغاز راهی که به جهنم ختم میشد گل عشق وشراب و بوسه کاشته بودند. من، دیده برگل ودل برکف قدم دراین راه نهادم و پیش رفتم و رفتم تا خویشتن را پشت دیوار دوزخ دیدم، درحالیکه دوزخیان با دهانی که از آن لجن و آتش میریخت بمن خوش‌آمد میگفتند.

امروز من در آتش ندامت میسوزم و نمیدانم چکنم؟

صدای کفشهای میخ‌دار وسنگین(ننه) رامی‌شنیدم که ازپله‌ها بالامیآمد. او برای هیجکاری تعجیل نداشت. همه امور را چه مهم و چه‌کم‌اهمیت، سرفرصت انجام میداد و باینطریق‌شبانه روز قریب پنج ساعت وقت خودرا که میبایست صرف اطوکشی یا کارهای ضروری دیگرخانه شود هدرمیداد. تازه پشت‌درکه رسید با سرفرصت‌کفشهایش را بیرون آورد وجفت کرد وکنار درگاه گذاشت. چادرش را روی‌سرجا بجا کرد و وارد شدوگفت:

بگویم..؟

تنظیم از : منوچهر مطیعی

ــ آقا. شماچی خریدین ؟

ــ همونائی‌که می‌بینی. توی گونی و جعبه پرتقالیه . گونی پنجاه کیلوبرنجه و اون جعبه چوبی‌ام توش چیزای دیگه‌اس.

ــ مثلاچی ؟ .من دوتا بسته زعفرون صورت داده بودم که نیس ، عوضش شامپو و کرم گذاشتن . پنج‌تا بسته پنبه میخوایم چیکار ؟ یه دونه بسته پنبه داریم که چند ماهه اونجا افتاده . سرکه گذاشتن امامن آب لیموی دست‌افشارخواسته‌بودم.نمیدونم. اصلا مثل اینه‌که جعبه عوضیه.

ــ چی میگی ننه ؟ هرچی تو گفتی من نوشتم ، بعدم رفتم فروشگاه ، خودم وایسادم تاهمه‌رو گذاشت توی صندوق . یه گونی پنجاه کیلوئی برنجم گرفتم. می‌خواستم برم شرکت کار داشتم این بودکه آدرس دادم بفرستن خونه.

ــ نه آقا . اینجا که من می‌بینم عوض شده . مال مانیس.

ازپله‌ها سرازیر شدم و به‌آشپزخانه‌رفتم. پشت‌سرمن ننه‌باز کفشهایش را پوشیدو سر فرصت راه افتاد. بررسی تمام شده ونتیجه‌گیری کرده‌بودم که تازه بمن ملحق شد.

ــ درسته آقا ؟

ــ نه. این جعبه مال مانیس. عوضی فرستادن . برنجم برنجی‌که هرماه‌میگرفتیم نیس. برنج ارزونتریه.

گوشی تلفن رابرداشتم و شماره‌فروشگاه را گرفتم. رابطه که برقرار شد خودم رامعرفی‌کردم وگفتم :

ــ آقا. جعبه مارو عوضی فرستادین. اون چیزائی که من خریدم ...

با خوشحالی و دستپاچگی حرف مرا برید واظهارداشت:

ــ ای آقا. خوب شد تلفن کردین. سه چهار ساعته که ما گیج شدیم. سفارش شما بامال‌یه خانم عوض شده. مال شمارو فرستادن خونه اون خانم ومال اون خانمو آوردن خونه برای شما.

ــ حالا چیکار می‌کنین ؟

ــ نمیدونم آقا . من‌شماره تلفن‌اون خانمو میدم بشما . باهاش حرف بزنین. شاید خودش وسیله داشته باشه که سفارش شماروعوض بکنه.

ــ آخه من که اونمیشناسم. این‌وظیفه شماست.

ــ حالا این لطفو خودتون بکنین. کارمندامون رفتن . اتومبیل سرویس‌شرکت هم خرابه.

متقاعد شدم . شماره تلفن و نام آن خانم را گرفتم . بلافاصله باو تلفن کردم.

ننه داشت غرولند می‌کرد وباخودش حرف میزد. میگفت : «اونوقتا که‌من‌جوون بودم صدقلم جنس میخریدم‌اشتباه نمی‌کردم. این اداها چیه ؟ خوب مرد حسابی. رفتی خواربار خریدی خودتم بذار توی ماشین بیارخونه. دیگه چرا پیغوم و پسغوم‌میدی.»

ننه ، حکمران خانه من بود و حتی برخودم نیز تسلط داشت . باوجود تنبلی و سستی عجیبی‌که درسرشت اوبود دوستش داشتم. بیست سال میشد که در خانه ما زندگی می‌کرد. خواهرم که شوهر کرد چند هفته‌ای نزد اورفت ، ولی زودبرگشت وگفت : «من دستم تو سفره هیشکی نمیره اینجا خونه خودمه». پدر ومادرم بفاصله چند سال مردند ومن تنها ماندم وهمچنان بزندگی با (ننه) ادامه دادم. زنی‌که هم غیرقابل تحمل‌بود وهم مفیدودوست‌داشتنی. بهرحال وجودش برای مرد مجردی چون من‌معتنم بود.

(سعیده) خانم گوشی را برداشت‌وقتی مطمئن شدم خوداوست : گفتم:

ــ ببخشین خانم. ازقرارمعلوم متصدی فروشگاه اشتباه کرده ، اجناسی‌رو که شما خریدین فرستاده خونه من، مال‌منو فرستاده منزل‌شما

صدایش جوان و گیرا بود. غالبا از صدا میتوانیم قیافه وسن‌وسال‌اشخاص را حدس بزنیم. حدس زدم زن یا دختر جوانی است‌که از زیبائی و ظرافت زنانه بقدر کافی بهره‌منداست . در پاسخ من گفت:

ــ بله آقا. اول من متوجه شدم. به مامان هنوز نگفتم چون اوقاتش تلخ میشه.

فهمیدم مادری نیز دارد که‌هم‌سخنگیر است وهم بداخلاق.ادامه داد:

ــ بعقیده من راه حلش آسونه.شما سوار میشین میان اینجا ، اجناسم باخودتون میارین وبعدایناروبرمیدارین میبرین.

هوس کردم سربسرش بگذارم لذا گفتم :

ــ من بیارم خانم ؟

ــ پس من حمالیشو بکنم ؟

ــ حمالی که نه خیر. جسارت‌نمی‌کنم. اما اگه لطف کنین سوارتاکسی بشین‌و اجناسو بیارین پول‌تاکسی‌رومن میدم.

ــ پولتونو بذارین توی جیبتون یا بذارین جلو آینه که دوبرابر بشه. من وقتشوندارم.

خندیدم وجواب دادم :

ــ منم عجله ندارم.

عصبانی شد واظهارداشت :

ــ اوا. عجله ندارم یعنی چی ؟ اجناس‌مارو‌بیارین.

منهم خشونتی بصدای خود دادم و گفتم:

ــ خانم من که باربر نیستم. من اصلا اونجا نبودم . شما اشتباه کردین جریمه‌اشم باید خودتون بدین.

صدای زنانه‌ای از فاصله چند متری تلفن پرسید:

ــ باکی حرف میزنی سعیده ؟

ــ با یه آقای خودخواه.

پاسخ دادم:

ــ خانم سعیده خانم . من خودخواه نیستم. وقت ندارم . حتی وقت اینوکه باشما جروبحث کنم ندارم. شماره تلفنو آدرس خودمو میدم ، اگه دلتون‌خواست مال منو بیارین اجناس خودتونو وردارین برین ، در غیراینصورت ، دوتائی بهرجی که گیرمون افتاده راضی‌باشیم.

شماره تلفن و نشانی خانه‌ام رادادم. او تظاهر باین کرد که بادداشت نگرفته است ، اما بعدا معلوم شد که حفظ کرده. گوشی را گذاشتم ورابطه قطع شد. ازکار خودم خندهام گرفت. عجله من بیش ازاو بود، چون برنج نداشتیم ونه میخواست برنج خیس‌کنه. غرولند می‌کرد و زیر لبی حرف میزد. مثل همیشه از جوانی وهوش و درایت از دست رفته‌اش تعریف می‌کرد و افسوس میخورد چرا پیر شده و قوه و بنیه‌اش را ازدست داده . مطالبی‌که‌هزاربار شنیده بودم حتی دربچگی‌ام که ننه هفده هیجده سال جوانتر ازحالا بود. بقول معروف هم جوانی اورا دیده بودم وهم پیری‌اش را . نه درجوانی چالاك و باهوش بود ونه اکنون که دولا دولا راه‌میرفت. به ننه‌گفتم:

ــ برای امشب برو از مغازه برنج بخر.بعد.

بازهم غرغر شروع شد، ولی من اعتنائی نکردم و روی‌تخت افتادم وبخواب رفتم. یکساعتی خوابیده بودم که صدای‌زنگ بیدارم‌کرد. گوشی را برداشتم. تلفن بوق آزادمیزد . خواب‌آلودبودم. تازه فهمیدم زنگ درخانه‌است. نه زنگ تلفن. صدای ترق‌ترق کفش ننه برخاست. او میرفت که دررا بازکند. من ازپشت کرکره به‌حیاط نگریستم. اوباکسی حرف‌میزد . کمی بیشتر که‌دررا بازکرد رنگ نارنجی یك تاکسی را دیدم. حدس زدم اوست‌که اجناس راآورده. حدس من درست‌بود. معطل نشدم که‌ننه برای اطلاع از پله ها بالا بیاید. خودم شلوار پوشیدم و پائین رفتم. راننده‌تاکسی گونی برنج و جعبه را پائین‌میگذاشت. من شخصا گونی و جعبه متعلق باورا تا در خروجی خانه‌بردم و درحالی‌که دستم‌را با دستمال پاك می‌کردم با او روبروشدم . در خاطرم ، اززوی صدائی‌که‌شنیده‌بودم ، باو قیافه دیگری میدادم ، بهمین علت وقتی با (سعیده) رخ‌برخ قرار گرفتم سخت یکه خوردم و دست‌وپای خود را گم‌کردم. راستی زیبابود. توالت دخترانه داشت، اما ابرو وصورت و چشمهایش را دستکاری کرده‌بود. مانند بیشتر دختران بیست ببالای شمال تهران . قدی متوسط نزدیك به بلند داشت. ظریف و زیبابود. درچهره‌اش بیش از هر عضو دیگری بینی‌خوش‌تراش و چشمهای درشت وشفافش جلب توجه می‌کرد. مردمك دیده‌اش رنگ خاصی داشت. رنگی که نمیتوانستم مشخص کنم. سبز، آبی ، خاکستری ، میشی، عسلی ویا مخلوطی ازهمه‌این‌رنگها. بدیدن من‌لبخندی زد و جواب‌سلام مرا بالحنی‌شماتت‌آمیزداد.

من خنده‌کنان گفتم:

ــ زحمتتون دادم اما یشیمون نیستم.

ــ توی جعبه یه چیزائی بود که نمیخواستم ببینین وگرنه هرگز نمیومدم.

ــ اگه دهسال دیگم نمیومدین من‌توی جعبه‌رو نیگا نمی‌کردم.

راننده تاکسی مجددا گونی وجعبه را درصندوق عقب گذاشت و پشت رل نشست. سعیده عازم رفتن شدومن‌بااینکه موقعیت رادرك‌می‌کردم ، میخواستم بهرنحو هست اورا نگهدارم و چند جمله‌ای حرف بزنم ، لذا گفتم:

ــ حالاکه تشریف آوردین واسه رفتن عجله نکنین . باروبذارین زمین من خودم واستون میارم . ماشین دارم.

ــ بنظرم هوس‌کردین‌خانمتون یه‌فصل کتك بهتون بزنه.

ــ خانمم ؟ من زن ندارم.

برای اولین‌بار در عمر بیست ونه ساله‌ام در مقابل یك‌زن احساس ضعف و زبونی می‌کردم و میلرزیدم. نگاهش‌راکه باسیری وبی قیدی وبی‌تفاوتی بروی من برمیگشت میکشیدم و نگاهمیداشتم. مثل کسی‌که درفرصت کم بخواهد از یك‌کلاف ابریشم هرچه بیشتر نخ‌باز کندو برای‌خود نگهدارد.

مجددا گفتم:

ــ تعارف نمیکنم سعیده خانم.

ــ متشکرم . اگه جسته‌لن بودین قبل ازاینکه منو ببینین میاوردین .

ــ حالا بشیمونم. بدکاری کردم. خودم میدونم. پس اقلا بهم فرصت بدین که تشکرکنم.

ــ تشکر لازم نیس. خداحافظ .

وقتی بطرف تاکسی میرفت باسماجت بدرقه‌اش کردم‌وگفتم:

ــ اجازه میدین بوسیله تلفن تشکر کنم.

ــ ابدا. عرض کردم که تشکرلازم نیس.

سوار شد ، در را بهم زد و بست و تاکسی براه افتاد . من باقی ماندم و سینه‌ای مالامال شوق و هیجان. ننه‌که داشت خرخر جعبه را بطرف ساختمان میکشید گفت:

ــ دختر ملوسی بود آقا. من دلم میخواد شمایه همچی زنی‌بگیرین.

بشوخی‌گفتم:

بقیه درصفحه ۷۴

چهره‌های شعر امروز

رضا براهنی

ناقد وشاعر

تبعیدی بزرگ امیران عاشقان
آن ماه در محاق نشسته
آن ماهتاب پاك طلاتاب تابناك
آیا هنوز باز نگشته ؟
آن ماه در حصار نشسته
آن ماه در عتاب نشسته
آیا هنوز بازنگشته ؟

• • • • • • • •

«رضا براهنی» را بیشتربه‌عنوان ناقد می‌شناسند تا شاعر . از آنجا که «براهنی» بیش از دیگران به نقد ادبی پرداخته است و به‌خلاف بیشتر نویسندگان و شاعران ایرانی که از پذیرفتن عنوان «ناقد» پرهیزی‌دارند، خودرا ناقدی مسؤول نسبت‌به‌جریانهای ادبی معاصر می‌داند .

عیب براهنی تندی و تیزی و خشونت لحن اوست که رنگ غرضی به نوشته‌هایش می‌دهد ، و این شیوه را باید عکس‌العمل طبیعی تعارف‌ها و مجامله‌هایی دانست که سالهابه‌عنوان «نقدادبی» به خوانندگان شعر تحویل داده می‌شد .

«براهنی» می‌کوشد تا بابهره گیری از روش‌های ناقدان غرب ، روش نقدی خاص برگزیند . « طلا در مس» مجموعه‌ایست از مقامات براهنی در نقد و تحلیل شعر معاصر و کتاب «نقد قصه» او ـ که بزودی منتشرخواهد یافت ـ مفصل‌ترین تحلیل در نثر معاصر است .

از «براهنی» چند دفتر شعر منتشر شده است و مجموعه شعری هم دردست انتشار دارد . مقایسه شعرهای اخیر براهنی با شعرهای ده دوازده سال پیش او ، تحولی در زبان وبیان شعرش را نشان می‌دهد . شعر براهنی سرشار از ایماژهای خشن شعری‌است و منظومه «جنگل‌وشهر» بیان نامه او به عنوان یك شاعر شهری است که طبیعت سرایی و «رمانتی‌سیزم» طبیعت سرا را بدرود می‌گوید .

شك نیست که شعر براهنی ـ باوجود پیشرفت و تکامل سریع چند سال اخیرش ـ هنوزبه‌اصطلاح «جانیفتاده» است ، اما باید توجه داشت که تکامل سریع زبان براهنی ، نشانه آگاهی و مطالعه پیگیر اوست .

در میان شعرای جدید براهنی ، تکه‌های درخشانی می‌توان یافت که «نطفه» شعر او می‌تواند باشد .

براهنی شاعریست ضد رمانتیك ، و شعرش انباشته از کلمه‌های خشن و «غیرشعری» است . اهلی کردن این کلمات دشوار است .

نثر «براهنی» محکم و بی نقص به‌نظر می‌رسد . براهنی به سبب‌مطالعه پیگیر و آگاهانه در ادب جدید ، «لمس‌زبانی» را بخوبی دریافته‌است ■

در شب باغ

باغ بود و شب و تنهائی باغ .
*
چه شب پاك زلالی بود .
من چه تنها بودم .
کاج‌ها ، آن ور باغ
مثل این بود که شب را در خویش ،
ـ آزمندانه ـ نهان می‌کردند .
مثل این بود که باد
خواب گل‌ها و علفها را می‌آشفت .
مثل این بود که ماه
از سر شاخه تبریزی‌ها می‌آویخت .
مثل این بود که ... آه
خط آواز خدا جاری بود :
آی .. من اینجا هستم
[زیر تبریزی‌ها].
من براه افتادم
اما
زیر تبریزی‌ها
تیرگی‌بودونسیم.
ولی‌الله درودیان

طرح

در نگاهش شراب شب
جاریست
باغرور نجابتی سرکش
و زبانی که نیك میداند

در لبش سرخی غروب بهار
وبه‌طعم تمشك وحشی کال
که هنوزش نه وقت چیدن
شد.

مهتااوتابا (ساوه)

در عبور بادهای سرد

آه ... می بینم
آسمان را
چون دوچشمت
آبی و شفاف
کشتزاران را
چو گیسویت
طلائی‌رنگ
آه ، من‌دور از تو ، برگی
در عبور باد های سرد
پائیزم ...

شاهین زیده‌سرائی

دل به‌دل راه ندارد ...

باتو و عشق تو خواهم جنگید
جنگ سختی که در او جان‌لرزد
جنگ احساس وعواطف‌که ازآن
تاروپود دل انسان لرزد

سحر مژگان تو باطل سازم
فتنه چشم تو خاموش کنم
از لبت بوسه تمنا نکنم
وانچه بگذشت فراموش کنم

دل به‌دل راه ندارد . دیدم
که تو از حال دلم بی‌خبری
عشق ما یکسر و پردردسر است
من همه با تو و تو با دگری

منصور امینی
(آبادان)

آفتاب بتابد

کوه دلم را
برف سیاه دردگرفته‌ست
کاش دمی آفتاب عشق بتابد.

روز

تو ناله‌کردی درغم و بگریستی
تنها برای شب
کنون بازآمده‌ست
اینك بنال
اینك بسوز
در سینهٔ‌شب‌تابرآید بانگ‌روز

عباس فقیرزاده

دیرآشنای من

دیر آشنای من
قلبم ز خاطرات نخستین نگاه عشق
درسینه‌می‌تپد
هرشامگاه شهیر احلام وآرزو
برگردبام وصل توای دوست می‌پرد

بین من و توگرچه جدایی‌فکند چرخ
اما قسم به‌دوست
بعداز تو مرغ دل نشود رام دیگری
هرگز نمی‌برم به‌زبان نام‌دیگری

دیرآشنای من
بیگانگی رهاکن وشوآشنای من

«آتش»

نقد نقاشی

۲۹ تابلواز دو نقاش جوان

نمایشگاهی‌با ۲۹ تابلوازدونقاش جوان ـ علی ناظریان و عزرا عبدالنبی ـ در « گالری نیازی » بمعرض تماشا گذارده شده بود . این دو نقاش فارغ‌التحصیل هنرستان پسران هنرهای زیبا هستند و کارهائی را که دراین نمایشگاه عرضه کرده‌اند، همان تمرین‌های مدرسه‌ای است ، واین نشانه‌ی‌آنست که درعالم هنر نقاشی چه با راههای پرنشیب وفرازی را در پیش دارند که باید بپیمایند .

اینك اگر سخنی در بررسی آثار این دو نقاش‌جوان ضروری بنظر برسد، در چهارچوبه قوانین مدرسه‌ای و آغاز راه شناخت نقاشی خواهد بود ، زیرا مجموع نقاشی‌های آنها «اتود»هائی است که بخاطر یادگیری رنگها ، فرمها و کمپوزیسیون ودر بعضی موارد طراحی طبیعت انجام شده است .

فراهم نبودن رنگ خوب وکافی، نبودن محل وسیع هنگام کار نقاشی ، عدم آرامش فکری لازم برای نقاش به دلایل مسائل مادی و مدرسه‌ای‌حین انجام کار ودر مواردی کسر نمره قبولی واجباری که شاگرد درکشیدن یك نقاشی بخاطر نمره احساس میکند ، همه اینها وصدها مساله مشابه ، شرایط وموقعیت بوجود آمدن این آثار را

بقیه درصفحه ۷۸

هنر

«حمله‌خوانی»

مدایح و مصیبت های مذهبی را به «نظم» میکشیدند و در حضور جمع می‌خواندند.

یك نوع از نقالیهای مذهبی که از زمان صفویه آغاز شد، گذشته از پرده‌داری و صورت‌خوانی، «حمله خوانی» است.

حمله‌خوانی، نوعی از شعرمذهبی خواندن است درحضور جمع.

کتاب «حمله حیدری» از «میرزامحمدرفیع باذل»، اساس

حمله‌خوانی را تشکیل داد. هرچند این کتاب به علت مرگ سراینده ناتمام‌ماند، اما به سال ۱۳۱۵ بوسیله «میرزا ابوطالب میرفندرسکی» به‌پایان رسید. زندگی پیامبر اسلام(ص) و حضرت علی (ع) و جنگهای آنان با کفار تا زمان ضربت‌خوردن و شهادت‌حضرت علی (ع) محتوی این کتاب را تشکیل میداد. تمام این وقایع به‌نظم سروده شده بود و حمله‌خوانان به خواندن‌آن درمیان جمع می‌پرداختند.

نام‌روضه‌خوانی از کتاب «روضة‌الشهدا» اثر «حسین واعظ کاشفی» گرفته شده است و خواندن این کتاب بر منبر، روضه‌خوانی را بوجودآورده است. اما بعدها روضه‌خوانی به‌خواندن کتابهایی مثل «طوفان‌البکاء» و «اسرار الشهاده» هم اطلاق شده‌است.

به احتمال زیاد روضه خوانی درصورت تازه خودش از تکامل‌مناقب خوانی (که به ذکر کرامات‌ومعجزات

بقیه درصفحه ۷۸

گفت‌وگویی با «ژازه طباطبائی»

نقاشی و «ماشینیزم»

★ به آهن سخت هم میتوان یك ظرافت انسانی داد

با «ژازه طباطبائی» نقاش و پیکرتراش مدرن درباره هنرنقاشی به گفت‌وگویی پرداختیم:

ــ ...

ــ در ۱۳۳۹ از دانشکده هنرهای زیبا فارغ‌التحصیل شدم، از دوران خیلی پیش در زمینه‌های مختلف‌هنری کار می‌کردم. کار پیکر تراشی را از ۱۳۳۲ شروع‌کردم.

در همان زمان یك کارمن برنده جایزه صلح شد. یك کار «پوپ آرت» که من بااستفاده از مقداری وسائل که بی‌مصرف‌شده بود ساختم واین در واقع شروع کار اصلی‌من بود. میتوانم بگویم که من اولین کسی بودم‌که درایران پوپ‌آرت کار کردم.

ــ در چندنمایشگاه وی‌ینال شرکت کرده‌اید؟

ــ در پنج بی‌ینال تهران شرکت کردم. دربی‌ینال دوم مدال نقره و در بی‌ینال سوم مدال طلا دربی‌ینال چهارم جایزه اول‌ملتی ودربی‌ینال پنجم جایزه هنرهای زیبا را گرفتم.

در بی‌ینال ها ونمایشگاه های خارج از کشور هم چندین‌بار شرکت کرده‌ام.

ــ کار شماچه مراحلی را طی‌کرده ودرچه سبکی است؟

ــ من از مینیاتور شروع کردم که درواقع «فیگوراتیو» تر بود. این روش ادامه یافت و من‌روی تم‌های ایرانی و بخصوص«زن» کار کردم.

از چند سال پیش کار «کلاژها» را شروع کردم (این کارها ازجهت اینکه بهم چسبانده میشود کلاژ نامدارد و از نظر کلی «پوپ آرت» است.)

درکارمن دو «المان» (عامل‌عنصر) زیاد مورداستفاده قرار میگیرد. «المان مذکر» و «المان مؤنث». سوژه درواقع بهانه‌ای است واین دو «المان» هستند که «کمپوزه» وترکیب میشوند. کارهای من‌با شکل گرد دارند یا مستطیل ــ باید بگویم این دوالمان درتمام موجودات وجود دارد حتی در معماریهای قدیم ایران می‌بینیم گنبد که گرداست، همیشه یك گلدسته نیز درکناردارد.

ــ آیا پیکره های شما فلسفه یا اندیشه خاصی را بیان میکنند؟

ــ فلسفه کارهای‌من بیان تراژدی زمان است، زمان انسان رامیخورد، تراژدی عدد هرسال‌بیشتر میشود وشاید روزی برسدکه عددجای اسم را بگیرد. این تراژدیست که انسان ماهیت خودش را از دست بدهد. مسئله دیگر تراژدی ماشین است واینکه‌آدمی برده واسیرماشین شده‌است. اینها درد های انسان هستند، دردزمان که‌پیری وترس از نابودی و تنهائیست. کار های من باین ترتیب به‌بیان دردقرن ما میآید. من نمیتوانم راه علاجی پیشنهاد کنم، چه با خودم هم اسیر آن هستم. تنها میتوانم آنهارا بیان کنم، بنحوی‌که که قابل‌لمس باشد، زیرا که ما نمیتوانیم دراین زمان ساکت بنشینیم وگل وکبوتر بکشیم، بیان درد ازآنجهت‌که‌همدردی ایجاد میکند خودتسکین است.

ازطرفی نباید فراموش کرد که آرتیست ایرانی از جهت‌تعلقش باین‌آب وخاك، نمیتواندرمقابل مسائل‌مردمش واجتماعش بی‌اعتنا باشد وبهمین جهت است‌که من در کارهایم از تم های ایرانی فولکلوریك استفاده‌میکنم، اما با شیوه وسبك‌نو.

ــ دراینجا کارهای زیادی را می‌بینیم که سوژه آن زن‌ایرانی است. مطمئنا این کارها در بیان فلسفه‌خاصی آمده‌اند؟

ــ بله، این کارهای یك دوره نسبتا طولانی است‌که اختصاص به‌زن ایرانی داشت، زنی‌که‌زیباست، آمادگی پرواز دارد، اما بالهایش بسته است اگر چه امروز زن ایرانی بالنسبه‌آزادی یافته است، ولی نباید فراموش کرد که تا چندسال پیش حالت اثاثه خانه را داشت. دریك تابلو، من زنی‌را نشان میدهم که گردنش با گردنبند جواهر بسته شده و پاهایش را با حلقه طلائی قفل کرده‌است، بدنش لوله بخاری است، خانه را گرم می‌کند، ولی خودش سرداست.

تنهائی زن ایرانی در تابلو دیگری هم آمده است. او را می‌بینید که سردر گوش مرد نهاده و چون سنگ صبوری با او درددل می‌کند، یا درتابلودیگری اورا کنار مردش‌می‌بینید، اما تنهاو غمگین. من درتابلو های بسیاری رنج زن ایرانی، تنهائی واندوه و نگرانیش رابخاطر فرزندانش نشان داده‌ام، زنی‌که مانند مرغ زیباست، ولی قدرت پروازندارد.

اما کارهای تازه‌ام، دریکی از آنها، یك پسر ودختر ازنسل امروز را می‌بینید (بدون اینکه قصد توهین باین نسل داشته باشم واقعیت زندگی امروز را بیان کرده‌ام)، آنها زیبا ــ شیك وبرازنده هستند، اما مغزهایشان خالی‌است.

ــ شما یك پیکرتراش مدرن هستید، نو بودن کارتان از حیث‌فکر

بقیه درصفحه ۸۲

زن ایرانی، مرغی‌زیباست که قدرت پرواز ندارد.

مشکل گشا

مشکل‌گشای عزیز ،

مادرم مترسك‌خانه ماشده‌است وآنقدر سنگ بزرگ جلو خواستگاران من وخواهرانم می‌افکند ، آنقدرایراد می‌گیرد که هیچ مرد عزبی دیگر حاضر نیست پا به خانه مابگذارد.

چندوقت پیش پسر دائیم به خواستگاری خواهرم‌که ازبچگی نامزد اوبود آمد، اما مادرم با این‌وصلت مخالفت کرد. چون خواهرم چند کلاس سواد داشت. پسر دائیم بناچار ازخواهر بزرگترم خواستگاری‌کرد که سوادکمتری داشت ، اما بازهم مادرم با ازدواج آنها مخالفت کـرد وگفت باید دخترم را به شخص عالیرتبه بدهم. خلاصه هرخواستگاری که در خانه‌ما را زد ، با اخم وتروشوئی وجوابهای مخالف مادرم مواجه شد، تا آنجا که دیگر هیچ جوان مجردی ازکوچه ماعبور نمی‌کند. تا چند سال دیگر ازموقع ازدواج کردن ماميگذرد حالا ما دارای طراوت و زیبائی جوانی هستیم . من ۱۹ ساله‌ام، خواهر بزرگترم ۲۳ساله و خواهر دیگرم ۱۸ ساله است. اما مادرم مثل مترسکی همه خواستگاران مارا «رم» میدهد. دیگر ازدست خودخواهیهای او بتنگ آمده‌ایم. چکنیم ؟

«عذرا ــ ز»

جواب ــ سخت‌گیری های بعضی از خانواده ها آنهم در مورد مسائل مالی زناشوئی ــ ازقبیل مهریه و شیربها و هزینه لباس وعروسی ــ سدی درراه رونق وتوسعه زناشوئی شده‌است بقسمی‌که پسران جوان بعلت توقعات‌بیش ازحد خانواده ها ــ که دختران خودرابصورت کالای تجارتی جلوه میدهندتا داوطلب شرکت درزندگی‌ــ ازازدواج میرمند و ازتعهدات مالی آن وحشت دارند واین یك عیب‌بزرگ دراجتماع امروز ایران است‌که در خور بحث و توجه فراوان میباشد .

بنابراین عذرا خانم تا حدود زیادی در شکایت خود محق است وهرهفته نظیراین شکایت وگله دهها نامه به مجله زن روز میرسد .

جوانها می‌خواهند آزادتر وانسانی‌تر قدم بدراه زناشوئی بگذارند و مایلند که زناشوئی‌شان عطر عشق بدهد وباسیمان تفاهم و فداکاری ومحبت وهمکاری مستحکم شود نه بااصول دادوستد تجارتی و پول‌پرستی والبته حق باآنهاست زیراکه خوشبختی زناشوئی راهرگز با پول نمیتوان خرید.

اما یك نکته مهم دیگرهم درمیان‌است وآن‌اینکه بعضی از دختران وپسران در گله از پدرومادر خود گاه تند میروند و بکلی فراموش می‌کنند که هرپدرو مادری دروهله اول خیر و سعادت فرزندش را طلب می‌کند و مقصودش از سختگیری سنگ اندازی نیست بلکه محکم کاری بیشتراست.

میخواهیم به عذرا خانم بگوئیم که دارید کمی مبالغه می‌کنید و علاقه وتوجه بیش‌ازاندازه مادرتان را نسبت به سرنوشت وآینده زندگی دخترانش طوربدی تعبیر کرده وتصور می‌کنید که مادرتان ، خدای‌نخواسته، میخواهد شماهارا خاکسترنشین بدبختی و سیه‌روزی‌کند. نه ، کاملا اشتباه می‌کنید . هیچ مادری تاکنون از روی قصد و عمد موجبات بدبختی فرزندش را فراهم نکرده‌است.

مادرها همیشه مترصدند موقعیتی پیش آید تادخترشان را در شرایط بهتری بخانه بخت بفرستند اما متاسفانه شاخص اندازه‌گیری آنهاهمیشه توانائی مالی دامادست و عیبی که به آنها میتوان گرفت اینستکه یك داماد باهوش ــ نجیب و سربراه و دارای تحصیل و یا حرفه ولوآنکه فعلا مال ومنالی نداشته باشد ولی آمادگی بیشتری برای‌تامین رفاه خانواده خود دارد تا یك آقا بسـ ـ ثروتمند ولی‌عاری ازتحصیل وهوش وصفت خانواده دوستی وبهرحال اینگونه پدران ومادران رانباید متهم به سوء نیت کرد بلکه باید بامتانت و آرامش و منطق ذهن آنها را نسبت به حقیقت روشن ساخت.

خاطره یك عشق

خاطره یك عشق بی فرجام هنوزدست ازسرم‌برنمیدارد و می‌ترسم زندگی مرا فناکند . هفت سال پیش عاشق دخترعمویم شدم ، امابناعللی این ازدواج صورت نگرفت. اورفت وشوهر کرد ومن هم مدتی برای فراموش کردنش حیران وسرگردان بودم. تااینکه خواهر دخترکه دختری دم‌بخت داشت ، داوطلب شد که دخترش را بمن‌بدهدتااز این شکنجه راحت‌شوم . مابا‌هم ازدواج کردیم والآن من صاحب سه پسرم . اماهروقت با خاله زنم ــ که دخترعموی سابقم باشد ــ برخورد میکنم ، مثل صاعقه زده ها تعادلم را ازدست میدهم واگر تکیه‌گاهی نداشته‌باشم بزمین میافتم. دست خودم نیست. زنم ازاین موضوع رنج میبرد. میترسم زندگیم از هم بپاشد . نمیدانم چکنم ؟

ا.س.

جواب ــ عیب‌کار شما دراینجاست که‌وقتی تصمیم بازواج با همسر فعلی‌تان گرفتید ، یکسره خط قرمز برگذشته زندگیتان نکشیدید تا آنجاکه هنوزهم که سالها از آن عشق بی‌فرجام میگذرد ، شما گرفتار اوهام وتخیلات آن هستید. بعقیده ما یا باید معاشرت و دیدارتان را بـا دخترعموی خود آنقدر توسعه بدهید تاافسون گذشته را ازدست بدهد وبرایتان بشکل عادی درآید، یایکسره معاشرتتان را با اوقطع کنید . از قراری که نوشته‌اید اعصابی ضعیف دارید. اعصابتان راتقویت‌کنید و با اعتماد بنفس برخود مسلط شوید.

بدبیاری !

بیست وهفت ساله‌ام واز دوسال و نیم پیش کـه ازدواج‌کردم تا بحال «بد بیاری» آورده‌ام. مردم می‌گویند «قدم» همسرم نحس بوده‌است . درست هشت ماه پس از ازدواج مرا برق‌گرفت و مدت زیادی بستری بودم. بستـر بیماری را برای بریاکردن‌مجلس سوگواری شهداء عاشورا ترك‌کردم که از پشت‌بام مسجدافتادم و بازهم مدتی بستری شدم. یك‌هفته بعدبازهم مرابرق گرفت ، ولی خوشبختانه آسیبی بمن نرسید . پس از یکماه برادر خانمم دردریا غرق شد ، یك هفته بعد شوهر خواهرم زیر ماشین‌رفت ومرد. اولین‌بار که پشت فرمان نشستم تصادف کردم‌وسه نفر را مجروح کردم که یکی از آنها ناقص‌العضو شد. چند روز بعد که دوباره پشت فرمان نشستم با دختر بچه‌ای تصادف کردم که دردم جان‌سپرد ومن اکنون در زندان بسرمیبرم . آیاواقعا قدم همسرم نحس و بدیمن بوده ، یامن گرفتار وهم شده‌ام ؟ زنم را طلاق بدهم؟ اگرشما جای من بودید چه میکردید؟

از زندان شهربانی اهواز «امضاء محفوظ»

جواب ــ علم ثابت‌کرده است‌که بی احتیاطی‌ها وعدم مراقبت‌های خودرا نباید بحساب شوم بودن کسی بگذاریم. این فرار ازمسؤولیت است. همه این تصادفهائی‌راکه شما ذکرکرده‌اید وآنها رابحساب بدبیاری خود یا قدم نحس خانم‌تان گذاشته‌اید ، ناشی از بی‌احتیاطی خودشما وجمع شدن عواملی است‌که حوادث را میسازد. افتادن ازپشت بام مسجد و برق گرفتگی و تصادف بهنگام رانندگی حوادثی هستند که نظیر آن هرروز صدها بار در گوشه و کنار شهر روی میدهد ، آیا همه اینها ناشی از نحس و سعدبودن است یا ناشی از بی احتیاطی ؟ نه آقای عزیز کاسه کوزه بی احتیاطی های خودرا سر قدم نحس خانم نشکنید وزن بیچاره را که یقینا اکنون دل آزرده و غمگین درانتظار آزادی شما نشسته‌است نیازارید.

شوهرم حقه میزند ؟

بانوئی هستم ۳۱ساله که مدت ۸ سال است ازدواج کرده‌ام وتاکنون بچه‌دار نشده‌ام . خودم بدکتر مراجعه کرده‌ام دکتر گفت : سالم هستی وبچه‌دار میشوی . باید شوهرت را معاینه پزشکی بکنیم تا اگراحتیاج بمعالجـه داشت معالجه شود. هرچه بشوهرم التماس می‌کنم کـه بدکتر مراجعه کن می‌گوید من بدکترها اعتقاد ندارم وباید زن دیگری بگیرم . وخودم را آزمایش کنم . شمارا بخدا بمن بگوئید آیا این‌کار عاقلانه است منتظر راهنمائی شما هستم.

ل.ك

جواب ــ چطورشد شوهرشما وقتی پای‌زن گرفتن بمیان آمد یکباره نسبت به علم پزشکی و معاینات طبی بی اعتقاد شده است ؟ در مورد سایر امراض چطور ؟ بازهم عوض رفتن بدکتر زن میگیرد ؟

بدیهی‌است که عقیم بودن علل و عوارضی دارد که گاه مربوط به مرد گاه مربوط به زن ــ وگاه مربوط بهردونفراست ومعاینات پزشکی سهولت جواب معما را میدهد.

اگر شوهرشما غرض واقعا داشتن اولاداست ــ نه زن دوم گرفتن ــ باید خودرا به پزشك متخصص نشان بدهد تامعلوم شودمسؤولیت بی اولاد بودن تا چه‌اندازه متوجه کمبود های بدنی خود اوست. اگر بیماری یا اشکالی در بین‌باشد تاینجاه درصد چاره آن ازراه دوا و درمان ممکن‌است ودیگراحتیاجی به زن گرفتن مجدد ایشان و تحمل دردسرها وگرفتاری‌های دو زنه بودن نیست.

شوهرم یك قاچاقچی است

کلاس سوم‌متوسطه راتمام کرده‌بودم که بامردی نامزد شدم. بعداز مدتی فهمیدم‌که او قاچاقچی است. در طی دوسال اورا کنترل‌کردم . وقتی اطمینان پیدا کردم که دیگر دست باین کارها نمیزند با ازدواج با اوموافقت کردم. نمیدانستم توبه گرگ مرگ است. بعد ازازدواج روزی عده‌ای بمنزل ما ریختند خانه را بازرسی‌کردند و شوهرم را بزندان بردند. و مدت زندانی او هشت سال‌و نیم است. نمیدانم چکنم وچگونه مدت هشت‌سال ونیم بدون سرپرست باشم. ضمنا یك‌بچه هم دارم.

امضاء محفوظ

جوان ــ اگر امیدی به انتباه شوهرتان دارید و فکر می‌کنید که زندانی شدن برای او جنبه تربیتی دارد ودرخاتمه محکومیت سربراه خواهد شد و ضمنا در این هشت سال هم می‌توانید معاش خودرا بطریقی اداره‌کنیـد چون بچه دارید ــ پیشنهاد ما اینستکه درراه خانواده خود صبر و فداکاری کنید و بزرگی همت وروح مادری خودرا باثبات‌رسانید چه آنکه وجود زن و فرزند برای‌یك مرد محکوم وزندانی خودش باعث دلگرمی است و چه بساکه درسربراه شدن او اثربسیار داشته‌باشد. خاصه آن که باید بروید و مرتبا اورا ملاقات ونصیحت کنید. اما اگر فکرمی‌کنید که شوهرتان دست ازانحراف‌نخواهد شست و ضمنا معاش خود و کودکتان هم لنگ میماند قانون حمایت خانواده بشما حق طلاق گرفتن داده‌است‌و با مراجعه به دادگاه حکم عدم سازش فورا برای شما صادر می‌شود و قانون شما را رها خواهد کرد.

مشکل یک مادر :

خدا را چگونه بفرزندم بشناسانم؟

احساس میکنم که درزندگی امروزی، فرزندانم، باید به نیروئی بزرگتر از من و پدرشان تکیه کنند ، ولی نمیدانم باچه‌کلماتی ازاین‌نیروی لایزال برای فرزندانم حرف بزنم...

مشکل گشای عزیز !

من مادر سه بچه هستم ... نمیخواهم ادعا کنم که هرگز نمازم ترك نشده یا سی روز رمضان را روزه گرفته‌ام، ولی از ته قلب میتوانم بگویم که وجودمن سرشارازمحبت وایمان بخداوند است. راستش را بخواهید من‌وجودخداوند را بدون هیچ استدلال و سؤالی، پذیرفته‌ام ، زیرا درزندگی خود ، بارها دیده‌ام که اراده خداوند ،درلوح تومیدی من‌کشتی زندگی‌ام را ازامواج‌طوفانی‌مشکلات ودشواریها ، نجات داده است . دوروبر خودم می‌بینم که سستی ایمان وعقیده ، چگونه خانواده‌ها را دربرابر بن‌بست قرار داده است . میدانم که هزار خطر در برابر فرزندان من هست ، واینرا هم میدانم که تنها نصیحت من و پدرشان ، یاحتی ترس آنها از ما ، نخواهد توانست فرزندانم را برای مقابله با این خطرات مجهز و مسلح سازد ، آنها باید به نیروئی بزرگتر از نیروی پدری و مادری ایمان داشته باشند ، چونکه من وپدرشان بالاخره روزی ازاین دنیا خواهیم رفت ، اما باوجودآنکه ، هر ذره وجودم ، نام خدارا بر زبان میآورد ، نمیدانم چگونه برای فرزندانم از خداوند بزرگ حرف بزنم ووظیفه وجدانی و دینی خودرا بعنوان یك مادر بجای آورم . دیشب شوهرم توصیه کرد که نامه‌ای بشما بنویسم . متشکر میشوم اگر مرا راهنمائی‌کنید.

مشهد ــ صدیقه مبارکی

جواب زن‌روز

حق با شماست مادر روشنفکر !

روزگاری، فرزانه‌ای چون «اینشتین» میگفت «فرمول های آتمی من ، البته حقایق بزرگی است ، اما اگر معلم بچه‌های کوچك بودم ، یا حتی اگر استاد دانشگاه بودم ، پیش از آنکه از شکستن اتم وذره برای کودکان وجوانان سخن بگویم ، ازپروردگاری که آتم وذره ، و همه مارا آفریده است ، حرف میزدم . راز آتم راز بزرگی است ، ولی بزرگترین راز جهان ، معمای هستی است ، پاسخ این معمارا ، نه درکتابهای فیزیك ، بلکه درکتابهای مذهبی باید جست !» اکنون که جهان فرزانگانی چون اینشتین را از دست داده‌است ، اکنون که جانشینان اینشتین ، نه تنها آتم را شکافته‌اند ، بلکه میخواهند بزودی بکرات آسمانی هم سفر کنند ، جهان بیشتر از همیشه خودرا نیازمند ایمان وروحانیت و ارزشهای‌معنوی می‌بیند ، زیرا که نه علم ، نه اخلاق ، ونه‌قانون ، هنوز نتوانسته است جای مذهب وایمان بخدارا بگیرد . بشر امروزی ، بیشتر ازهرزمانی ، احساس خلاء روحی میکند.

هر روز در سراسر جهان ، صدها قتل ناجوانمردانه بوقوع می‌پیوندد . هرروز در چهارگوشه این دنیا ، صدها دختر وپسر جوان ، و حتی پیرمردان و پیرزنان ، خودکشی می‌کنند . چرا ؟ پاسخ روانشناسان و جامعه شناسان بدین پرسش شنیدنی است : «پدرومادرهای امروزی ، با بی‌اعتنائی بخشش‌ناپذیر به تربیت معنوی کودکان ، آنها را از بزرگترین تکیه‌گاه خویش ، محروم ساخته‌اند . بشر بچشم خود می‌بیند که ثروت ، شهرت ، مقام ، وحتی عشق و لذت ، همه نعمت‌هائی موقت و گذرا هستند ، وچون ایمان خودرا به ابدیت و جاودانگی نیز از دست بدهد، لاجرم در بیست‌سالگی هم دچار نومیدی درمان ناپذیری میشودکه نتیجه وثمره آن یا قتل وعصیان است ویا خودکشی .»

پروفسور «کارول» روانشناس فرانسوی میگوید : «در زندگی مدرن امروزی ، توقعات بجا وبجای‌جوانان وحتی کودکان ، و آرزوهای دور ودراز آنها ، بسیار وسعت یافته است . همه میخواهند اتومبیل داشته باشند . همه میخواهند ویلائی درکنار دریا داشته باشند ، والبته جامعه نمیتواند همه توقعات افراد را برآورده سازد . جوانان خودرا بآب وآتش میزنند تا آنچه را بناحق میخواهند ،از هرراهی که شد بدست آورند ، چون ناکام ونومید میشوند ، لاجرم از خود میپرسند : «پس زندگی من به چه درد میخورد ؟ اصلا هدف زندگی چیست؟» پاسخ این پرسش جاودانی را فقط ایمان به خدا وروحانیت میتواند بدهد : «زندگی توموهبتی است خداداری که تنها بتو تعلق ندارد . زندگی تو ، تنها امانتی است که بدست تو سپرده‌اند ، ووظیفه تو اینستکه این امانت را با شایستگی حفظ و حراست کنی . وظیفه تو اینست که درپاکی جسم وروحت بکوشی، تا بهنگام بازگشت به‌سوی آفریدگار خود ، درصف پاکان و دلیاکان قرار گیری !»

دکتر «هاری ــ امرسون ــ فوسدیك» استاد هشتادو هشت ساله دانشکده الهیات «یستون» که دردوران جنگ دوم ، بعلت اندیشه‌های آزادیخواهانه‌اش ، شهرتی بسزا داشت ، میگوید : «اگر نسل جوان ، توجه چندانی به مسائل روحانی ندارد ، تقصیر پدرومادرها است که از خداوند بزرگ ، تصویری غیر حقیقی و دروغین دربرابر دیدگان کودکانشان قرار میدهند . ما معمولا بکودکان خود میگوئیم : «اگراین‌کار را بکنی ، خداوند بشدت ترا مجازات میکند ! اگر آن کاررا بکنی خداوند ترا در آتش جهنم میسوزاند !» وبدینسان خدائی را که به مهربانی او اعتقاد داریم ، درنظر کودکانمان به موجودی وحشت‌آور تبدیل میسازیم ، درحالیکه کودك باید خدارا دوست وحامی خود بداند ، نه‌اینکه از او بترسد . کودك باید بیاموزد که چگونه در روزهای سختی و دشواری ، صادقانه از خدا بخواهد که : «خداوندا ! بمن کمك کن ! چونکه تو بهمه بندگان خودت کمك میکنی!» . برخی دیگر از پدر ومادرها ، تصویر دروغین دیگری از خدا درد ار چشمان کودکان قرار میدهند . آنها میگویند : «خداوند همه گناهان بندگان خودرا می‌بخشد ! خداوند بهمه کس رحم میکند !» نه خانمها ! نه آقایان ! اگر قرار بود خداوند همه گناهان بندگان خودرا ببخشد ، عدالت الهی معنی ومفهومی نداشت . قاضی عادل کسی‌است که بموقع گناهی را می‌بخشد ، وبموقع گناه دیگری را بمجازات میرساند . خداوند عادل‌ترین داور عالم وکائنات است ودرست است که به‌بندگان گناهکار خود ، فرصت توبه وندامت میدهد ، اما هرگز گناه مکرر وآگاهانه را نمی‌بخشد . بنظرمن چنین تصویری از خداوند باید دربرابر چشمان فرزندان خود قرار دهیم : تصویری‌که تصویر راستین خداوند است .

من‌باکسانیکه‌ایمان‌وتکیه‌به‌خداوندرابهانه‌ای‌برای‌تنبلی‌و کاهلی خود قرار میدهند ، سخت مخالفم . هرگز نباید بکودك گفت که خداوند روزی را از آسمان برایت میفرستد. نه ! خدائی‌که من‌میشناسم باتنبل‌هاوکاهلهامیانه‌ای ندارد . اگر کودك را یکباره وبی قیدوشرط بخداوند متکی سازیم ، درآنصورت او نه تنها پیروزیهای خود ، بلکه شکست وناکامی خودرا نیز بحساب خداوند خواهد گذاشت ، وسال آنکه باید بکودك آموخت که‌او مسئول اعمال خویش است ، واگر پول ندارد ، خود مقصر است. اگر بمقام بزرگی نرسیده است ، خود گناهکار است . خداوند نمیتواند بجای کارگران و بانکداران کار کند . خداوند نمیتواند زمین را شخم بزند ، ولی او زمین و آب وآفتاب را دراختیار تو گذاشته و دو دست نیرومند بتو داده تا خودرا بیازمائی !

مقام خداوند بالاتر از آنست که او را در کوچکترین حوادث زندگی روزمره خود وارد کنیم . اگر از من بپرسید : « پس خداوند کیست وچیست ؟» مطمئنا نمیتوانم تعریف معینی بشما بدهم ، درحقیقت خداوند را نمیتوان توصیف کرد ، همچنانکه آب‌های یك اقیانوس‌را دریك فنجان نمیتوان گنجانید . دربرابر ذهن کند و حقیر ما ، مقام خداوند عظیم‌تر ازمیلیاردها اقیانوس است . با اینهمه حتی یك فنجان آب ازیك‌اقیانوس، مظهر آن اقیانوس است و کیفیت اقیانوس را روشن میسازد . هربار که من بکنار دریا میروم ، عشق وعلاقه‌ام به دریا دوبرابر میشود . حالا من دریا را آنچنانکه هست میشناسم ؟ آیا من همه آن میلیونها جانور وگیاهی را که دراعماق اقیانوسها بسر میبرند ، میشناسم ؟ آیا من میدانم که دراعماق اقیانوسها ، چه معادنی نهفته است ؟ نه ! من وشما هرگز نخواهیم توانست کیفیت واقعی اقیانوسهارا بشناسیم ، با این همه آن را می‌شناسیم . می‌توانیم چند ساعتی در کنار دریا بنشینیم و غروب و طلوع افسونگر دریارا بنگریم . میتوانیم برروی امواج دریا زورق برانیم. میتوانیم با صدای ۷۷ائی امواج بخواب برویم . درمورد خداوند نیز چنین است . درباره او جز بکمك سمبول‌های آشنای خود نمی‌توانیم صحبت کنیم ، اما همین سمبول‌های

بقیه درصفحه ۸۰

درباره زن و زیبائی و زندگی چه گفته‌اند؟

ـ زن جوان بفروشنده :
ـ دخترخانم ، میخواستم این شیشه عطر را پس بدهم ، چون بوی آن فقط توجه پیرمردها را جلب میکند .

ـ جذابیت زن ، زیباتر از زیبائی اوست
(لانوش)

ـ یك زن مضطرب وهیجان زده منتظر عشق است . وقتی آنرا یافت برایش لذت‌بخش جلوه نمیکند . اما وقتی آنرا از دست داد همیشه با اندوه از آن یاد میکند

ـ در خوشبخت شدن بیش از آنچه فکر میکنید اراده خود انسان دخالت دارد .
(آلن)

ـ زن بشوهرش که از در

۱

۲

۳

هفت‌مدل‌زیبای موکه بوسیله‌آرایشگران ایتالیائی تهیه شده است. این مدلها درعین زیبائی ــ آرام ــ متین و مجلل هستند و برای میهمانی های چای و عصرانه وهم ــ چنین مجالس عروسی و شب‌نشینی بسیار برازنده و جذاب هستند. در مدل شماره ۲و۳ مقداری پستیش (موی اضافی) برای بافتن دنباله گیسو مورد استفاده قرار گرفته است وبقیه مدلها ترکیب واختلاطی است از دالبر و حلقه با مدلهای صاف و راسته که از متانت و آرامش بیشتری برخوردار است.

وارد میشود :

ــ چه قیافه‌ای . فقط با نگاه کردن بصورتت میتوانم بفهمم که چه‌روز بدی را گذرانده‌ای !

پس شما خانم سعی‌کنید در خانه به همسرتان بد نگذردو تلافی‌خستگی‌های خارج‌ازخانه‌اورا بکنید .

ــ شوهر ایده‌آل‌کیست: یك عتیقه فروش ،چون هرچه زنش پیرتر بشود بیشتر مورد توجهش قرار میگیرد .

از ـ دکتر آندره سوبیران
ترجمه : گیتی سیمانتوب

کفش و پا

خانم، به پاهای خود رحم کنید!

علت میخچه ، خستگی از راه رفتن، دردهای‌پا ، وعصبانیت و خستگی مداوم از پوشیدن کفشی است که برای پای‌شما مناسب نیست ، چرا ؟

غالبا دیده‌ایم کـه بسیاری از زنها بمحض ورود به خانه، روی مبلی می‌افتند و آه و ناله میکنند که «امان از این پاها» . اما این خانمها نه خیلی چاق هستند و نه زیاد مسن . پس‌اگر ازآنهاسؤال کنیدکه دلیل پادردشان چیست؟ خواهید دید که اکثرشان جواب میدهند که یك یا دو کیلومتر پیاده روی کرده‌اند، در حالیکه فقط یکی دو پاکت یا جعبه هم بدست داشته‌اند . منتها ناله ـ هایشان آنچنان دردناك است که گوئی کوهی را بدوش گرفته‌اند و از شهری بشهر دیگر برده‌اند.

چرا باید چنین باشد ؟ چرا اکثر زنها از پیاده رویعاجزند ؟ چرا دردپا بیشتر بسراغ زنها میرود؟ شاید باعث تعجب شود، اما حقیقت اینستکه بزرگترین دلیل این پادردهای زنانه ، بیاکردن کفشهائی است که با پاتناسبی ندارد، اگر هم زنها راازاین حقیقت آگاه‌کنید تعجب زده میگویند:

ـ من کفش‌بد میپوشم ؟ ممکن نیست چون کفاشی من بهترین کفاشی‌است که در شهروجوددارد.

یکی دیگر از دلایل پا درد، عیبی است‌که در پاوجوددارد . باز هم اگراین حقیقت راباطلاع خانم ها برسانیم بـا خشونت میگویند:

ـ عیب پا ؟ این امکان ندارد، پاهای من از زیباترین پاهای دنیـا هستند .

بهرحال چه خانمها خوششان بیایدو چه‌ازمن ناراضی بشوند مجبورم دراین باره بیشتر توضیح بدهم.

خوبی و بدی کفش چندان ارتباطی به قیمت آن ندارد. تنها ممکن‌است کفش خوبی خریده باشید امانکته اینجاست‌که هرکفشی مناسب‌پوشیدن هرجا نیست. مثلا اگر برای پیاده‌روی می‌روید بهیچوجه نباید کفش پاشنه بلندیاکاملا بی‌پاشنه بپا کنید، برای پیاده‌روی‌کفشی مناسب‌است‌که پاشنه متوسط داشته‌باشد.

ازطرفی‌ممکن‌است تخت کفش وداخل آن بسیار سخت وضخیم باشد . دراین صورت شکی نیست‌که پس از چند دقیقه راه‌رفتن دچار پادرد میشوید .

خانم‌های مدپرست راهم نبایدفراموش کرد که برای باریك‌تر نشان دادن پای خودکفش تنگ بپا میکنند وتمام انگشت های پای خودرا در زیر سوزش‌تاول و میخچه میگذارند. از طرفی کفش گشاد هم شخص را دچار پادرد می‌کند، بسیاری از کفاشها برای‌اینکه خانم ها را وادار به خرید کفش کنند که کمی‌هم گشاد است، داخل کفش را کف‌میاندازند، درست است‌که بنظر میرسداین کفش‌باندازه پاشده ولی وقتی یکی دوبار آن را بپـا کردید متوجه میشوید که تاچه حد به پاهایتان صدمه میزند . پس همیشه کفشی بخرید که کاملا اندازه پایتان باشد، نه کمی تنگتر ونه ذره‌ای گشادتر.

خانم عزیز بپاهای خود رحم کنید وبخاطر اینکه کفاش از مدل‌موردعلاقه شما کفشی که اندازه پایتان باشد نـدارد شماره بزرگتر یا کوچکتر آنرا نخرید. اگر چرم رویه کفش هم ضخیم وسفت باشدپوست انگشتهایتان را آزار میدهد . پس‌کفشی انتخاب کنیدکه چرم رویه آن نرم‌وازجنس عالی‌باشد.

همانطور که تخت کفش ضخیم پارا

بقیه در صفحه ۷۱

شما صاحب بهترین پاهای دنیا هستید ، و کفش شما هم از بهترین و گرانترین کفاشی شهر است و طرز راه رفتن شما هم‌خوب است، اما ....

هم شوخی .. هم مسابقه

۲ جایزه اشتراک یکساله‌زن روز برای سه نفر که‌جواب صحیح بدهند.

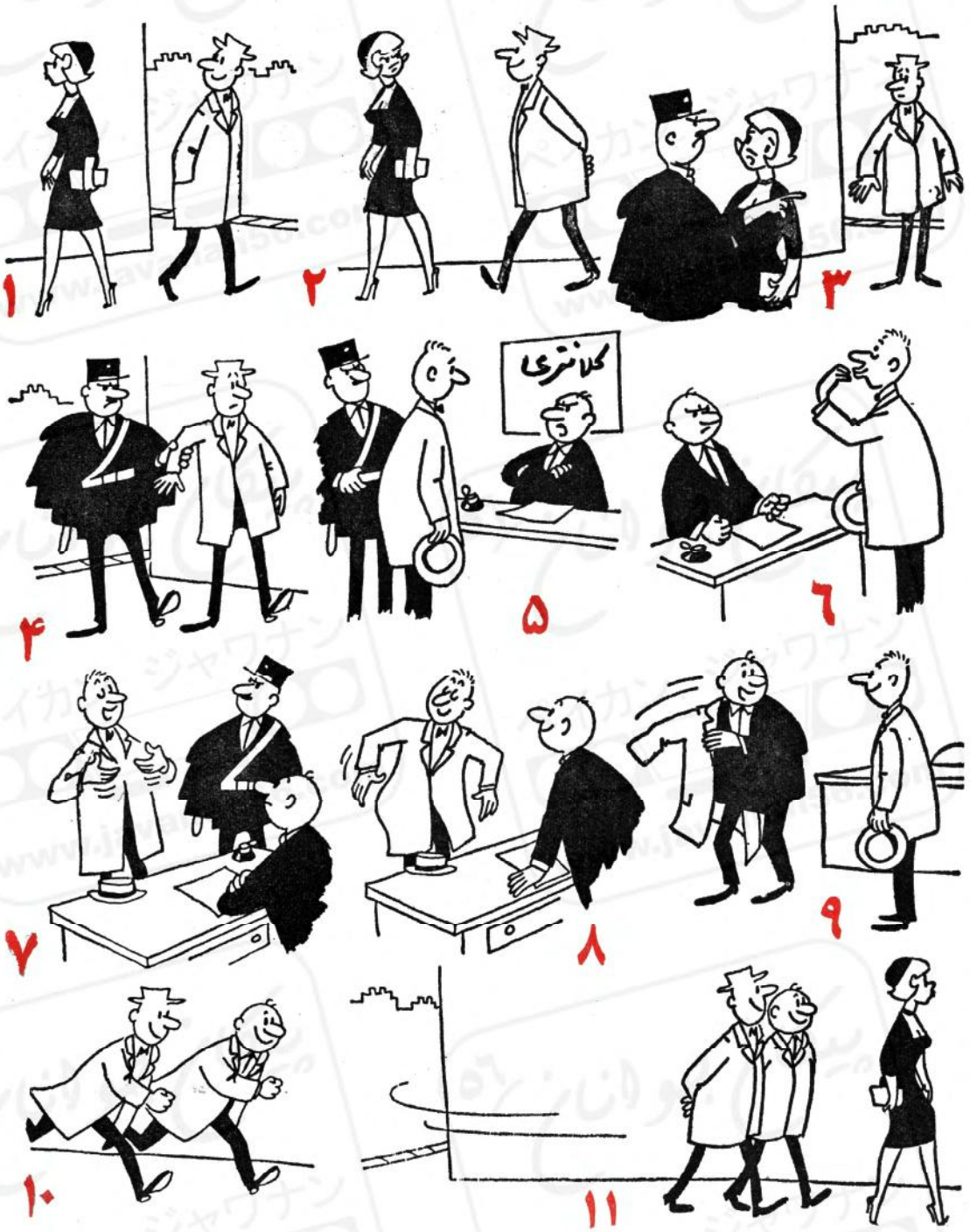

بله، این واقعه دو هفته پیش‌در پاریس اتفاق افتاد. و اکنون شما عکسهای این شوخی مصوررا به ترتیب از چپ به راست و بالا به پائین بدقت نگاه کنید وبرای زن‌روز در چند سطر کوتاه بنویسید که داستان از چه قراراست.

از میان کسانیکه قصه این‌شوخی مصور را برای ما درست بنویسند به سه نفر بحکم قرعه‌اشتراک مجانی یکسال مجله زن روز تعلق خواهد گرفت . مهلت‌جواب تا روز شانزدهم شهریور ماه است و روی پاکت بنویسید:تهران ـ خیابان فردوسی ـ مؤسسه کیهان ـ مجله زن‌روز ـ مسابقه شوخی.

قلبم را به تو هدیه

۱

رمانی شورانگیز و پرحادثه

قسمت هشتم

خلاصه شماره‌های گذشته :

توماس بیرکنر پسر آقای رولاندبیرکنر، جانش را ریسك می‌کند وبرای دو آوردن یك خمره قدیمی در معدن‌ماسه‌پدرش‌دچارحادثه میشود. یوخن‌هندریك با دکتربارنارد نجاتش میدهند . همین‌جریان باعث آشنائی دکتربارنارد با خانواده بیرکنر میشود. یوخن کم‌مبتلی‌به سرطان پاست الکه‌را دوست دارد. بیرکنرها در خوشبختی همتا ندارند ولی مرگ رولاند بیرکنر که بتحریك منشی‌اش الزه‌هارتمن انجام می‌گیرد آرامش این خانواده را متلاشی میسازد. دکتر بارنارد ، رالف هندریك و مارگریت همسر متوفی وسائل تشییع جنازه رافراهم می‌نمایند و اینك بقیه‌داستان:

۲

بعدازظهر مارگریت بسترش را ترك‌کرد و مدتی در آن خانه بزرگ که بنحوی عجیب ساکت و خلوت بود وجای یکنفرخالی احساس میشد پرسه زد . بسروقت بچه‌ها رفت . اشك چشمهایشان را بابوسه‌هایش پاك کرد وبرای اینکه بیش از آن احساس یتیمی و بی پدری نکنند ساعتهادرکنارشان گذراند . قبل ازهرچیز با الکه حرف زد . دخترك نه حرف میزد ونه‌غذا میخورد . مثل یك روح سرگردان در خانه میلولید . مارگریت اورا دلداری دادوباز در تحمل و مقاومت سرمشق همه شد .

بزودی رالف هندریك پیدایش شدوطبعا یوخن هم همراهش بود . طفلکی پسرك با وجودیکه دردپایش عود کرده‌بودنتوانسته بود نیاید . غیرتمندانه درد را تحمل میکرد وبروی‌خود نمیآورد .الکه‌بمحض‌دیدن یوخن داغش تازه شد . هق‌هق‌کنان بطرفش دوید . سر بر سینه‌اش‌گذاشت وبریده‌بریده گفت :

ــ یوخن . یوخن دیدی چی شد .دیدی‌بابا رفت بی‌خداحافظیم رفت.

غیرازایندو نفر دیگر کسی سراغی‌اززن و یتیم های کارخانه دار مرحوم نگرفت . یعنی در حقیقت چون حال‌مارگریت مساعد نبود رالف دستور داده‌بود عذر همه‌را بخواهند. رالف تعریف‌کرد:

ــ کارخونه مث سابق میچرخه . الزه‌هارتمن منشی آقای رونالد سرنخ تمام کارهارو دست گرفته و داره خوب ادارش‌میکنه . البته منم مواظب کارا هستم .

بیچاره رالف ، دوست خانواده ، بقدری نگران اوضاع ماتمزدگان بود و بطوری در نهایت فداکاری و وفاداری‌از آنان مراقبت میکرد که نه تنها یك‌پا درخانه‌خودش و یك پا در ویلای بیرکنرهاداشت بلکه حتی بدبختی پسرش را هم فراموش کرده بود .

***

روز بعد که چهارشنبه بود حال‌مارگریت آنقدر مساعد شد که توانست همکاران شوهرش ، نمایندگان کارگران وکارمندان کارخانه ، ونمایندگان حکومت ایالتی را که برای عرض تسلیت آمده‌بودند بپذیرد . بدینترتیب بود که مراسم تشییع جنازه یك مرد سرشناس تدارك‌دیده شد ...

روزنامه ها مطالب مفصلی در بارهمرگ و زندگی متوفی نوشتند ، آگهی‌های تسلیت بزرگ ودور سیاه چاپ کردندودر اطراف علل وامکانات پشت پرده حادثه بحث کردند . یکی از روزنامه‌ها نوشت :

« .... مرگ این مرد فعال واز هرجهت در خور احترام بیشتر از این بابت غم‌انگیز است که درست یکروز بعدازبرگذار شدن جشن دهمین سال تاسیس کارخانه‌اش اتفاق افتاد ....»

مارگریت وقتی این نوشته را خواندفکر کرد :

ــ خدای من . جشن یکشنبه بود وحالاچهارشنبه است . پس چرا از یکشنبه تا حالا بنظرم اینقده دور میرسه ؟ انگار از اون‌روز تا حالا به‌اندازه یه ابدیت گذشته است ...

روز پنجشنبه دو مامور آگاهی‌بملاقات‌مارگریت آمدند . آنان دو مرد آرام و سالخورده بودند . از قیافه‌شان پیدا بودکه در انجام آن ماموریت یعنی بازجوئی از یك زن داغدیده اکراه داشتند . بهمین‌دلیل برای تبرئه خودشان اظهار داشتند چون در کارخانه مواد منفجره کارگذاشته‌شده بود ودر آن حادثه چند نفر از بین رفتند برای تکمیل پرونده انجام تحقیقاتی‌ضرورت دارد .

مارگریت عذرشان را پذیرفت . بتمام‌سؤالاتشان جواب گفت و حتی ادعای الزه هارتمن را در باره شایعه خودکشی‌شوهرش ناگفته نگذاشت . ماموران پلیس تاکید کردند که شایعه مزبور صحت نداردوحتی خود الزه هارتمن هم ادعایش را پس گرفته وادامه دادند :

ــ ازاون گذشته «بکر» آن کارگری‌که مواد منفجره در کارخانه کار گذاشته بود به سابقه دار بود . ظاهرا بدون اینکه‌کسی تحریکش کرده باشه سرخود فاجعه‌رو ببار آورد . از این بابت میشه اونو با(روی کلارك) یا همون تبه‌کار راه آهن مقایسه کرد . یه دفعهٔ دیگه از اینکه مزاحم‌شدیم معذرت میخوایم خانوم محترم . لطفا تسلیت‌های صمیمونه مارو بپذیرین ...

بعداز این ملاقات مارگریت بنحوی‌غیر عادی احساس سبکی کرد . پس خرابکاری یك دیوانه باعث مرگ رولاندشده بود . پس قضیه جنبه جنائی نداشت‌که دردسر وبیاوبرو لازم داشته باشد .

***

صبح روز جمعه جنازه رولاند بیرکنرتشییع شد . آن صبح یکی از صبحهای آفتابی وملایم سپتامبر بود .

میکنم!

داستان دنباله‌دار

از: استفن‌دال
نویسنده شهیر آلمانی
ترجمه : احمد مرعشی

۳

مه رقیقی برفراز دره (راین) موج‌میزد ودرختان کهنسال گورستان جنگلی که داغ اوایل زمستان را برتن داشتندبرنگ‌زرد وارغوانی تجلی میکردند . کاروان مجلل عزا آهسته آهسته به گوری که کام‌گشوده بود نزدیك میشد . آقایان تشییع کننده کلاه سلیندر و فراك و خانمها کت‌ودامن تیره برتن داشتند . ریگهای‌خیابان شنی باغ زیر چرخهای اتومبیل نعش‌کشی‌که جنازه رولاند بیرکنر را در تابوتی از چوب بلوط حمل میکرد آهسته‌آهسته‌خش‌وخش میکرد . حالا باقیمانده بود خطابه هائی که میبایست سر مزار ایرادمیشد وآخرین وداع وآخرین احترامات . شهردار صحبت‌کرد . نماینده سندیکای‌مقاطعه‌کاران‌نظافی‌ایراد نمود. دبیرسندیکای کارگران ساختمانی از حادثه مؤلمه ابراز‌تاسف کرد . تا اینکه نوبت به کشیش رسید . مرد مقدس با لحن روحانیش‌گفت :

ــ «... خدایا مارا بصرافت مرگ‌بینداز . همیشه بیادمان آور که ما از خاکیم و دوباره خاك خواهیم شد . که‌ما از غباریم و دوباره به غبار خواهیم پیوست ...»

یك دسته کر ، با شیپورهایشان آهنگ‌عزای (لارگو) اثر (هندل) آهنگساز معروف را نواختند . وامواج این آهنگ‌بنحوی واهی در هوا شناور شدند ، از فراز سرها گذشته تا قله سوهای سروستان‌اوج گرفتند . برخی از موزیکچی ها کارمندان کارخانه متوفی بودند . همانهائی‌که مرگ رئیسشان را بچشم دیده بودند.

بعداز تمام شدن مراحل‌ابراز همدردی‌ها وبرگذاری تشریفات باشکوه تدفین، مارگریت بیرکنر بیوه و بچه‌هایش جلورفتند ، مقابل تابوت زانو زدند و با از دست رفته عزیزشان وداع کردند. آنگاه‌مارگریت بلند شد و دید که چگونه تابوت از چوب بلوط غرق در تاجهای گل داودی، آهسته آهسته بگور سپرده شد واحساس‌کرد که چگونه تنش داغ شد و سیل اشك برگونه‌هایش جاری گردید . بی‌اختیار به بازوی الکه که طرف راستش ایستاده بودچنگ آویخت و توماس و دوقلوها را که طرف چپش ایستاده بودند در پناه خودش‌گرفت .

رالف و یوخن هندریك و همچنین‌دکتر بارنارد نه چندان دور از او ایستاده بودند . کمی آنطرفتر الزه هارتمن گوشه‌گرفته بود . تنها کسی که حضورنداشت کرنرود مستخدمه پیرتر ها بود . عدم‌حضور او علت داشت زیرا مجبور بود هم میثل کوچولو را نگهدارد و هم اینکه‌ناهار عزا را تدارك ببیند . مارگریت اندیشید : ناهار عزا ... ولیهایش را بهم‌فشرد . غذا به آشپزخانه یکی از هتل های معروف سفارش داده شده بود ولی آیالقمه از گلوی کسی پائین میرفت !

ساعت یك بعدازظهر کلیه مشایعین‌به‌ویلای متوفی واقع در حومه (ویسبادن) برگشتند . جمعگی دوباره در سرسرای‌وسیع‌پشت همان میز درازی نشستند که در جشن روز یکشنبه نشسته بودند . حضار تقریباهمان ها بودند ومیز نیز تا حدودی مثل میز روز یکشنبه چیده شده بود با این‌تفاوت که روز یکشنبه جشن بود و امروز ....

صدای خنه بهمخوردن کارد و چنگال‌ها و بشقابها شنیده میشد . صدای صحبت‌ها نیز خنه بود همه سعی میکردند پچ‌پچ‌کنان‌حرف بزنند . همه قیافه‌ها گرفته و غمگین بود . از گوشه ای نامعلوم کسی یکی زیرخنده زد اما صدای خنده ، آمیخته بـا وحشت واحساس تقصیر شروع نشده‌خاموش شد. مارگریت این اتفاق را بدون اینکه مهم تلقی‌اش کند تحویل گرفت.دردل گفت :

ــ به ساعت دیگه همه شون چنان‌این لحظه و مرگ رولاندو فراموش‌میکنن که صدای خنده‌شون به آسمون میرسه .مردم همینن ، زندگی که بخاطر مرگ‌یکی متوقف نمیشه . اون براه خودش ادامه‌میده ...

نگاهش را به بالا سر میز ، بـه‌آنجائیکه یك صندلی خالی برای رولاند گذاشته بودند دوخت . غفلتا حالت خاصی‌به او دست داد . چشمهایش را پاك کرد، نفس عمیقی کشید . اما نه ، کسی کـه‌برابر نظرش مجسم شده بود ناپدید نشد .

مارگریت دید صندلی خالی بالای‌میز برخلاف انتظارش خالی نبود ...

رولاند، شوهرش، معبودش وزندگیش‌آنجا ایستاده بود ، رولاند با شانه عریضش، رولاند در لباس تیره مهمانیش ، رولاندبا صورت بشدت آفتاب‌سوخته ، چشمهای روشن ، موهای مجعد خرمائیش ، رولاندگفت :

ــ دوستای عزیز ...
خانوما و آقایون ...

مارگریت آب دهان قورت داد .چنگهایش را به لبه میز بند کرد و جرئت نفس کشیدن در خودش نیافت خواست‌داد بزند :

ــ رولاند . راستی راستی این‌خودتی؟تو برگشتی ؟

۴

ولی صدائی از دهانش درنیامد .آن‌تصویر خیالی ازبرابرش تکان نمیخورد. مارگریت اورا با تمام جزئیاتش میدیدوحتی صدایش را میشنید :

ــ .... هرکی منو میشناسه میدونه‌اهل گفتن کلمه های قلمبه سلمبه نیستم ... تو قیافه‌هاتون می‌بینم که شماهام مث من‌خوشحالین .... خودتونو تو خونه من ، بین افراد عزیز خونوادم صاحب خونه‌حس کنین ... و حالا بریم سراغ مارگریت عزیزم . فرشته من اگه تو نبودی من کی‌بودم ؟ اگه بچه‌هائی‌که تو واسم آوردی....

مارگریت با کمال وضوح دید کارولاند دستش را با جام شامپانی بالابرد. بطرفش آمد و برویش لبخند محبت زد .اما درست در همین لحظه ناگهان عوض شد . رنگش مثل مرده پرید . از دهان‌خندانش خون فوران زد و پیکرش اندك اندك نامفهوم‌شد ، حل شد ، بصورت یك‌که ابر درآمد .... ونیست شد ....

مارگریت از جا پرید ووحشیانه دادزد: نه .

این فریاد کلیه مهمانان را تکان دادوازصحبت باز داشت . مارگریت اشکریزان داد زد :

ــ رولاند ... نه . نرو ....نرو‌خدانرو ....

وبعد قبل ازاینکه دکتربارنارد فرصت‌کند خودش را به او برساند ، روی‌صندلی پس افتاد و سرش به جلو پرت شد وپیشانی‌اش با صدای خفه ای محکم بـه رومیزی سفید اصابت کرد وبدنبال این‌پیشامد سکوتی چون سرب سنگین بر سرسرا حکمفرما گردید .

***

زندگی ادامه یافت .

بعدازیکهفته مارگریت‌تعادل‌اعصابش‌رادوباره بدست آورد ووظایفش را بعنوان یك خانم خانه دار و یك مادر از سرگرفت . و حتی برای اینکه ماحصل فعالیت شوهرش را برای فرزندش نگهدارد باری‌هم بردوش بارهایش گذاشت یعنی اداره کارخانه را شخصا بعهده‌گرفت . باوجودیکه‌الزه هارتمن بدفعات سعی کرد منصرفش کند . باوجودیکه بدفعات دربرابر تفویض‌اختیارات شدیدا مقاومت نشان داد ، مارگریت حتی یك سر سوزن از تصمیمش‌عدول نکرد .

پایداری مارگریت بیشتر به تشویق‌رالف هندریك بود . رالف مرتب با او جلسه تشکیل میداد ، فوت وفن مدیریت‌و اداره کارخانه را به او می‌آموخت و اورا با سازمان ها و مقاطعه‌کاران مختلف آشنا میکرد . رالف معلمی فعال ، پرانرژی، محتاط و خستگی ناپذیر بود .

مارگریت با کمال میل آن مسؤولیت‌سنگین را بدوش میکشید . ازاین بابت خیلی هم راضی بود . زیرا مسؤولیت‌جدیدمشغولیاتی بود که اورا تا حدودی منصرف میکرد و نمیگذاشت درد ناشی از داغ‌مرگ رولاند را بیشتر از آنچه که بود مزه مزه کند . او با آموختن فوت وفن‌کار و فعالیت باتمام قوا ، در حقیقت خودش را بیحس میکرد و حس تحسین‌همه را برمی‌انگیخت . سپتامبر سپری شد. اکتبر فرا رسید ، زندگی باز ادامه یافت...

بچه ها براولین شوك ناشی ازمرگ‌پدر مسلط‌گشتند . توماس و دوقلوها دوباره مثل سابق شلوغ و پر سروصدا شدند فقط‌الکه بود که همچنان ساکت ، غمگین و در خود فرو رفته باقیماند . دخترك طبق‌معمول مدرسه میرفت ، در خانه بمادرش کمك میکرد . ولی این الکه ، آن الکه‌همیشه خوشحال و بیگانه با اندوه ، سابق نبود . مارگریت پنهانی و دستخوش‌نگرانی‌مرتب اورا میپائید و مرتب از خودش میپرسید :

ــ این دختره چشه ؟ گیون نمیکنم‌اینهمه ناراحتی فقط بخاطرمردن‌باپاش‌باشه راستش هرچی فکر میکنم عقلم بجائی قدنمیده . اوایل هی بخود میگفتم ممکنه ناراحتیش دنباله اون حمله قلبی باشه کـه‌روز فوت پاپاش عارضش شد . در حالیکه بحالتا ظاهرش خوب شده اما هنوز مث‌یه مرغ کرچ بیحوصله است . همش بـه گوشه کز میکنه ودر خودش فرو میره.دکتر بارنارد بدفعات ازش خواهش کرده درکلینیك دانشگاه (مانیس) سری بهش‌بزنه . اما هنوز که هنوزه نرفته که نرفته همش گفته : من که هیچیم نیس ، منکه‌سالیم . وقتی از مدرسه میاد برخلاف سابق دیگه پا از خونه بیرون نمیذاره .حرفائی هم که با ما میزنه از آره و نه تجاوز نمیکنه . بعضی وقتا در حضورمن‌وسایر بچه‌ها ساعتا سکوت میکنه و لب‌ازلب نمی‌جنبونه

مارگریت حق داشت . فقط هربار که‌یوخن به خانه بیرکنر ها سری میزد الکه

بقیه درصفحه ٥٤

سؤالات وجوابهای طبی

پزشك زن روز به سؤالاتی كتبا جواب میدهد كه فقط در چند سطربطورفشرده تنظیم‌شده‌باشد.

در مطب دکتر

هیچ شیری بـه طفل من نمی‌سازد

طفل ۳ ماهه‌ای دارم ،که از روز اول تولد تابه‌حال دچار اسهال‌است: شیر خودم در مدت کوتاهی خشك شد، شیر گاو هم باو نمیسازد هر نوع شیر خشك هم داده‌ام به او نساخته . من نمیدانم با این وضع چکنم ؟

ــ شما ننوشته‌اید که دستور شیر گاو یا شیر خشك‌ها را از پـزشك گرفته‌اید یا خودتان سرخود خریده‌اید. شما شیر خشك را بطرز بدی به طفل میخورانید . شیر خشك‌هائی ساخته شده که اسیددار هستند و مخصوص دورانیست که طفل دچار اسهال‌است. اصلا ممکن است اسهال‌طفل‌شما مربوط به ورم پرده میانی گوش یا چیـز دیگری باشد ، ازاین‌رو تا موقعیکه طفل شما دقیقا معاینه نشود نمیشود در مورد تغذیه وی تصمیم قاطعی‌گرفت مطمئن باشید بایك رژیم صحیح بوسیله یك پزشك وارد ، اسهال طفل شماخوب خواهد شد .

یك‌بچه بیشتر یك دندان‌کمتر !

زنی ۲۳ ساله‌ام و برای اولیـن مرتبه حامله شده‌ام . من دندانهـای زیبائی دارم . میخواستم بدانم‌دندانهای من در دوران بارداری خراب خواهد شد ؟

ــ ضرب‌المثل معروفی است کـه میگوید : «یك بچه بیشتر یك دندان کمتر!» چون جنین احتیاج به املاحی دارد که برای تشکیل استخوانبندی و رشد او لازمست ، هرگاه مادردردوران حاملگی خوب تغذیه‌نشود غیر ازضعیف شدن ، دندانهایش نیز خراب میشوند، ازاین‌رو بایـد بانوان باردار مرتبـا دندانهـای خـودرا در جریان دوره بارداری مسواك بزنند و گاهگاهـی دندانهای خود را به دندان پزشك‌شان دهند و با خوردن شیر ، پنیر ، میوه و سبزی ، کلسیم و فسفر لازم رابیدن برسانند تا دندانهایشان سالم بمانند ، مخصوصا قبل ازبارداری باید دندانهای کرم‌خورده را اصلاح کرد ، زیـرا در دوران حاملگی ، کرم‌خوردگـی دندان بالائی محسوب میشود ، حتی گاهی کشیدن دندان ممکن است باعث سقط جنین شود . خوردن املاح‌کلسیم ودرصورت ضرورت ، تزریق‌آمپولهای کلسیم با نظارت پزشك سودمند واقع میشود .

سنگ کلیه و رژیم غذائـی

مدتی قبل شوهرم مبتلا به سنگ کلیه و گرفتگی «هالب» بود اخیرا بعداز عمل جراحی و خارج کـردن سنـگ ، آزمایشگـاه نوع سنگ را اگـزالات تشخیص داده است لطفـا بنویسید از چه غذاهائی باید پرهیز کند تا دوباره دچار سنگ نگردد .

ــ در خصوص رژیم‌هائیکه برای جلوگیری از ایجاد سنگ تجویزمیشود امروزه عقیده برآنست که این‌اقدامات جز در بعضی از موارد استثنائی اثـر خیلی زیادی ندارد . اخیرا ثابت شده که مقدار کلسیم و اکزالاتهاواوراتها و فسفاتهای ادرار (که مهمترین مواد متشکله سنگها میباشد) بیشتر بستگی‌به زمینه مزاجی و متابولیسم مواد داخلی بدن دارند و به غذاهای مصرفی‌ارتباط چندانی ندارند . ثانیا چون سنگهـا بندرت از یك عنصر واحد تشکیل شده‌اند رژیم‌هائی که برای سنگهای مختلط پیشنهاد میشود بسیار طاقت‌فرساست . بهرحال ، حذف کرفس و اسفناج که حاوی اگزالات فراوان‌است از برنامه غذائی شوهرشما برای رژیم ایشان کافیست .

بازی فوتبال و توقف رشد قـد

دکتر بطوریکه شنیده‌ام فوتبـال رشد قدکودکان را متوقف میکندپسری دارم ۱۳ ساله که به بازی فوتبال علاقه زیادی دارد . بعقیده شما فوتبال قدش را متوقف خواهد کرد ؟

ــ چنین حرفی صحت نـدارد بهترین فوتبالیست‌های کشور انگلستان و برزیل و آلمان را که فوتبالیست های مشهوری دارند قدبلندها تشکیل میدهند و این فوتبالیست‌ها از دوران کودکی باین ورزش علاقه داشته‌اند ، متوقف شدن قد کودکان بستگی‌به‌طرز تغذیه طفل دارد . کمبود ویتامین و املاحی چون کلسیم ــ فسفر درکوتاه ماندن قد تاثیر دارند ، همچنین‌نارسا بودن بعضی از هورمونهای بدن رشد قد را متوقف میسازد .

مـبتـلا به‌دیسانتری آمیبی هستم

از ۱۱ سال قبل به اسهال آمیبی مبتلا هستم ، از سال قبل نیـز دچار ورم روده شده‌ام ، من در اکثرنشریات خوانده‌ام کـه کولیت (ورم روده) غیر قابل علاج است ، اما پزشك‌معالجم میگوید معالجه میشوید . از طـرفی میترسم انگل‌آمیب به کبدم سرایت‌کند. تمنا دارم بمن جواب بدهید کولیت و دیسانتری آمیبی معالجه میشود یانه ؟

ــ انگل آمیب که بوسیله آب آلوده و سبزی های خام وارد روده میشود بیشتر در فصل تابستان انسانرا مبتلا میکند ، این دیسانتری یا بقول مردم اسهال خونی بیشتر در نقـاط گرمسیر دیده میشود . هرگاه پس از آزمایش مدفوع ومشاهده انگل ، مرض بطـور جدی معالجه نشود انگل در روده‌ها باقی میماند و هرچند وقت روده را تحریك کرده دچار التهاب میسازد و باعث کولیت یا ورم روده میشود . گاهی هم بطور استثناءخودرا به کبد یا جگر سیاه رسانده باعث ورم آن میشود و اما در مورد معالجه‌شدن شما باید گفت که اگر بطور جدی و مداوم مدتی تحت درمان قرارمیگیرید بطور قطع خوب خواهید شد .آزمایش مدفوع مکرر کمك زیادی بشماخواهد کرد ، زیرا بایك دفعه آزمایش‌ووجود نداشتن انگل نمیتوان مطمئن شد که دیسانتری بهبود یافته است . اخیرا داروهای‌بسیار خوبی دراختیارپزشکان گذاشته شده و شما میتوانید نسخه‌آنرا از پزشك معالج خود بخواهید .

دوران استراحت بعد از زایمان چنـد روز است ؟

زنی ۲۳ ساله‌ام و روزهای آخر دوران بارداری را می‌گذرانم چون‌در یك شرکت خصوصی کار میکنم‌وکارم نیز بسیار حساس است میخواستم در اولین فرصت بمن جواب بدهید کـه پس از زایمان چند روز زن باید در رختخواب نماند ؟

ــ معمولا بین یك تا دو هفته ، این زمان بستگی بوضع عمومی بدن و سرعت برگشت اعضاء بوضع قبلی‌دارد. زنهای روستائی معمولا یکی دو روز بعداز زایمان مشغول کار میشوند ، حتی بعضی از آنها در نواحی‌بلوچستان و جنوب ایران خود عمل زایمان را انجام می‌دهند و حتی بند ناف کودك را بین دو قطعه سنگ گذاشته‌ومیبرند و بایك تکه پارچه آنرا می‌بندند و بلافاصله براه میافتند ، که البته این حدیث و حکایتی دیگر است ! امروزه دوره استراحت پس از زایمان کاسته شده است ، و برعکس سابق ، بیماران دو روز بعد از زایمان میتوانند از رختخواب برخیزند و پس از ۶ روز نیز بمنزل مراجعت کنند ، حتی‌بعضی اطباء به بیماران خود اجازه میدهند که ۲۴ ساعت بعداز زایمان روی‌صندلی بنشینند .

علت‌کج‌خلقی کودك

کودك ۳ ساله‌ای دارم که بسیار بهانه‌گیر و کج‌خلق است کودکی‌است لجباز و حسود . ازمدتیکه طفل دومما که دو ماه بیش ندارد بدنیا آمده زندگی را به‌من و پدرش تلخ کـرده است . میخواستم بدانم کج خلقی او برطرف میشود یانه ؟

ــ کج‌خلقی کودکان معمولا بین یك تا چهار سالگی دیده میشود . کودك کج‌خلق خودرا روی زمـین میاندازد ، جیغ میکشد و گاهی هم نفس خودرا حبس میکند . بعضی از کودکان حتی بیهوش میشوند ، امـا خوشبختانه خیلی سریع بهوش میآیند. معمولا کج‌خلقی بخاطر حس حسادت نسبت به خواهر یا برادر بوجودمیآید یا عدم توجه پدر و مادر بطفل ،یاآنکه برآورده نشدن خواسته‌های کودك‌اورا کج‌خلق و «نحس» میکند . برای درمان ، باید باکودك مهربانی کرد ، اورا تنبیه نکرد ، بلکه بانهایت‌ملایمت بعضی ازخواستهای معقولش‌توجه‌کرد. مخصوصا مادرانیکـه مثل شما دارای فرزند کوچکترند باید به طفل بزرگ بیشتر توجه کنند ، زیرا طفل‌شیرخوار چیزی نمی‌فهمد که حسادت کند .

عوارض شدید واکسن سرخك

در مورد واکسن سرخك یك‌سؤال داشتم ، بطوریکه شنیده‌ام براثر تزریق واکسن سرخك تظاهرات شدیدی در طفل ایجاد می‌شود و کودك چند روز تب میکند . اگر اینطور ناشدچه‌دلیلی دارد به بچه‌ها واکسن ضد سرخك‌زده شود ؟

ــ واکسن سرخك سه نوع دارد خوشبختانه نوعی که فعلا در کشور ما مصرف میشود تظاهری ندارد و یـا تظاهرش بسیار کم است ، بطوریکه در ۶۰ درصد موارد ممکن است اصلا بچه تب نکند ، نکته‌ایکه بد نیست بدانید اینست که هیچ دلیلی ندارد اگر به طفل شما واکسن سرخك زده شد ، سرخجه یا مخملك نگیرد و نبایدهرنبی را بعداز تزریق بحساب واکسن‌گذاشت شما با خیال راحت میتوانید فقط‌بایك تزریق زیرجلدی طفل خود را علیه این بیماری خطرناك واکسینه کنید. تزریق واکسن‌هائی که تظاهر شدیـد میدهد فعلا مورد مصرف ندارد

یك لباس از نیناریچی . پارچه آن ازکرپ ابریشمی سفید با خالهای برگ رنگین میباشد . دور یخه و سر آستینها ،کمر ولبه دامن از کرپ ابریشمی قرمزاست.

یك لباس کتانی سفید با مغزی برنگ آبی دریائی ازایوسن لوران. کمر پهنی‌از پارچه لباس که دوطرف آنهم مغزی دارد در پهلوی چپ بوسیله بند بسته میشود ، این نوع کمرها در کلکسیونهای «ایوسن لوران» بسیار دیده شده . بالاتنه برشی دارد که تا پهلوی چپ ادامه یافته است .

مهمانی های تابستانی و لباسهای زیبا

بلوزهای مختلف ایتالیا

۱ ــ یك بلوز اسپرتی برنگ فولادی از پارچه نخی . یخه و سر آستینها سفید است، کمر از ورنی سفید میباشد .

۲ ــ یك بلوز از کرپ نخی . زمینه قرمز رنگ است و خالهای بزرگ و کوچك آبی وسفید دارد . کمر از چرم سفید است و مدل جالبی دارد .

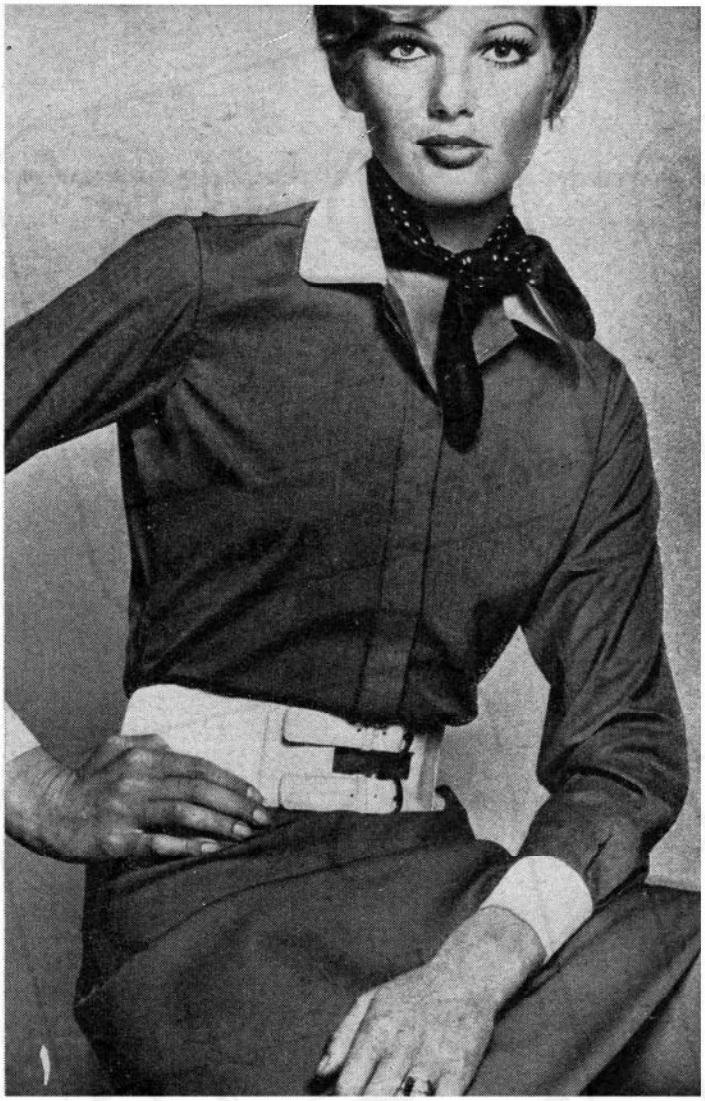

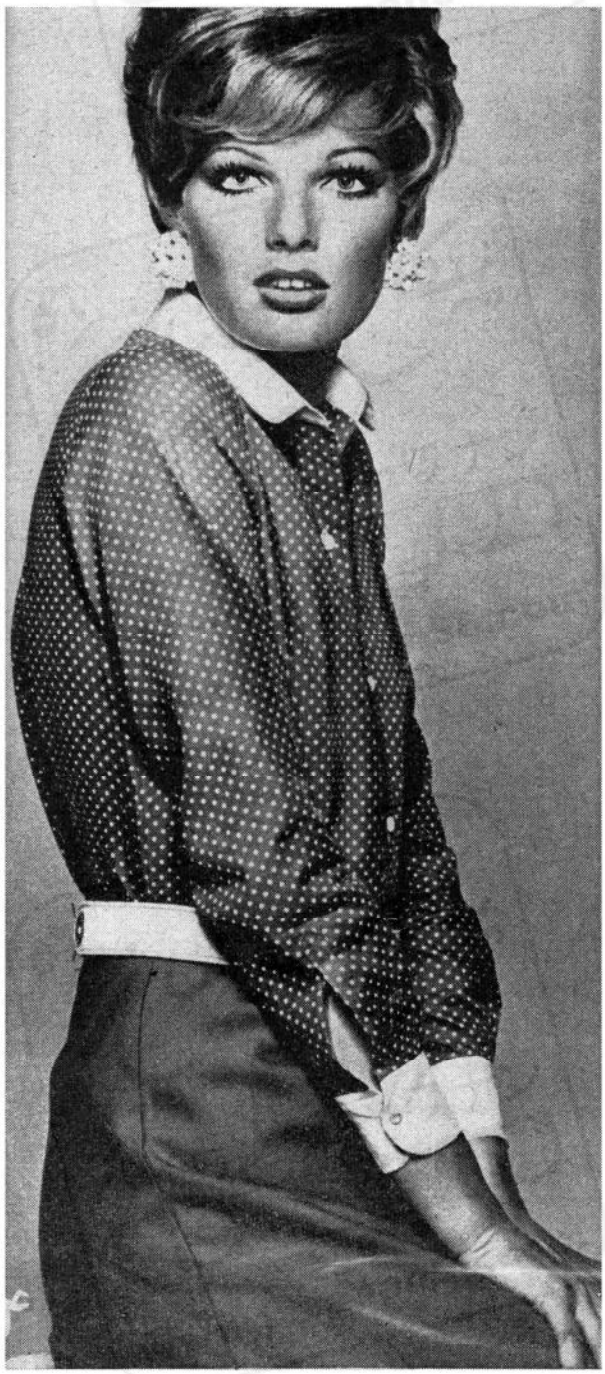

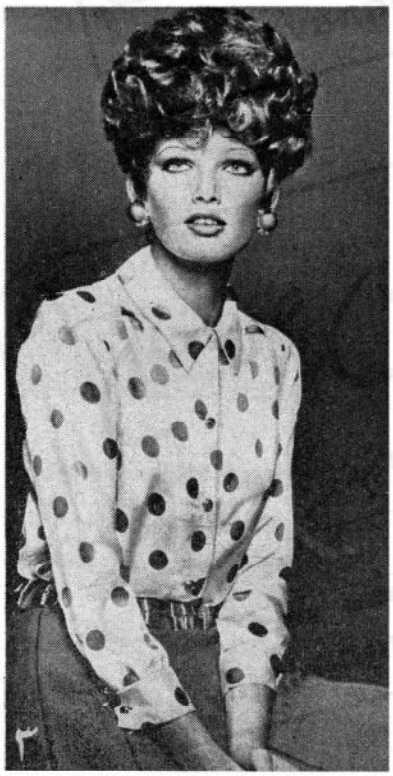

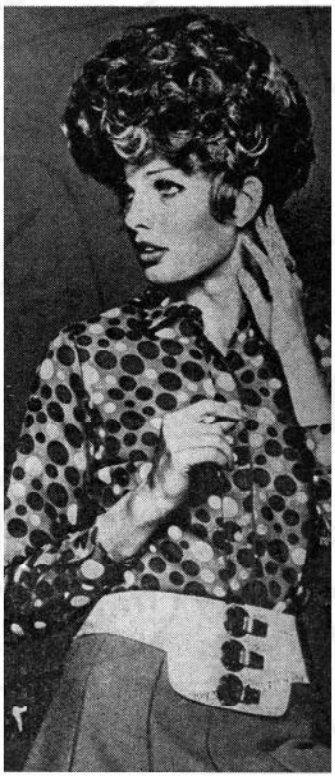

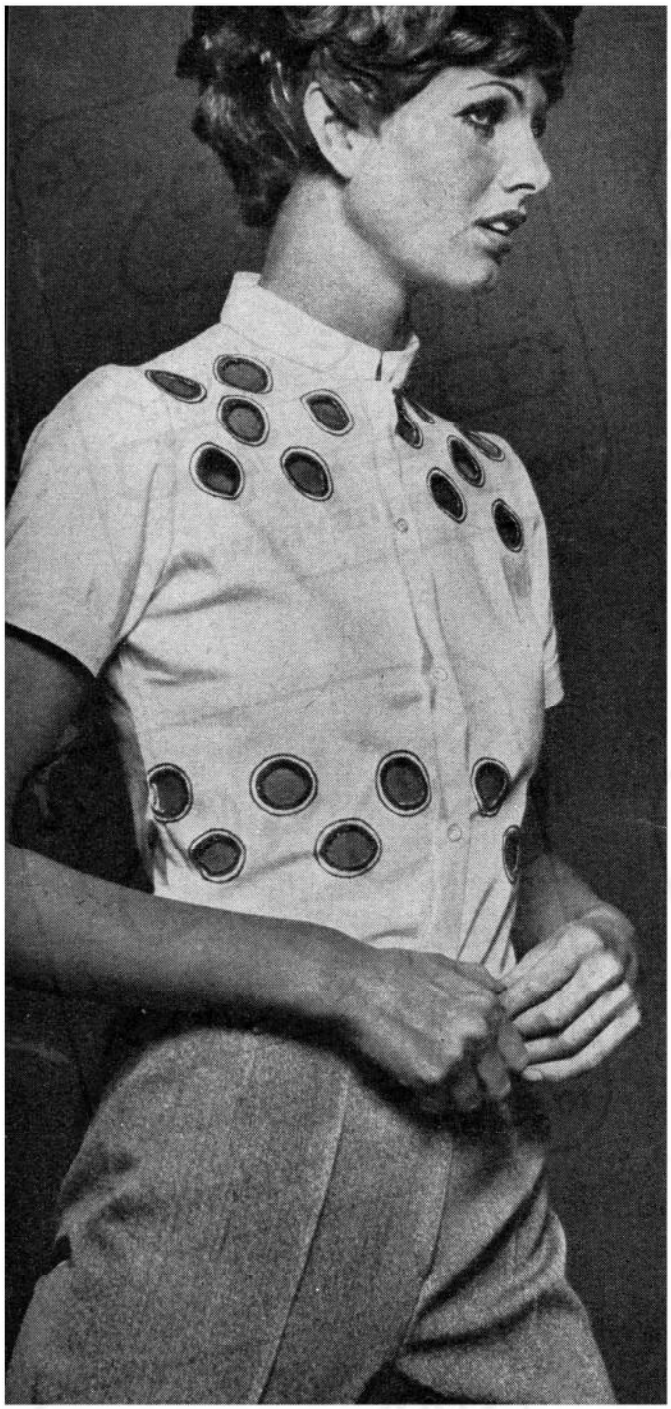

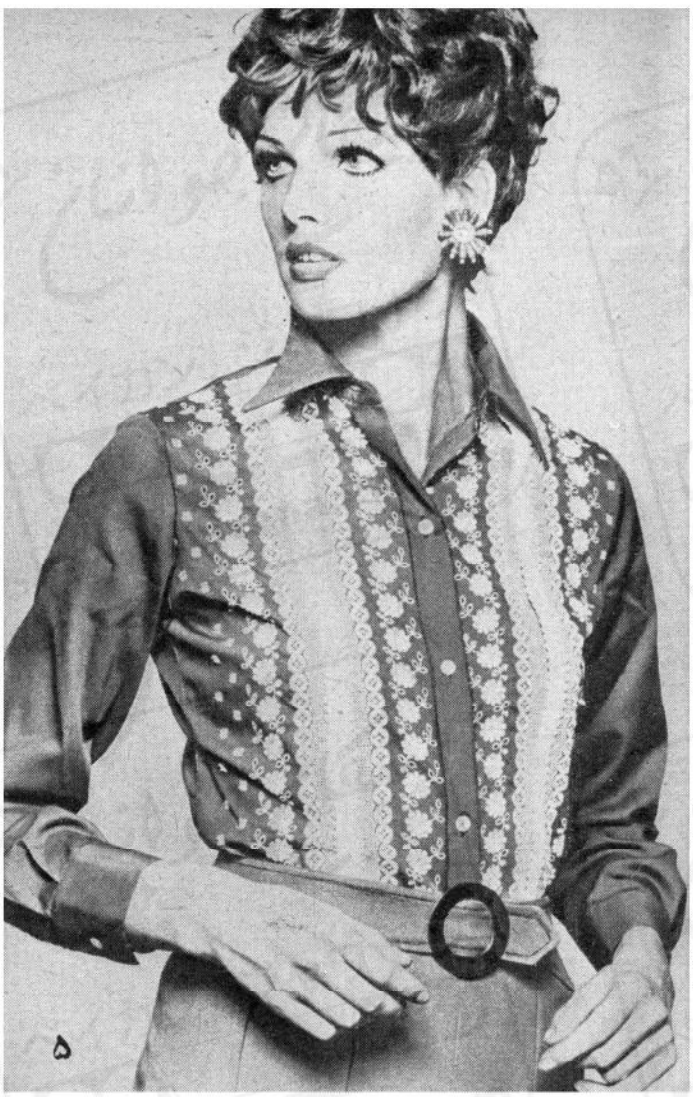

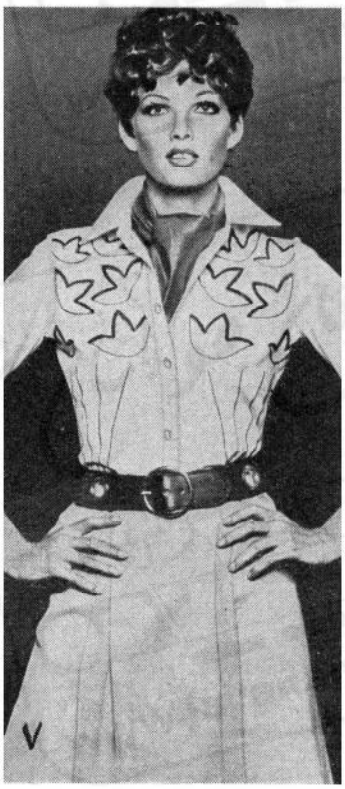

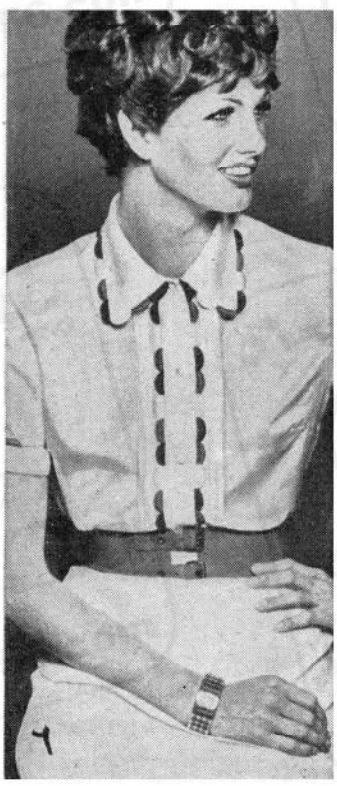

۳ ــ یك بلوز از ابریشم سفید با خالهای درشت قرمز . این بلوز سرشانه دارد . یخه کلودین است و آستینها بلند و مچدارمیباشد . دکمه‌های بلوز و سرآستین طلائی رنگ میباشد . کمر از حلقه‌ها و بندهای فلزی تهیه شده .

٤ ــ یك بلوز نخی با خالهای سفید ریزروی زمینه آبی رنگ ، یخه کلودین آن و مچ آستینها از پارچه نخی سفید است .کمر از چرم سفید است .

٥ ــ یك بلوز از پارچه نخی لطیف آبی‌رنگ ، جلو بلوز گلهای سفید با نوارهای مختلف‌الشکل دوخته شده .

٦ ــ یك بلوز که هم زیر دوپیس میشودپوشید و هم بدون کت . جنس آن از شانتونگ نخی سفید است . جلو بلوزپلی‌ها یکطرفه دیده میشود و نوار دالبر وقرمز دور یخه جلو بلوز و سرآستینهادوخته شده . کمر از چرم آبی است .

۷ ــ یك بلوز سفید مدل مردانه . جلوسینه آن گلهائی بفرم نقوش مکزیکی‌دارد. دامن بلوز با شلوار هم بسیار مناسب است.کمر مثل گلهای جلو سینه ، آبی رنگ است واز جنس چرم .

۸ ــ یك بلوز از پارچه نخی سفید بسیارلطیف . یخه بفرم ایستاده است . جلو بلوز حلقه هائی که با نخ قرمز دوخته شده ووسط آن سوراخ است جلب نظر میکند .

یك دوپیس ازپارچه گل برجسته که گلهای آن حصیری و برنگهای مختلف است . مغزی لبه کت و پائین دامن از دوشس سفید است . بلوز ابریشمی سفید با آستین بلند مچدار و فکل جلو یخه برزیبائی این دوپیس می‌افزاید . مدل از فیلیپ‌وند است .

یك لباس ماسلین ابریشمی با راه‌های مایل . بالاتنه و یخه لباس پولك دوزی شده است . دامن پلیسه چهارلا میباشد و کمر براقی از ظرز برزیبائی لباس میافزاید. لباس از مدلهای ژان پاتو است .

دو لباس زیبای مهمانی

تابستان و پارچه‌های گلدار

یك لباس از توبل ابـریشمی گلدار برنگهای آبی و قهوه‌ای و سفید. بالاتنه کوتاه است و دور یخه چین نخکش دارد .

یك لباس بسیار زیبای گلدار ازپارچه‌میلی نخی برنگهای نارنجی ، زرد وسبز روی زمینه سفید . جلو سینه برش توخالی‌بفرم پنج دارد ، برش یخه و حلقه آستین جالبست . دامن درجلو و پشت دوپلی ازرو دارد . کمر وقلاب آن از پارچه لباس است .

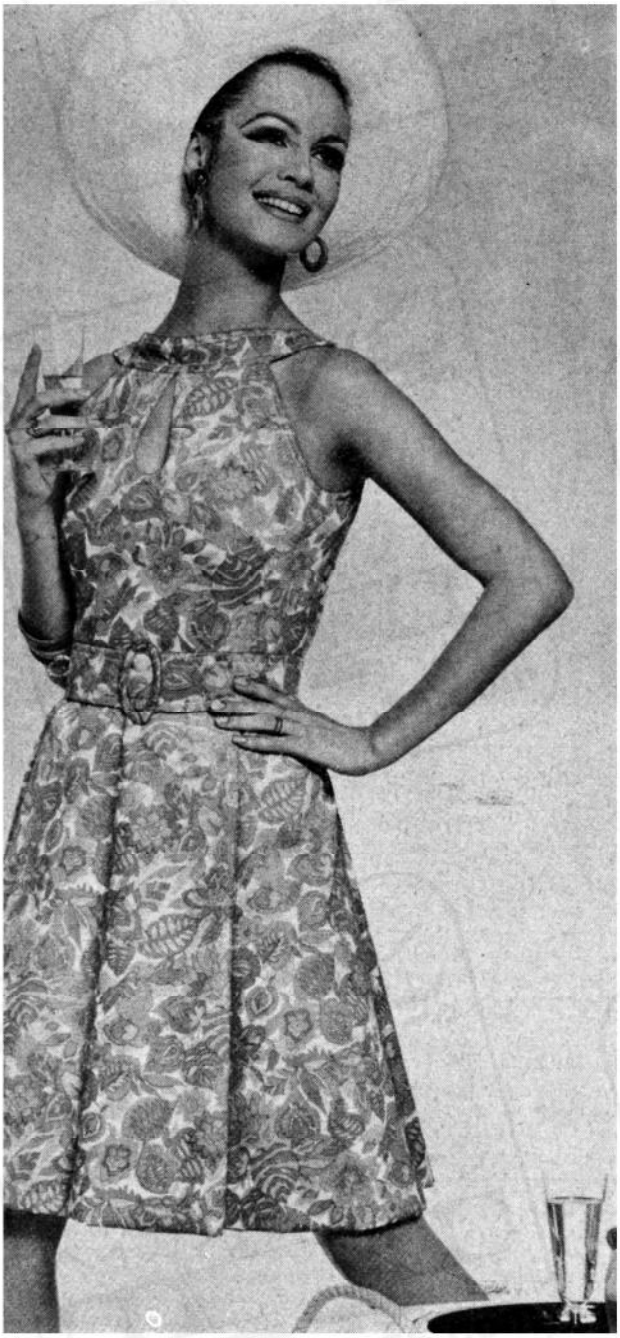

زن صد ستاره...

داستان دنباله‌دار از : ناژو

خلاصه شماره‌های گذشته :

وقتی در قسمت بر سر دوراهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود مینوشتم بمن اطلاع دادند نمونه‌های‌جالب‌تری ازاین‌قبیل زنان وجود دارد .کنجکاوی من برانگیخته شد . پس از چندی‌یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل‌وسه شوهر کرده و چهل‌وسومین شوهرش گریخته واورا تنها گذاشته است . هویت اورا بدست آوردم و بسراغش رفتم . او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت ، اما بعد تعارف کرد وبداخل‌اتاق‌برد. آنروزوروزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شدماجرای زندگی خودش را بگوید اما ازمن قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی اورا نشناسد . او گفت من درآبادی نزدیك ... بدنیا آمدم . پدرم مردی روشنائی بود که چند زن گرفت . زن پدرم مرا آزار میداد و کتك میزد یکروز که کتك مفصلی خورده بودم یکزن شهری که برای تابستان اتاقهای ته باغ ما را اجاره کرده بودندبدلجوئی من آمد و نوازشم کرد و قول دادپدرم را راضی‌کندکه مرا با خود بشهربرد وهمینکاررا هم کرد . در حقیقت مرا با هزار تومان خریدند . درخانه آقای مدیربا خاله‌کلفت وخویشاوندشان آشنا شدم واز زهرا دخترشان که میرفت شوهرکند ، خواندن ونوشتن آموختم. حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی‌هیکلی شده بود بمن چشم طمع داشت و یکروز پس‌ازاینکه درپلکان پشت‌بام مرا بوسید دعوتم‌کرد بصندوقخانه بروم . نزد او رفتم حسن خودرا عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد . بااین مواعید شب باتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . وقتی آقای مدیر و خانمش‌از این ماجرامطلع شدند هراسان گردیدند . حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملا در اتاقی محبوس گردیدم. شب‌فهمیدم‌که قصد دارند مرا بمردی شوهر بدهند که حاجی‌رجب حلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله وسپید مو . او دو همسر دیگر نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری می‌کرد . شب‌بعد جمع‌شدندحاجی‌رجب آمد و عاقد و محرر حاضر گردیدند وعقد انجام شد . آخر شب حاجی در روشنائی یك چراغ فانوس مرا بخانه خودش انتقال داد . خانه‌ای که قبلا برای اختر همسر مرحومش آمانه‌کرده بود وشب با مادر اختر یعنی کوکب خانم آشنا شدم و فهمیدم که او دل پری از حاجی‌دارد واورا مسؤول مرگ دخترش میداند و میخواهد بیاری من از اووهووهای من انتقام بگیرد. آنشب کشمکش‌زفاف من محسوب میشدوروبای بیشتر دختران است بسیار سخت وتلخ گذشت، ولی‌من‌زودخودم‌رابامحیط‌تطبیق دادم . با هووهایم مبارزه کردم . توجه حاجی نسبت بمن جلب شد بطوری که عاشق من شد و پس از یك منازعه که با هووهایم کردم یك باغ و همان خانه‌ای را که در آن نشسته بودم بمن بخشید ... اینك بقیه داستان ....

گوئی دردلم قند آب‌می‌کردند. حالتی داشتم که دلم میخواست دربستربرقصم و دست‌افشانی و پایکوبی کنم اما اززنان همسایه که یا بخاطر کنجکاوی ویا از راه ترحم به عیادت و به‌کمك من آمده بودند خجالت میکشیدم. آنها ازهووبرای من خطرناکتر بودند زیرا هوو وقتی سعایت بکند همه میدانند که دشمن‌استو درصحت گفتارش تردید میکنند امابیگانه این وضع راندارد وهرچه خواست میگوید و مردم نیز می‌پذیرند.

آنچه آنها شنیدند بنفرشان هم جالب بود وهم عجیب . زن‌جوانی که تازه قدم به خانه شوهر پیر خود نهاده چنان‌با محبت و ابراز صمیمت و فداکاری توجه اورا جلب کرده که هنوز دو سه ماه نگذشته شوهرش باوباغ شمیران و خانه می‌بخشد در حالی هوو های من پس‌از سالها زندگی صاحب یك کلوخ هم نبودند.

به کوکب خانم اشاره‌ای کردم او منظور مرا فهمید و لحاف راباهربانی و دلسوزی روی سرمن کشیدوگفت:

ــ بخواب . بخواب عزیزم . توباید استراحت‌کنی.

این جمله را آهسته گفت و به‌زنان همسایه فهمانید که بایاید اصلاحرف فزنند و یا اتاق را خالی کنند و بخانه های خویش بروند. منظور ما عملی شد و پس از ده پانزده دقیقه من که سرم‌را زیرلحاف پنهان کردم و بدروغ نفس های بلند و یکنواخت کشیدم آنها بتصور اینکه من

خوابیده‌ام یك یك خداحافظی کردند و رفتند اما یقین داشتم که هنوز ساعتی نگذشته خبر به هوو هایم میرسد. زن‌غریزی و طبیعی حسوداست . تا کتك خورده بودم ونشان میدادم‌که ضعیف هستم آن‌ها نسبت بمن ابراز همدردی میکردند اما همین که فهمیدند مورد توجه ومحبت شوهرم هستم و میخواهد خانه وملك ببخشد رنگ حسادتشان تحریك‌شد. همانهابودندکه نرد هووهایم میرفتند و خبراین پیروزی رابآن دو وفرزندانشان میرسانیدند. هیچ اهمیتی نداشت . مهم شوهرم بودکه‌اورا مثل عروسك مومی دردست داشتم وبهر شکلی که میخواستم در میآوردم. حب وبغض دیگران جه‌تأثیری میتوانست در سرنوشت و آینده‌ام داشته‌باشد.

کوکب خانم دررا بست‌وگفت:

ــ رفتن . پاشو. دیگه بسه.

سرم را از زیر لحاف بیرون آوردم و قبل از هرکار به بررسی زیر متکا پرداختم. حاجی رجب زیر متکای اطلسی من صدتومان پول گذاشته بود. درآن تاریخ که البته خیلی هم دورنبودصد تومان‌خیلی اهمیت داشت . بادوسه‌برابراین پول‌انسان میتوانست یك‌خانه بخرد . کمااینکه خود من یکسال و چندماه بعد در کوچه‌بخچال صغیرها یك خانه‌بزرگ هزارمتری‌خریدیم بمبلغ سیصد وهفتاد تومان. بعداز چند سال آن خانه را خراب‌کردم و در زمین‌آن چهاردستگاه ساختمان آجری ساختم که بدنبال گذشت چند سال هریك از آنهارا بین سی و پنج تا پنجاه هزار تومان فروختم.

خود کوکب خانم بمن آموخته بود که پول جمع کنم لذا از خوداو نیز پنهان کردم که چقدر پول زیرمتکا هست. نود تومانش را در سینه‌ام مخفی‌نمودم ودهتومان آنجاباقی گذاشتم که صرف حکیم و دوا شود. لازم بود برای حفظ ظاهر حکیم بیاوریم ناچار کوکب خانم رابدنبال آقاخان یهودی به محله یهودی ها که نزدیك تکیه رضاقلی‌خان بود فرستادم.

آنروز از شادی در پوست نمی‌گنجیدم لیکن هنوزهم مرددبودم که آیا حاجی رجب فسخ‌عزم نمیکند ؟ شب که شد میدانستم حاجی میآید . آنشب از بیماری و عیادت و دلسوزی گذشته نوبت من بود. غروب رختخواب رامجددا پهن کردم و خوابیدم اما بهترین لباسهایم را پوشیده بودم و آرایش‌هم‌داشتم. دواهای آقاخان را نیز درسینی چیده و کنار رختخواب نهادم که توجه حاجی راجلب کند.

یکساعت از شب گذشته بود که حاجی وارد شد و دم درگاه دستمال یزدی پراز میوه و شیرینی رابدست‌کوکب خانم‌داد و خودش باتاق من آمد . ناله‌ای‌کردم و پیش پایش نیم خیز شدم اماافتادم را گرفت ، نوازشم کردوگفت:

ــ آی . آی . تو بخواب . استراحت کن. تکون نخور.

وآنگاه قبل ازاینکه لباش رادرآورد دولوله کاغذرا که هنوز نمیدانستم چیست لیکن دربدو ورودبدرستش دیده‌بودم روی لحاف انداخت وگفت:

ــ بگیر . اینا بنچاقهای خونه وباغه.

ــ بنچاق چیه ؟ من عقلم نمیرسه حاجی‌جون.

ــ بنچاق قباله‌اس. هبون قباله.این خونه از امشب مال‌توس . حالا که‌من ازش استفاده می‌کنم آخرماه کرایه‌شوبهت میدم. یه‌باغ بزرگم شمرون داشتم اونم بخشیدم بتو. اون یکی بنچاقه مال‌باغه . تقریباسه‌هزارمتر میشه . باغ قشنگ ونرو تمیزیه. یه سرایداربازن وبچه‌اش اونجا زندگی می‌کنه . یه‌ساختمان چهار پنج‌اطاقه داره که‌تابستوناجاره‌میدم.سالی هفتادتومن اجاره شه . اینارو بهت بخشیدم که دلت قرص وقایم باشه. بدونی که‌اگرم من زنده نباشم باز ...

حرف اورابریدم وباتأثری‌تصنعی‌گفتم:

ــ اواحاجی . خدا اون روزونیاره که‌یه تارموتون کم بشه. بعدازشما من اصلا دلم نمیخواد زنده باشم .

وبرای توضیح بیشتر وبخاطر اینکه مبادا درصحت گفته های من تردید کند افزودم :

ــ آخه حاجی من غیر از شما توی این دنیا هیشکی رو ندارم .

ــ پدر داری. مادر داری ؟

ــ وای وای حرفشونو نزنین. اونا نباشن بهتره‌که باشن. الان اگه بدونن من یه لقمه نون راحت دارم میخورم . اگه بفهمن که سایه یه مردی مثل شما بالای سرمه فورا عزیز میشم . راه میافتن میان اینجا که شاید لفت‌ولیسی بکنن . من که همه‌چیزو براتون تعریف‌کردم . اونا بودن که منو به آقای مدیر فروختن . مثل یه کنیزمنو به‌هزارتومن بیشتریاکمتر فروختن که هم یه‌پولی گرفته باشن و هم یه نون‌خور ازسفره‌شون‌کم بشه . اونا بدردمن‌نمیخورن. همه‌کس‌من شمائین . پدر و مادر ، شوهر، برادر ، معلم ، همه‌چیز . اما حاجی راجع به این بنچاقها بد کردین . میدونین اونا چی فکر میکنن .

ــ کی‌هارو میگی ؟

ــ هووهامو میگم . اونا فکر میکنن که شمارا مجبور کردم خونه و باغو بمن ببخشین .

ــ غلط میکنن . باونا چه . مال مال خودمه . دلم میخواد آتیش بزنم . قباله هارو دادم آقا ، مجتهد محل هم مهر و امضاء کرد که فردا نتونن بامبول درآرن.

ــ فردا چی حاجی ــ ایشالا صدسال

بقیه درصفحه ۶۲

از ـ خانم ماریان کهلر
روانشناس و جامعه‌شناس اروپائی

آیا شما هم حس ششم دارید؟

گاهی اتفاقات آینده را پیش‌بینی کرده‌اید ؟

هرگز به موقع از خطر جسته‌اید ؟

از رفتن به‌سفری ناگهان چشم پوشیده‌اید ؟

چهره‌ها وجاهای ندیده بنظر تان آشنا می‌آید ؟

برای اینکه بدانید از قدرت‌داشتن حس‌ششم برخوردارید یانه دو آزمایش زیر را انجام بدهید

هرگز این‌احساس بشما دست داده که برای بار اول به محلی میروید و یکدفعه بخود میگوئید: عجیب است، مثل اینکه من اینجا را قبلا هم دیده بودم. کی؟ یادم نمی‌آید !

یا اینکه خبر تصادف پسر عموی خود را در یکی از جاده‌ها می‌شنوید و یکدفعه با جرات میگوئید: آه، دیشب دربین‌خواب و رؤیا من دیدم که اتومبیل او بدره پرتاب شد. خیلی عجیب است !

اگر اینطور است شما هم احتمالا از داشتن نعمت پرقدرت «حس ششم» برخوردارید.

دردنیا بسیاراتفاق افتاده که مسافری یکساعت قبل ازحرکت بعلت نامعلومی، شاید یك‌الهام ، شاید یك‌تصور ، شاید یك‌ترس ناشناخته ، شاید یك‌وهم بلیت مسافرت‌خودرا فسخ کرده و دوروزبعد درروزنامه خوانده که همان اتوبوس ، همان هواپیمایاکشتی و قطاری که قراربود باآن مسافرت کند دچار سانحه‌ای شده‌است.

یااینکه گاه اتفاق افتاده که کسی از خواب پریده زیرا یکی از اقوام یا دوستان خودرا در خطر دیده و فردای آن روز خبرمیرسد که‌خواب یاتصور او حقیقت داشته‌است.

چه بسا برای خود شما اتفاق افتاده که گاه صدای مرموزی درگوشتان گفته:

ـ باین مهمانی نرو ـ باین ملاقات نرو ـ باین سفر نرو ونفع وفایده نرفتن شمابعدا معلوم شده‌است . آری، بعضی‌از مردم هستند که نور نامشخصی دروجود وروح آنهاهست که روی وقایع آینده و غیرقابل پیش‌بینی می‌تابد وپیش از موقع آنهارا از حادثه وخطری مطلع میسازد و درعلم الباطن این حس راحس ششم می‌گویند:

باید گفت‌که بسیاری‌از مردم کم وبیش‌از نعمت‌داشتن«حس‌ششم»برخوردارند ولی معدودی هستند که‌این حس درآنها بسیارقوی‌تر وگویاتراست .

«حس ششم» مطلبی است‌که درسالهای اخیرتوجه همه روانشناسان دنیارا بخود معطوف کرده وبس از مطالعه بسیار دانشمندان باین نتیجه رسیده‌اند که‌حس ششم مانند هوش‌وذکاوت‌نعمتی خداداديست. هریك ازمابه‌اندازه معینی ازاین نعمت برخورداریم . نکته جالب اینکه‌کودکان، حیوانات ومردم هنرمند بیش‌ازهمه ازاین نعمت برخوردار هستند.

معمولا آنهائی‌که زندگی ساده وبی‌غل وغشی را میگذرانند حس ششم قویتری دارند ، زیراکه‌بدگمانی و شك‌وتردیدو ناراحتی‌های روحی ، باعث کم شدن‌این‌حس خواهدشد.

با اینهمه شکاك ترین افراد نیز در موقع خطر ، ناگهان متوجه‌این حس‌در وجودخودخواهد شد واگرخوب درزندگی خود دقت کنید ، مواقعی را خواهید یافت‌که بکمك‌این حس، خودیایکی از دوستانتان را از خطری مسلم نجات داده‌اید.

حس ششم بهیچوجه نباید باقدرت سرعت انتقال اشتباه‌شود. شخص‌سریع‌الانتقال ممکن است‌برپایه دلیلی مسلم وروشن به نتیجه کاربی ببرد. در صورتیکه باحس ششم ، شخص بدون دلیل ومدرك به‌سرانجام کارآگاه میشود.

افرادی که دارای حس ششم قوی هستند ، اغلب دارای مشخصات مشابهی هستند. بدن آن ها خیلی زود کوفته‌و خسته میشود . موی بدنشان بیش‌ازدیگران رشد می‌کند ، دست چپ وراست خودرا گاه اشتباه می‌کنند ، زود خشمگین‌میشوند واغلب از غمی نامعلوم غصه دار هستند. آنها معمولا از زندگی خود راضی نیستند و فکر می‌کنند آنچه خواسته‌اند، خداوند بآنها ارزانی نداشته‌است.

اکنون برای اندازه‌گیری حس ششم خود و اینکه دریابید تا چه اندازه از حس پیش‌گوئی با خبر هستید این دو آزمایش کوچك و ساده را امتحان کنید.

آزمایش اول :

یك دسته ورق بازی بردارید وکارت های‌کمتراز هفت را ازآن خارج‌کنید.حالا ازهرخالی هشت کارت برایتان باقی میماند. هشت کارت ازیك خال رابردارید، مثلادل، حالا آنهارا ازروبترتیب «آس» تاه ، بی‌بی وغیره بچینید.

بیست و چهارکارت بقیه راخوب بزبزنید وبعدکارت ها را ازپشت بروی میز بچینید وبدون آن که بروی ۲۴کارت نگاه کنید سعی‌کنید آنهارا طبق حس ششم وازروی حدس وگمان باکارت‌های روباز جورکنید (بدون اینکه به آنها نگاه‌کنید) یعنی شاه‌باشاه ، آس‌باآس و بی‌بی بابی‌بی. هنگامی‌که همه کارتهارا پخش‌کردید،

بقیه درصفحه ۷۰

شکوه عشق...

داستان دنباله‌دار

از ـ دل‌تور

ترجمه ـ منوچهر کی‌مرام

قسمت سیزدهم

خلاصه شماره های گذشته

«ژیل‌بورژیا بعداز یك تصادف بدن بیحال دختر جوانی بنام والری را در اتومبیل پیر هرتال خبرنگارعکاس فرانسوی گذاشته می‌گریزد . والری وقتی بهوش میآید ادعا میکند ژیل اورا بقصدکشتن مسموم‌کرده بوده. شب بعد پیر درضیافت باشکوه قصر شروبینی شرکت میکند . ناظر اعلام نامزدی ژیل‌بورژیا باپرنسس بئاتریس جوان و زیبا میشود . ژیل برای توضیح دادن به پیر بااوقرار ملاقات میگذارد . پیر درساعت مقرر به‌آپارتمان ژیل میرود وباجسد غرق درخون او روبرو میشود . بلافاصله چند عکس ازجسد می‌گیرد وازآنجا خارج میشود وبوسیله تلفن به‌عنوان ناشناس پلیس را در جریان قتل میگذارد وبه‌گالیانی همکار ایتالیائیش نیز خبر میدهد . پیر وقتی‌به خانه برمیگردد والری رادرانتظار خودش می‌بیند . خبر مرگ ژیل را به‌او میدهد . سپس والری‌را به‌هتل محل اقامتش میرساند. زن‌پدر والری راآنجا می‌بینند. پیر ازبدن این‌زن بوی همان عطری را حس میکندکه فضای اتاق ژیل را پرکرده بود . به‌او ظنین میشود . میپرسد چه‌وقت به‌رم آمده . زن‌پدر والری میگوید باپرواز ظهر . پیر به‌خانه‌اش میرود . فیلم عکسهائی‌راکه ازجسد ژیل‌گرفته به‌گالیانی برای چاپ میدهد. مجددا به هتل والری برمیگردد . والری را درسالن هتل تنها می‌بیند که آشفته است وگریه میکند . والری میگوید بااولین پرواز باتفاق زن‌پدرش رم را ترك میکند .»

ازاین حرف والری جا می‌خورد. تعجب می‌کردم با وجود اینکه فهمیده زن‌پدرش یك دروغگو بیشتر نیست ، وبااینکه ظاهرا حدس زده باقتل ژیل نمیتواند بی‌ارتباط باشد چه علاقه‌ای داشت اورا فرار بدهد .

بالحنی‌که سعی میکردم والری‌را تحریك نکند پرسیدم :

ـ چرا می‌خواهی با این عجله زن پدرت را ارزم خارج‌کنی ؟ اوبمن گفته بود قصد دارد چند روزی اینجا بماند .

ـ نه ، نباید بگذارم بماند ... اگر زن پدرم ...

والری ساکت ماند و حرفش‌را نیمه‌کاره‌گذاشت .

باهیجان پرسیدم :

ـ اگر زن پدرت ... چی ؟... بگو ...

ـ اگر زن پدرم بفهمد ژیل‌بورژیا مرده ...

باز هم والری جمله‌اش را ناتمام‌گذاشت و ساکت شد ...

والری واقعا بهت زده شده بود . شانه‌هایش را بامهربانی تکان دادم تا ازآن حال مسخ شده بیرون‌بیاید وحرفش‌را تمام‌کند. درحالیکه سعی‌می‌کردم کنجکاوی و سؤالات من والری را دچار شك و تردید نکند پرسیدم :

ـ اگر زن پدرت بفهمد ژیل بورژیا مرده چی میشود ؟

والری نگاه کوتاهی در چشمهای من انداخت . لب پائینش راگاز گرفت. دومرتبه سرش‌را پائین برد وآهسته گفت:

ـ اگر بفهمد خیلی وحشتناك است . خیلی وحشتناك است ...

دسته‌ای توریست جوان خنده‌کنان وارد سرسرای هتل شدند . من

لطفاً ورق بزنید

ده سکه پهلوی طلاجایزه برنده اول این مسابقه میباشد

در شماره هشتم داستان شکوه عشق، ژیل بورژیا بقتل رسید . با درنظر گرفتن روابط قهرمانان داستان ، حدس بزنید قاتل کیست ؟...

نامه خودرا با ذکر جمله «مسابقه داستان شکوه عشق» بدفتر مجله بفرستید. هر هفته بین جوابهای صحیح قرعه کشی خواهد شد و درپایان مدت مسابقه برای تعیین برنده نهائی بین برندگان هر هفته قرعه کشی مجدد بعمل خواهد آمد .

بدین ترتیب کسانیکه زودتر جواب صحیح بفرستند شانس بیشتری برای برنده شدن خواهند داشت .

لحظه‌ای طولانی صبر کردم تاآنها سوارآسانسور بشوند .

ــ چرا اگر زن پدرت بفهمد ژیل بورژیا مرده وحشتناك است ؟

من خیلی سعی کردم سؤالم را بایك‌حالت بی‌تفاوتی مطرح کنم . باوجود این والری ترجیح میداد جوابی ندهد . اما من نمیتوانستم قبل از آنکه جواب قانع‌کننده‌ای از والری بشنوم موضوع صحبت را تغییر بدهم . ناچار سؤالم را تغییر دادم و پرسیدم :

ــ زن پدرت ژیل بورژیارا میشناخت ؟

والری شانه‌هایش را بالا انداخت . باحالت تردید و دودلی سرش‌را تکان داد وگفت :

ــ زن پدرم سالها با ژیل بورژیا روابط صمیمانه داشت .

لحن صدای والری تاثرآور بود .

ــ منظورت از روابط صمیمانه چیه والری ؟ تاچه مرحله‌ای ؟

ــ چی بگویم ؟ چطور بگویم ؟... زن پدرم بااو ... آنها باهم ...

والری دنباله حرفش را ادامه نداد ، سرش را پائین انداخت وسکوت کرد . من دنباله حرفش را گرفتم وگفتم :

ــ والری ، تو خوب متوجه هستی چی میگوئی ؟... اگر یکنفر حرفهای ترا بشنود وازجریان مرگ ژیل بورژیا خبر داشته باشد بدون تردید نسبت بهزن پدرت مظنون خواهد شد .

والری جوابی بمن نداد . حقیقت اینستکه من واقعا به زن‌پدر اومظنون شده بودم ، بخصوص وقتی فهمیدم روابط صمیمانه ونزدیکی بین او وژیل بورژیا وجود داشته . معتقد شدم زن پدر والری به رم آمده برای اینکه ژیل را ملاقات کند . بعد فهمیده ژیل باپرنس بئاتریس نامزد شده . خودش را به آپارتمان خصوصی ژیل رسانده و مثل یك معشوقه حسود ژیل‌راکشته. بعد برای آنکه حقیقت گناهش را پرده پوشی کند این دروغ را از خودش ساخته که باپرواز ظهر ، یعنی بعد ازقتل ژیل بورژیا به رم وارد شده . درصورتیکه چنین پروازی اصلا وجود نداشته وزن پدر والری دروغ میگفته . بدون شك این دروغگوئی او دلیلی باید داشته باشد و دلیلش جز اینکه دستهای زن پدر والری به خون ژیل آلوده شده نیست ...

والری‌همچنان سرش پائین بود . من دستم را زیر چانه اوگذاشتم. سرش را بالا آوردم و پرسیدم :

ــ زن پدرت اسمش چیه ؟... من از بس‌گفتم «زن پدرت ....زن‌پدرت» خسته شدم ... چرا نباید اسم اورا بدانم .

ــ اسمش ایرن است ... اما ... پیر تو بچه دلیل میگوئی به اومظنون میشوند ؟

والری حالت کودك وحشت‌زده‌ای را داشت‌که سعی میکند ترس و وحشت خودش را پنهان سازد . من بلند شدم ، دست والری راگرفتم و ازجا بلندکردم وگفتم :

ــ اگر موافقی از اینجا برویم .

والری دنبالم حرکت‌کرد . پیاده دونفری در خیابان بونوکمپانی قدم میزدیم ، پس از مدتی والری سکوت را شکست و پرسید :

ــ به چی فکر میکنی پیر ؟

ــ به ایرن .

ــ راجع به او چی فکر میکنی ؟

ــ فکر میکنم او ژیل بورژیارا کشته .

والری باتاکیدگفت :

ــ نه ، این سوء ظن تو بی‌پایه است .

ــ پس چرا ساعت ورودش را به دروغ و بااصرار بعداز ساعت وقوع قتل ژیل وانمود میکرد ؟

ــ علتش را هنوز نمیدانم .

ــ بنظر من بدون شك ایرن فهمیده بودکه ژیل بورژیا باپرنس‌بئاتریس نامزد شده‌اند .

ــ ژیل عملا از سالها پیش باپرنس بئاتریس نامزد شده بود و قرار نامزدی آنها خیلی جلوتر از آنکه ایرن باژیل آشنا شود بوسیله بزرگترهای دوخانواده گذاشته شده بود . نامزدی آنها یك مسئله سری و پنهانی نبود . من برای حرفی‌که میخواستم بگویم کمی مکث‌کردم ، قصدم این بود نظریه‌ام را طوری عنوان‌کنم‌که والری ناراحت نشود در حالیکه سعی میکردم بیانم ساده باشد و اهمیت مطلب‌را ناچیز نشان بدهم‌گفتم :

ــ شاید ایرن مسئله جدیدی ازروابط ژیل را فهمیده.

ــ چه مسئله‌ای ؟

ــ مثلا روابطی‌که تو باژیل پیداکرده‌ای ؟

ــ پیر ، تو نمی‌فهمی چی میگوئی .

والری ازاین حرف من واقعا جاخورد ، عکس‌العملش بیش ازآنچه بود که‌من انتظار داشتم . لحظه‌ای مبهوت در چشمان من نگاه‌کرد . بعد یکمرتبه بغض ترکید و زارزار شروع به‌گریه‌کرد. گریه‌اش کودکانه ، معصومانه ، تاثرآور و ناراحت‌کننده بود . زن ومردنسبتا مسنی‌که سگ خانگی خودشان را گردش میدادند متوجه گریه والری‌شدند و باکنجکاوی مادونفر رانگاه میکردند .

برای آنکه وضع غیرعادی والری‌توجه افراد بیشتری‌را جلب نکند بازویش‌راگرفتم واورا بطرف اتومبیلم بردم. در اتومبیل را بازکردم، والری‌را سوار اتومبیل‌کردم وخودم ازدرطرف دیگر روی صندلی کنارش نشستم . والری همچنان‌گریه میکرد ومن منتظر بودم‌کمی آرامش پیداکند. بالاخره پس از مدتی نسبتا طولانی همانطورکه‌گریه میکرد بالحن معترضی گفت :

ــ پیر ، تو چرا چنین فکر میکنی . چطور بخودت اجازه دادی درباره روابط من وژیل چنین قضاوت نادرست و غیرواقعی داشته باشی.

ــ مگر اشتباه میکنم .

ــ علاوه براشتباه ، گناه بزرگی مرتکب میشوی اگر درباره من‌اینطور فکرکنی .

والری فراموش‌نکن شی‌که برای اولین‌بار با تو برخوردکردم بدن مدهوش تو از اتومبیل ژیل بااتومبیل من منتقل شد . وضع شمادونفر

شکوه عشق...

و موقعیت تو طوری بودکه من اجبارا بایستی چنین تصوری پیدا میکردم.
والری آخرین قطرات اشکهایش راپاك کرد . سرش‌را بالاآورد . در چشمهای من خیره شد ، باعصبانیت واعتراض‌گفت :
ــ درهرصورت فقط به دلیل اینکه من توی اتومبیل ژیل بودم نباید فکر میکردی معشوقه او هستم . چنین تصور باطلی هرگز حقیقت نداشته .
بالحن آرام و مهربانی ادامه دادم :
ــ والری قصد من ناراحت‌کردن تونیست. اما نمیتوانم قبول‌کنم ژیل دختری را مسموم‌کرده باشدکه برایش بی‌تفاوت بوده . اگر روابطی بین شما وجود نداشته چرا وبه‌چه دلیلی ژیل ترا مسموم‌کرده بود ؟
ــ داروئی‌که آنشب من خورده بودم زهرکشنده و مسموم‌کننده نبود. من فقط مقداری داروی خواب‌آور و بیحال‌کننده مصرف‌کرده بودم . آنرا هم ژیل به خورد من نداده بود ، بلکه خودم شخصا داروی خواب‌آور را در لیوان مشروبم ریختم و خوردم و بخصوص این عمل را عمدا طوری انجام دادم‌که ژیل متوجه نشد من داروی خواب‌آور خورده‌ام .
از این حرف والری جاخوردم . او قبلا بمن‌گفته بود ژیل اورا مسموم کرده و حالا ادعا میکرد شخصا دست بچنین حماقتی زده . درهرحال فعلا برای من روشن کردن علت دروغی‌که والری گفته بود اهمیتی نداشت . بیشتر دلم میخواست از عمق روابط او با ژیل مطلع شوم . بهمین دلیل پرسیدم:
ــ اگر ادعائی راکه الان میکنی قبول‌کنم باید معتقد شوم توآنقدر اورا دوست داشته‌ای و چنان عاشقش بوده‌ای‌که میخواسته‌ای بخاطر او بمیری ، وگرنه چه دلیل دیگری میتوانسته داشته باشدکه تو دست بخودکشی بزنی ؟
والری باب‌یحوصلگی فریادکشید :
ــ پیر ، تو بعضی وقتها آنقدر کند ذهن میشوی‌که آدم راکلافه‌میکنی. من نمیخواستم بخاطر ژیل خودکشی‌کنم . ژیل برای شخص من حتی ارزش اینکه یك ناخن دستم را از دست بدهم نداشت .
ــ پس چرا دست بخودکشی زدی .
والری درحالی کاملا کلافه شده بنظرمیرسید با عصبانیت فریاد کشید :
ــ برای اینکه میخواستم یك جنجال ورسوائی درشب قبل از نامزدی ژیل باپرنس بثاتریس درست‌کنم‌کهشاید بدینوسیله بتوانم جشن نامزدی اورا بهم‌بزنم . حالا فهمیدی ؟
من مدتی در سکوت فکر میکردم شاید بتوانم معنی صحیح حرفهای والری و علت این رسوائی‌راکه میخواسته پیش بیاورد و در نتیجه منجر به بهم خوردن جشن نامزدی ژیل بشود بفهمم ، اما باید اقرارکنم مسئله برای من کاملا مبهم بود . ناچار اتومبیل را روشن کردم و پس از آنکه مسافت کوتاهی را پیش رفتیم زیرلبی‌گفتم :
ــ والری ، تو آزاد هستی‌که مرا متهم به‌حماقت وکودنی بکنی . اما حقیقت اینستکه من هرگز نمیتوانم درست بفهمم‌کدام حرف تو راست وکدام دروغ است . اگر دلخور نشوی باید اعتراف‌کنم‌که ژیل حق داشت‌که میگفت: «تو بزرگترین دروغگوی‌کوچولوی دنیا هستی .»
والری باتعجب پرسید :
ــ ژیل این حرف را درباره من زده ؟ دلیلی برای اثبات این ادعای خودش داشته ؟
ــ میگفت دلائل‌کافی دارد . قرار ملاقاتی راهم‌که بامن‌گذاشت برای ثابت‌کردن همین ادعای خودش بود . متاسفانه من دیرتر از قاتل بیرحم او بخانه‌اش رسیدم و ژیل‌فرصت بازگوکردن دلائلش را پیدا نکرد .
والری شانه‌هایش را بالا انداخت وگفت :
ــ خوب ، حالا میگوئی من چیکار بکنم .
ــ فعلا بهترین کاری که میتوانی بکنی اینستکه باهم به آپارتمان من برویم و آنجا سرفرصت همه چیز را برای من تعریف کنی .

***

پانزده دقیقه بعد والری روی کاناپه اتاق پذیرائی من لم داده بود. من روی صندلی کوتاهی مقابلش نشستم وگفتم :

ــ بسیار خوب . حالا شروع‌کن . امیدوارم همه چیز را باوضوح و بدون پرده پوشی بیان کنی ، شاید من‌کند ذهن بتوانم حقایق را بفهمم.
والری سرش را پائین انداخت ، آرنجهایش را روی زانوانش‌گذاشت و صورتش را بین دودست‌گرفت . نگاهش به نقطه نامشخصی ثابت ماند . مثل کسی‌که بگذشته برگشته باشد وخاطرات دوری را درنظرزنده‌کند درفکر بود. بعد داستان زندگیش را ازکودکی‌شروع‌کرد . از وقتی‌که فهمیده بود مادرش درست چند لحظه بعد از بدنیاآوردن او مرده ، ازرنجهائی‌که‌کمبود محبت مادری برای یك دختربچه بوجود میآورد ، از تنهائی و زندگی‌کسالت‌آوری که با پدر پیرش داشته و بعد ازاین‌که به‌عنوان زن دوم پدرش پا به‌خانه‌آنها گذاشت و بعکس اغلب زن پدرهاکمبود مهر و محبت مادری را در زندگی والری پرکرد و بعد اضافه‌کرد ...
ــ اولین نقطه روشن در زندگیم باوجود ایرن پیدا شد .
من هنوز هفت سال بیشتر نداشتم ، ایرن اندوه هفت‌ساله مرا خیلی زود از قلبم بیرون‌کشید . مرا دوست داشت . مثل بچه خودش از من‌مراقبت میکرد . نوازشم میکرد . بامن مهربان بود ، برایم لالائی میگفت ، حتی در سنی‌که دیگر برای خوابیدن احتیاج به‌لالائی نداشتم . علاقه‌اش نسبت بمن آنچنان صادقانه و عمیق بودکه خوب حس میکردم زندگی باپدر پیرم را بخاطر وجود من ادامه میدهد . اگر ایرن واقعا مادر من بود اینهمه‌فداکاری و محبت او در من آنچنان تاثیر نمیگذاشت . اما وقتی فکر میکردم ایرن زن بیگانه‌ایست‌که آغوشش را مثل یك مادر برویم‌گشوده . وقتی میدیدم بخاطر من جوانیش را به پای پدر پیرم هدر میدهد ، فداکاری و ازخودگذشتگی او بیشتر در من اثر میگذاشت .
حرف والری را قطع‌کردم و پرسیدم :
ــ پدرت چه میکرد ؟
ــ هیچ ، اغلب او را نمیدیدم . او بکار خودش سرگرم بود . بهمین دلیل ایرن برای اینکه من و او شبها تنها نباشیم تختخوابش را به اتاق من آورد .
ــ بعد چی شد ؟
ــ دوازده ساله شده بودم که پدرم مرد . اویك‌کارخانه کنسروسازی کوچك داشت‌که بعقیده همه در حال ورشکستگی بود . بعد از مرگ پدرم ایرن شجاعت اخلاقی شگفتی‌انگیزی نشان داد. هرکس دیگر بجای او بود بفکر پیداکردن شوهر میافتاد . آن‌موقع ایرن خیلی جوان بود . هنوزهم جوان است . اما ایرن تصمیم دیگری‌گرفت . در حالیکه سایه محبتش برسر من گسترده بود دست همت بالا برد و امور کارخانه‌کنسروسازی پدرم‌راهم شخصا بعهده‌گرفت . چنان باجدیت و انرژی این‌کار را انجام دادکه الان بجای آن کارخانه کوچك در حال ورشکستگی صاحب بزرگترین کارخانه مدرن کنسروسازی اروپا هستیم .
ــ ایرن به‌تنهائی اینهمه موفقیت را بدست آورده ؟
والری سرش را بلند کرد . موهای طلائیش ازدوطرف صورتش را میپوشاند . بانگاه پرغروری جواب داد :
ــ بله ، او خستگی ناپذیر وبااراده بود . اوایل ، کارش خیلی مشکل بود ، بخصوص اینکه برای‌گردانندگان‌کارخانه قابل تحمل نبودکه یك‌زن در راس آنها قرار بگیرد . اما ایرن ، بایشتکار ، اراده مافوق تصور و ابتکار ، شخصیت وجودش را بهمه تحمیل کرد و کارخانه را بسرعت در جهت توسعه پیش برد .
هرچه بزرگتر و عقل‌رس‌تر میشدم ارزش و احترام ایرن در نظرم زیادتر میشد . ایرن چنان قلب و روح مرا تسخیرکرده بودکه اورا بیشتر ازیك مادر واقعی دوست داشتم . الان هم اورا دوست دارم و میپرستم و همیشه حاضرهستم بخاطرش فداکاری‌کنم. حتی اگربقیمت زندگی و جان خودم تمام شود .
ــ والری من این احساس حق‌شناسی ترا تحسین میکنم .

بقیه در صفحه ٥٦

مد جدید: گیره موازمو

گیره مورا به اندازه و اقسام مختلف میتوان از همه‌جا خرید. اما گیره‌مو هنگامی شیك‌تر، قشنگتر و برازنده‌تر می‌شود که روکشی از موی همرنگ موی شما داشته‌باشد. شما که‌از کلاه‌گیس، یا موی اضافی استفاده‌میکنید بسهولت میتوانید، گیره موئی را روکش بکنید وبکمك آن‌موهایتان را مهار نمائید.

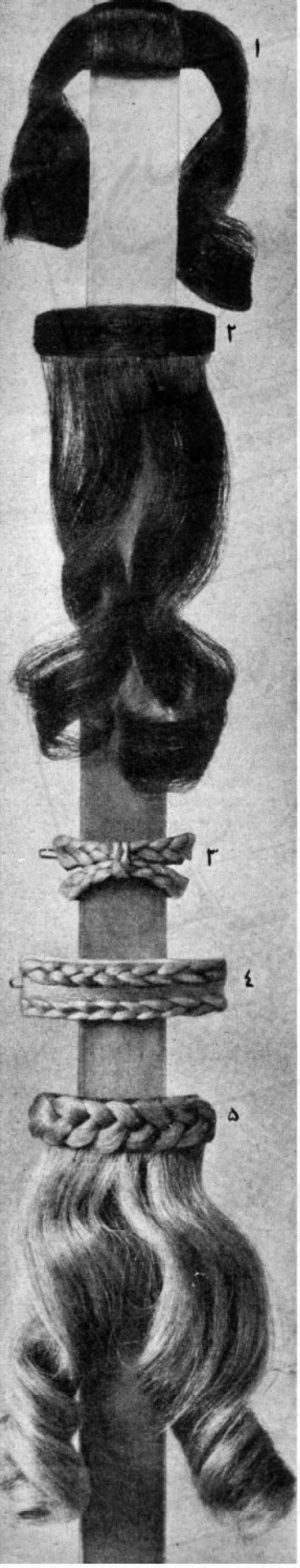

۱ ــ اندازه این گیره ٤×۲ سانتیمتر است. بطوریکه ملاحظه می‌کنید مقداری مو . از عرض دورش پیچیده شده، حالا بعکس شماره یك‌توجه بفرمائید. موکاملا بطرف پشت شانه شده و پشت گردن حالت دم‌اسبی پیدا کرده و گیره مو رویش سوار شده. طره‌های متصل‌به‌گیره موبصورت قشنگی آویزان شده‌اند.

۲ ــ این گیره اندازه‌اش ٥ر۱×٦ است و بطوریکه ملاحظه می‌کنید مو ازطول رویش پیچیده شده. حالا به‌عکس‌شماره دوتوجه کنید : موهاکاملاصاف‌بطرف‌پائین شانه خورده‌اند . و گیره روی شقیقه و در ردیف چشم نصب شده. این‌مدل‌بدردآنهائی میخورد که موهایشان تا روی سرشانه ــ هایشان بلند است.

۳ ــ این گیره مو از آنهائی است که بسهولت خم میشوند، در این‌جا بشکل پروانه درآورده شده. منتها موئی که رویش بسته شده، قبلابصورت گیس ریزبافت گشته. بعکس‌شماره ۳توجه کنید: موها بالای سر جمع شده‌اند، و دور کمرشان یك کش لاستیکی انداخته شده و بعد روی کش، گیره مو را قرار داده‌اند.

٤ ــ اندازه این یکی ٦×۲ سانتیمتر است و با موئی صاف و بور به این فورم قشنگ و با سلیقه روکش کشیده شده . به عکس شماره ٤ توجه کنید : یك دسته موی انبوه. از روی پیشانی بالا زده شده و صاف شانه‌خورده و بوسیله گیره مو مهار شده. مو در پشت‌سر بطور محسوس کوب شده، و موهای طرفین صورت حلقه‌حلقه پائین افتاده‌اند.

٥ــ این گیره‌موی درشت‌بافت اندازه‌اش (٥ر۱×٦) سانتیمتر است و در نهایت آسانی مقداری موی اضافی را با خود نگهداشته است. لطفا به‌عکس‌شماره ٥ توجه کنید: مو صاف، ولی نه خیلی کشیده، بطرف عقب سر شانه خورده و سپس وسیله یك کش مهار شده گیره مو هم روی کش نصب شده ودوطره موی اضافی بصورت دم اسبی بهم گره زده شده‌اند.

۱

۲

۳

٤

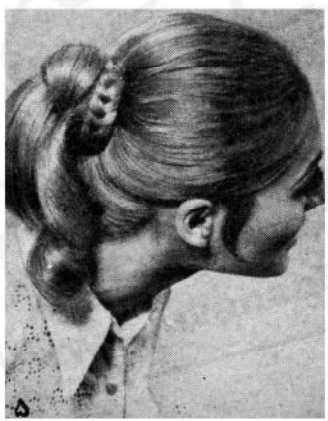
٥

خانم پروفسور «کاتلین لاندزدیل» اولین خانمی‌است که بریاست کمیته تحقیقات علمی‌انگلستان انتخاب شده است. ریاست براین کمیته کـه‌از برجسته‌ترین محافل علمی ارویاست‌قرن ها درانحصار علمای مردبوده‌واینك‌برای اولین‌بار یك‌خانم پروفسور باین مقام شامخ‌علمی نایل می‌آید. این هم یکی دیگر ازدلایل اینکه اگر زن را برای تحصیل کردن وعلم آموختن آزاد بگذارند قادراست که به بالاترین‌مدارج وافتخارات علمی نایل آید.

دختران مدرن نسل جدید انگلیس گاه کارهای عجیب و غریب می‌کنند. مثلا این دو دختر ۱۹ ساله محصل برای این که درتعطیلات تابستان‌پولی برای خرج تحصیل خود ذخیره کنند بخدمت شهرداری لندن درآمده وسپور شده‌اند !

لباس کاغذی و مهمانداران هواپیما

بعضی از کمپانیهای هواپیمائی درنظر دارند لباس مهمانداران خودرا ازاین پس کاغذی کنند زیرا ثابت شده‌که خانم های مهماندار براثر کار در ضمن خدمت لباسشان زود چروك میشودو از زیبائی و جذابیت آنها میکاهد بنابراین لباس های کاغذی را میتوانندبرای یك مرتبه بپوشند و پس از چروك شدن آنرا دور میاندازند ولباس دیگری بتن کنند. لباس های کاغذی در قوطی های کوچکی که‌باندازه قوطی های قهوه خوری‌است دربازار بفروش میرسد . جالب اینست‌که بکمك یك قیچی میتوان آنرا بهرفورم و طرح تازه‌ای که بخواهنددرآورند. دراین عکس سه نمونه‌ازاین لباسها رابتن سه مهماندار هواپیما ملاحظه می‌کنید.

سریع‌ترین زن جهان

دوشیزه «ژولیان اسکرمن»انگلیسی،۲۲ ساله ، نخستین زن‌جهان‌است کـه هفته گذشته توانست هواپیمای جت‌خودراباسرعت یك هزار میل ــ ۱۶۰۰ کیلومتر ــ درساعت براند و بلافاصلـه‌به عضویت باشگاه خلبانان سریع‌السیر نیروی هوائی انگلستان پذیرفته شد وخبراین پیروزی‌که نمونه‌ای ازشجاعت و توانائی زن‌است درتمام مطبوعات جهان انتشاریافت.

رام کردن مرد سرکش!

ماسترویانی : فکور وحساس و **بهمان نسبت** مشکل وبداخلاق !

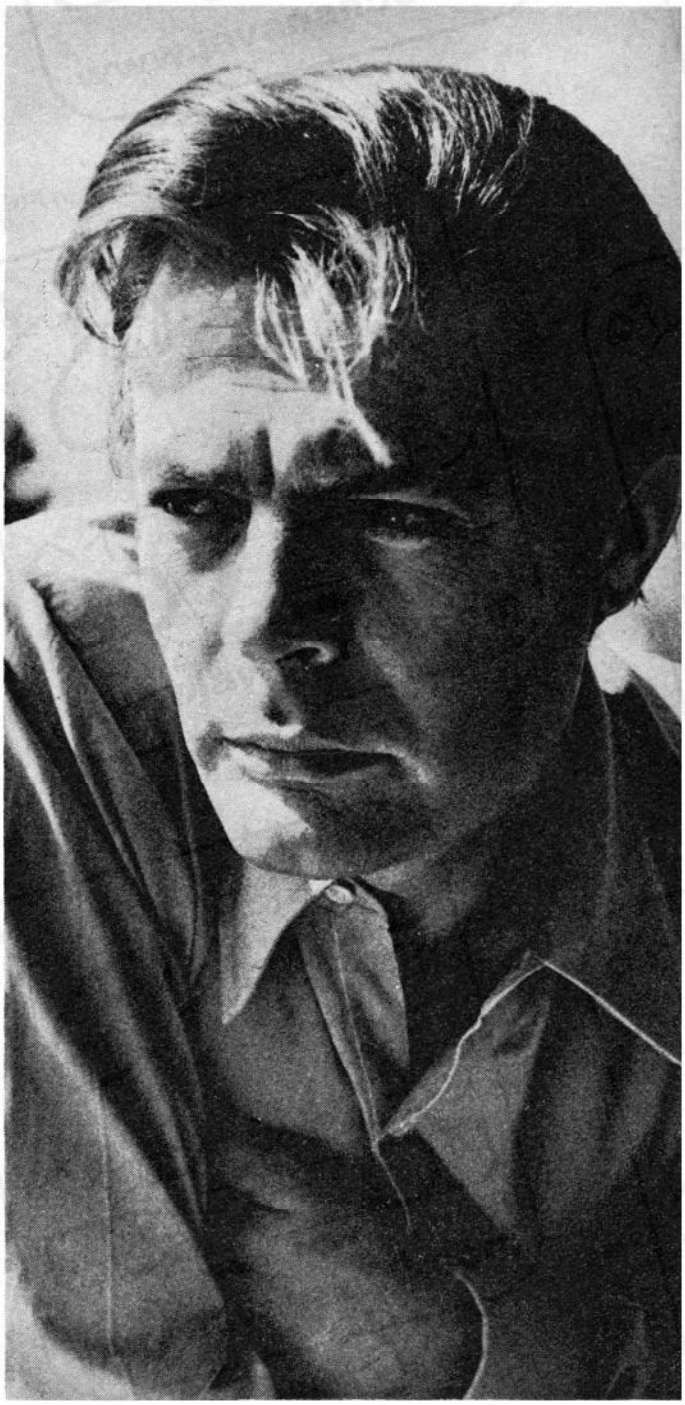

جان‌وین دلش خوش است که زنش اورا مرد خشنی میداند !

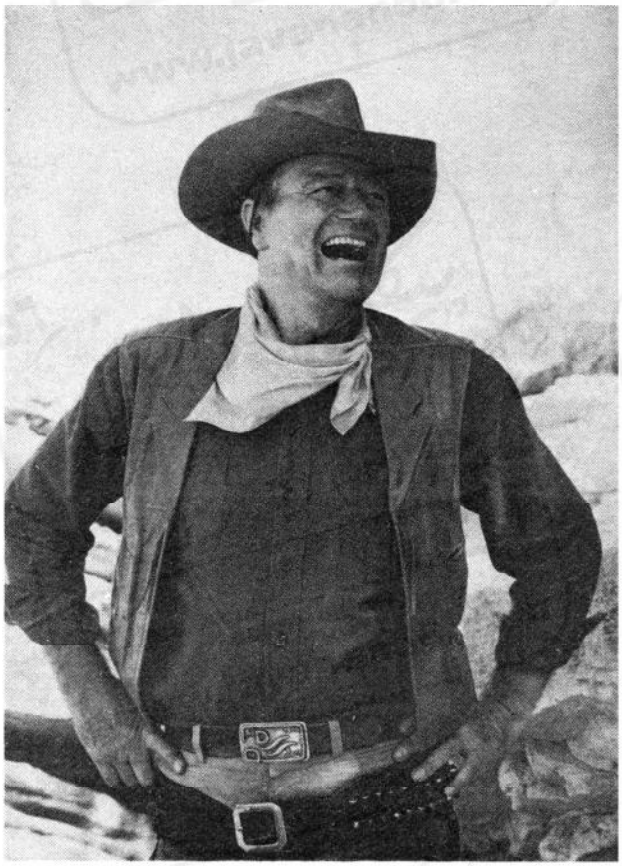

خشن‌ترین مرد سینما در مقابل

از زمان های خیلی خیلی قدیم ، از وقتیکه مرد های قوی هیکل و یشمالوبا چماق به جنگ‌حیوانات درنده میرفتند وبعد از غلبه بردشمن مثل گوریل‌نعره‌می‌کشیدند، تا امروز که مرد قرن بیستم مدل خودش را جیمزباند قرار میدهد ، ازآن زمان تابحال مرد همیشه دوست داشته تصور کند که رام کننده قویدست و توانای جنس‌زن بوده است ، دلش خوش بوده خیال کند که خشونت جنسی او در برابر لطافت وجود زن خودبخود دلیل تفوق او ونشانه آن است‌که زن باطنا از وی حساب‌می‌برد و مطیع ومنقاداوست...

... بگذارید دلش بهمین خیال‌خوش باشد !

اینجا ، باچند خانم ، همسر تعدادی از معروفترین مردان سینما سروکاردارایم، معروف نه فقط بعنوان هنرپیشه ، بلکه بخاطر یاغی گری و قلدری‌شان ، مردانی که روی پرده سینما اغلب رلهای خشن و بزن‌بهادررا بازی می‌کنند و درسابقه زندگی نیز از آن هائی بوده‌اند که پیش فلك سرخم نمی‌کرده‌اند وکسی جرئت نداشته ازگل نازکتر بآنها بگوید ...

و بدینگونه زنان ظریف و لطیف، مردان قلدر و گردنکش را مهار می‌کنند!

رابرت میچام : وحشی‌ترین مرد سینما رام سرپنجه یك‌زن !

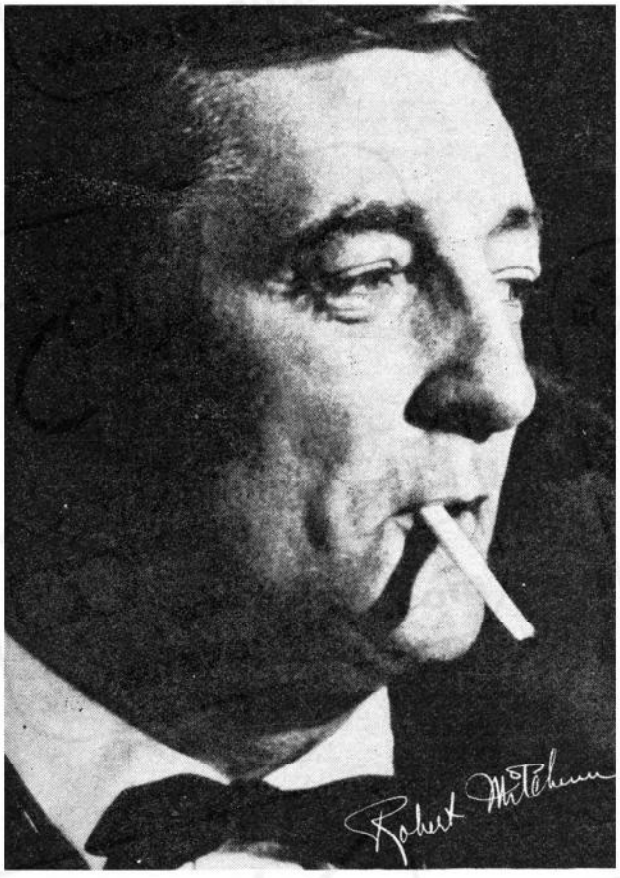

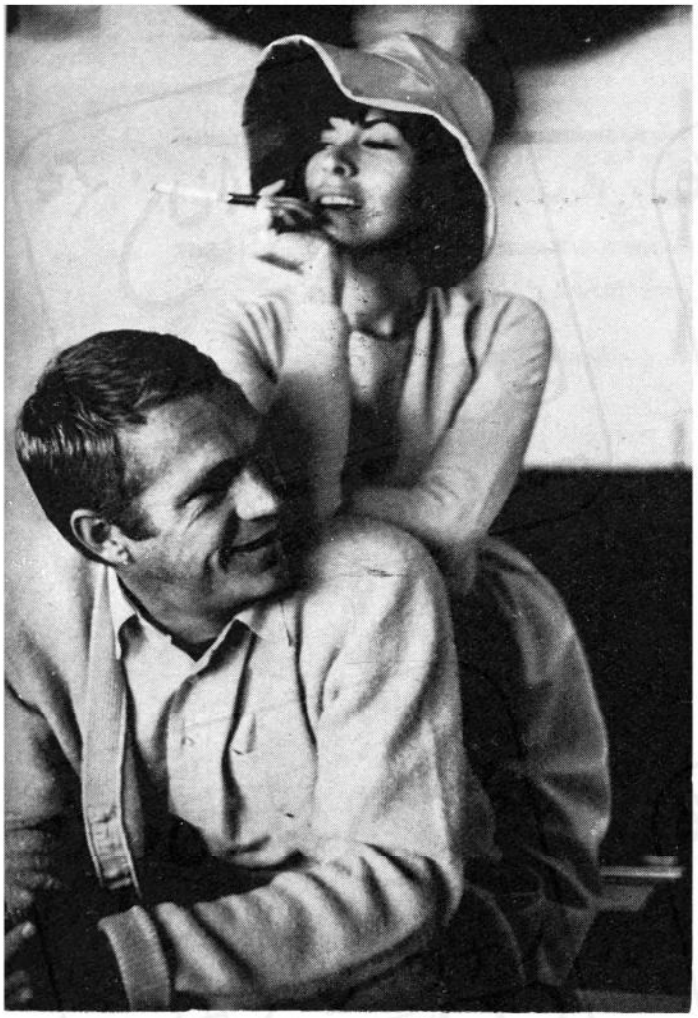

استیو مك‌کوئین : همسر وهمبازی !

همسرش مثل برمای مطیع است

... و معذلك چنین مردان وحشی و خطرناکی بدست‌چند زن‌ظریف ونازك‌اندام، چند زن بسیار متین و آرام «رام»شده‌اند، رام همچون گرگی‌که از کف دختربچه‌ای آب‌بنوشد !

ازاین خانم ها راز مطیع کردن چنین مردانی را می‌پرسیم ، مردانی‌که بخاطر هنرمندبودن‌و درنتیجه حساس بودن، ازمردان یاغی معمولی صد چندان یاغی‌تر وحرف‌نشنوترند . پای صحبت این خانم ها خیلی چیزها دستگیرمان می‌شود.

***

«جان‌وین» مرد کبیر سینما، کسی‌که سی‌سال‌است دارد رل مردان گردنکش و انعطاف‌ناپذیر و خشن را درسینمابازی می‌کند ، در زندگی واقعی نیز چنان‌آدمی است‌که یك بار خبرنگاری را که سؤال نابجائی ازاو کرده‌بود از پنجره‌بیرون انداخت‌و یك بار دیگر مردی را که‌اسب خودرا کتك میزد با یك مشت به‌بیمارستان فرستاد ! همسر جان‌وین‌یك خانم‌مکزیکی‌ـ الاصل خیلی ریزه‌میزه‌است که قدش درست نصف شوهرش‌است، معذالك این زن از آن مرد چنان مرد سربراه و اهل خانه و خانواده‌ای ساخته که نگوونپرس ! «بیلار» این قضیه را چنین تشریح می‌کند:

ـ شوهرمن دوست دارد اورا خیلی مرد، خیلی مقتدر بداند ، دوست دارد حس کند که ارباب مطلق خانه‌است ومن مثل آب وهوا به حمایت و توجه او احتیاج دارم. من بالطایف‌الحیل این احساس رادر اوبوجودمیاورم که حق بااوست واگر یك نانیه سایه‌اش از سرمن برداشته‌شود ازبین خواهم رفت ! چیزی که هست اوخودش نمیداند که من باکمك همین حیله چه‌خوب رامش‌کرده‌ام و تاچه‌حداورابه‌خودم محتاج و پای‌بند ساخته‌ام !

«نیل» همسر «استیومك‌کوئین» هم زنی‌است با هیکل یك پسربچه دوازده ساله که برگردن یکی از وحشی‌ترین مردان قید محبت زده‌است . «استیومك‌کوئین» گذشته تلخ ومشقت باری داشته، مدتها دریك کشتی‌بارکش متصدی سوخت اندازی‌بوده، بعدها ازهیزم شکنی تابنائی ، گاوپائی و رانندگی کامیون همه کار کرده ، چنین مردی‌که دوران بچگی‌اش دردارالتادیب سپری شده و دیگر ازهیچگونه سختی روزگار هراسان نیست ، مردی‌که یك‌تنه باتمام هالیوود به مبارزه برمی‌خیزد ویکی ازرك‌گوترین وبی پرواترین هنرپیشه‌های سینماست ، مردی‌که بدترین چیز ها خم‌به ابرویش نمی‌آورد هنگامی‌که زنش‌بخاطر عمل آپاندیسیت دربیمارستان بستری‌بودشب وروز خوراکش گریه بود !

«نیل» راز این شیفتگی را دریك چیز میداند : دوستی. به‌گفته او «استیو» درتمام مدت عمر موجودی تنها وبی‌کس وکاربوده‌است ، همسر اواولین دوست واقعی‌اش بود، کسی‌که حتی امروز مثل‌یك مردپاپیای شوهرش درتمام بازیگوشی ها و ورزشهای مردانه اوشرکت می‌کند، کسی که به‌شوهرش این احساس رابخشیده‌است که نیمه کامل کننده وجود اوست وبی‌او، این‌مرد ناقص وناتمام‌است. «نیل» زیبا نیست، درمقابل زنانی چون آن‌مارگرت، فی‌داناوی وامثال آنها که شوهرش رل مقابلشان رابازی می‌کند «صفر» است. اما همین زن باراه یافتن به عمیق‌ترین‌زوایای روح شوهرش وجاکردن دراین زوایای پنهانی ، توانسته است از مردی بی‌قرار وسرکش ، یك موجود سرشارازعشق ومحبت وآرامش بسازدکه انرژی‌اش را درراهی سازنده وخوب صرف کند.

«راداستایگر» برنده جایزه اسکار امسال ، مردی است که مدتها یارغار مارلون براندو بوده ومثل‌اودربی‌بندوباری وبی قیدی و درافتادن بااین وآن وخلاصه وحشیگری شهرت تمام داشته . این آقا تصادفا قرار می‌شود که در یك‌نمایش رل مقابل هنرپیشه انگلیسی «کلربلوم»رابازی کند. «کلر» نمونه کامل یك‌خانم به‌تمام معنی است: آرام ، باوقار، ملایم وبسیار مؤدب ، درست نقطه مقابل شوهرش. تهیه‌ـ کننده نمایش‌می‌گوید من اول می‌ترسیدم که بین‌این دو موجود در جریان کار برخوردی ایجاد شود و شری راه‌بیفتد،ولی معاون من گفت:

ـ کاریت نباشد ، ایندوتا بالاخره

بقیه درصفحه ۷۳

خانه آرائی
قدم به قدم

هال

دردنیای پرزحمت وسرشار ازکار و فعالیت امروزی ، همه کس میکوشد راحت و آسایش بیشتری درخانه خود فراهم آورد تابکمك آن انرژی از دست رفته دراثر کار وتلاش سخت روزانه را جبران کند. برای‌تامین این منظور باید محیط خانه را طوری ساخت که زندگی درآن همراه باراحت جسمی و آرامش وآسایش روحی‌باشد.

این وظیفه خانم خانه است که در داخل منزل بازیبائی وسلیقه تحسین‌انگیزی که درتزیین گوشه های خانه بکار میگیرد، چنین محیط آرام ، گرم و دل‌انگیـزی را بوجود آورد.

اما چگونه میتوان با خرج مبلغی مناسب ، خانه‌ای را زیبا ، راحتی‌بخش و خیال‌انگیزساخت؟

ما طی چند مقاله کوتاه که ازاین شماره شروع می‌کنیم ، طرحی بـرای دکوراسیون و تزیین یك‌خانه رویائی که دارای چهار یا پنج اتاق ، یك هال ، آشپزخانه وحمام‌است دراختیار شماکدبانوی گرامی قرار میدهیم تا با استفاده ازآن بتوانید محیطی دلنشین وزیبا برای‌خانواده خود و میهمانانتان آماده کنید.

طبیعی است‌که مطلب خود را ازهال شروع می‌کنیم چون هرکسی برای ورود به‌یك ساختمان گام اول را درهال‌مینهد.

هال را باید آنقدر زیبا و با سلیقه بیارائید‌که اولین اثری‌که خانه شمابرتازه واردباقی میگذاردخوش‌آیند ودلپذیرباشد.

دراین مورد برنگ‌آمیزی وروشنائی که دواصل مهم واساسی برای زیبا جلوه دادن هال است ، باید توجه مخصوص مبذول دارید.

اصولا باید دانست چه‌رنگی برای‌کدام قسمت ازخانه مناسب‌تراست. مثلا رنگی که برای هال‌انتخاب میشود بارنگی‌که برای اتاق پذیرائی مناسب است، یارنگی کـه برای‌اتاق خواب درنظرگرفته میشود بـا رنگی که در آشپزخانه بکار خواهدرفت، چه از لحاظ رنگ و چه از لحاظ نوع ، کاملا متفاوت باید باشد.

رنگهائی‌که برای هال در نظرگرفته میشود ، باید بطورکلی از رنگهای روشن باشد. برای دیوارهای هال رنگهائی مانند بژ روشن، خاکستری و یا کرم کمرنگ، آبی آسمانی ، زرد قناری و سفید شکری مناسب‌است.

بکار بردن رنگهای تند و همچنین کاغذ های‌دیواری که دارای طرحهای‌شلوغ ورنگهای زننده‌است برای‌هال بهیچ‌وجه مناسب نیست. اما این دلیل نمیشود که از بکاربردن رنگ های‌گرم دراین قسمت از خانه صرفنظر شود. بنابراین بهتر است یکی ازدیوارهای هال را بارنگ زننده‌ای‌که هماهنگ بارنگ سایر دیوارها باشدبوشانند. اگر سه دیوار اطراف هال برنگ بژروشن رنگ‌آمیزی شود، قشنگترین رنگ برای دیوار چهارم زرد قناری است .

چون در های متعددی بدرون هال

بقیه درصفحه ۵۷

از زندگی بیشتر بدانیم..

زن‌امروزی‌مظاهرزندگی‌بهتررامیآموزد

زیبائی اندام

۵ راه حل برای ۵ مشکل

خانم، آیا اندامی متناسب و صاف و کشیده دارید ؟ یا کمی گوشتالود وچاق هستید وبعضی از قسمتهای بدنتان احتیاج به‌اصلاح شدن دارند ؟

اکنون فصل دریاست و باید خودرا برای سفر دریا آماده کنید. با بکار بستن چند دستور ساده و آسان زیر میتوانید در مدتی کمتر از دو هفته گوشتهای اضافی بدن را دور بریزید.

۱ــ اندامتان زیبا و متناسب است اما.... باسنتان کمی بزرگ و گوشتالود است. حتما رژیم‌های لاغری صورت وسینه شما را لاغر میکند، اما اثری روی باسنتان ندارد. همیشه از خود میپرسید با این باسن چاق چکار کنم ؟

راه حل شما اینست: باسن چاق‌را باید با تمرینهای ورزشی لاغر کرد. اما ورزشهای روزانه نباید آنقدر سنگین وزیاد باشد که باسن را عضله‌ای و پیچیده کند. تا میتوانید راه بروید وهنگام راه‌رفتن راست و کشیده قدم بردارید، بطوریکه باستتان حرکتی طبیعی داشته باشد. سعی کنید در روز یکی دوبار چند دقیقه بدوید. نتیجه‌ای که بدست خواهید آورد، خیلی سریع ومعجزه‌آساست. درعرض دو هفته چندین سانتیمتر از دور باستتان کم خواهد شد.

۲ــ شکم شما چاق است. شاید همیشه با این ناراحتی روبرو بوده‌اید یااینکه بتازگی دچار آن شده‌اید. خیلی ازین بابت نگرانید وآنرا نشانه پیری میدانید و جرات کنار دریا رفتن و مایو پوشیدن را ندارید. هنگام پوشیدن لباسهای راسته حتما کرست می‌بندید. اما آیا در کنار دریا هم میتوان کرست پوشید ؟

راه حل شما اینست: هرگز از کرستهای تنگ استفاده نکنید ، زیرا عضلات شکم شما را شل و افتاده خواهد کرد. سعی‌کنید با درست ایستادن وتمرینهای سبك ورزشی، گوشتهای شل واضافی شکم را از میان ببرید. هنگام ایستادن شکمرا توبدهید، سینه‌را جلو نگه دارید و شانه و سررا کمی به‌عقب متمایل سازید.

برای کوچك شدن شکم، آسانترین ورزش اینست که راست بایستید و پنجه پارا با انگشتان دستها لمس کنید ودوباره بحالت اول برگردید.

دیگر اینکه روی زمین بخوابید و آرام آرام بنشینید. در این

بقیه درصفحه ۶۰

ریزه‌کاریهای خانه‌داری

لیموترش

در خدمت

کدبانو

● برای اینکه در حین پختن، تخم مرغ نشکند ، یك نصف لیموترش را روی آن بمالید . باین ترتیب کمتر احتمال‌دارد که تخم‌مرغ‌ترك بخوردیابشکند.

● اگر فقط نصف لیموترش‌را بکار برده‌اید ، نیمه دیگرآنرا زیر فنجان یـا لیوانی قـرار دهید . باین ترتیب تا چندروز سالم و تازه باقی میماند .

● لیموترش ، موش و مورچه را فراری میدهد ، پس چند عدد لیموترش را که با میخ سوراخ کرده‌اید بیکدیگرمتصل کرده در زیـر زمین آویزان کنید تا از شر موش و مورچه درامان باشید .

● اگـر هنگام خانـه‌داری ، بخصوص هنگـام پاك کـردن سبزیهـا انـگشتانتان سیاه شده‌اند ، کمـی لیموتـرش میتوانـد سفیدی و نـرمـی انگشتانتان را باز گرداند .

● یك برش لیمو ترش را بین دو تکه پارچـه قرار دهید و روی لکه رنگی که به لباستان ریخته است بگذارید . سپس‌با اطو ، لیموترش را خوب روی پارچه فشار دهید تا لکه رنگ بکلی پاك شود .

برای بهتر زیستن

یادداشت روزانه

یادداشتهای روزانه ، مثل زنجیری است که پیوند ما را با گذشته حفظ میکند و همه چیز را برایمان زنده و تازه نگهمیدارد . فرقی نمیکند که این یادداشت چگونه ، به چه اندازه و قطعی باشد .

مهم اینست که ما حلقه‌های این زنجیر را بوجود بیاوریم و برای خود و بدست خود ، یك آئینه تمام‌نما بسازیم .

اگر چنین دفتری برای خود درست کنید ، میتوانید همه حرفها، عقاید ، اتفاقات و حتی احتیاجاتتان‌را در آن بنویسید و حتی یادداشت کنید که درآینده چه کارهائی را بایدانجام بدهید و باین ترتیب ، زنجیر گذشته را به‌آینده نیز پیوند دهید .

اگر تاکنون‌چنین کاری‌نکرده‌اید، هیچ ناراحت نباشید ، چون هیچوقت برای اینکار دیر نیست و میتوانید از نخستین روزهای سال که هرچیزی رنگی تازه بخود میگیرد ، این کار تازه را شروع کنید .

خوب ، اگر تصمیم باین کار گرفتید لطفا باین نکات توجه کنید :

صادقانه و صریح بنویسید

کسانیکه یادداشت روزانه مینویسند ، برای خودشان اینکاررا می‌کنند ، نه برای مردم . از این گذشته ، بیشتر این یادداشتها، دور از نگاههای کنجکاو نگهداری میشوند .

یادداشت روزانه ، چون لااقل برای خود آدم است ، باید راست ، رك و صریح باشد و تنها در این‌صورت است که نویسنده میتواند باری راکه در ذهن و روحش دارد روی کاغذ پیاده کند و دست‌کم بقول معروف باخودش «روراست» باشد .

هریك از ما در زندگی‌اجتماعی تاحدودی بعضی از احساسات حقیقی‌و افکار درونی خودرا از دیگران پنهان نگهمیداریم ، اما بهرحال این احتیاج

بقیه درصفحه ۵۷

روانشناسی کودك

فعالیت کودک

مادر گرامی ! جلو فعالیت کودك خود را نگیرید . بگذارید با محیط خود آشنا شود و استعدادهای درونیش را بکار برد . کودکان کنجکاو ، جست وجو کننده و مقلدند و بدین ترتیب سعی میکنند راهی بدنیای بزرگترها بیابندوبرای ورود باین دنیای پرغوغا آماده میشوند .

طبیعی است‌که هرمادری سعی میکندکودك خودرا از خطرات فراوانی‌که در سرراه او وجود دارد محافظت‌کند . او نمیگذارد بچه‌اش به‌آب وآتش نزدیك شود و به خود صدمه‌ای بزند . اما مشکل در اینستکه والدین نمیدانند تاچه حد ازکودکان خود جلوگیری کنند یااورا‌آزادگذارند . بعضی‌ها عقیده دارندکه‌کودك باید ازراه تجربه زندگی را بیاموزد ، حتی اگر این تجربه‌ها باعث صدمه وآزار او شود . آنها میگویند : «خطر جلوگیری کودکان از یادگیری به همان اندازه است‌که‌کودك صدمه‌ای ازاین راه ببیند .»

قدر مسلم اینست که والدین موظفند کودك را قبل از اینکه بسن معینی برسد که بد وخوب را تشخیص دهد ازخطرات برحذر دارند و او را محافظت‌کنند .

برای اینکه بتوانیم آزادی بیشتری به فعالیتهای کودکانه فرزندمان بدهیم ، لازم است‌که محیط اطراف اورا طوری مرتب‌کنیم که‌کودك بتواند آزادانه بهرطرف که میخواهد حرکت‌کند ، بدون اینکه شیء پرارزشی را از بین ببرد یا صدمه‌ای بخود بزند .

بقیه درصفحه ۶۰

زندگی زناشوئی

اسرار کوچك زن

هیچ رازی نباید بین زن و شوهر باقی بماند. اما در قلب هر زنی اسراری وجود دارد که هرگز مایل نیست آنها را برای شوهرش فاش کند. این اسرار کدامند ؟

مجله معروف ژورنال، درین‌باره بررسی کرده وجوابهای ۵۶۳ زن‌را برای شما نقل میکند. بخوانید و این جوابها را با اسرار خود مقایسه کنید.

تقریبا بیشتر زنها تشخیص داده‌اند که گاهی دروغهای مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است. حالا ببینیم زنها چرا این اسرار کوچك بی‌ضرر را از شوهرانشان مخفی نگه میدارند. بررسی مجله ژورنال باین نتیجه رسیده که خانمها به شش دلیل قانع‌کننده این‌رازها را همیشه در قلب خود محفوظ نگه داشته‌اند.

۱ــ بخاطر اجتناب از بحث ومجادله.
۲ــ بخاطر برحذر بودن از اذیت وآزار شوهرانشان.
۳ــ بخاطر اینکه موجبات دلسردی وياس آنها را فراهم نسازند.
۴ــ بخاطر جریحه‌دار نکردن مباهات و غرور شوهرانشان.
۵ــ بخاطر کم نشدن اعتقاد واحترامی‌که شوهرانشان نسبت به‌آنها در قلب خود احساس میکنند.
۶ــ بخاطر سازش با محیط و همراهی با شوهران.

زنها به‌این دلایل، اغلب به شوهران خود دروغ میگویند.

۵۵ درصد زنها گفته‌اند:

من درد‌ها‌وناراحتی‌های‌کوچکم را از شوهرم مخفی نگه میدارم ، زیرا میترسم اورا نگران ودلواپس سازم.

۵۵ درصد هم گفته‌اند:

ــ من از عشقبازی با همسرم بیش ازآنچه لذت میبرم وانمود میکنم تا او خشنود شود.

جوابهای دیگری که راجع به‌امور جنسی داده شده خیلی پرمعنی و قابل تامل است. مثلا: «من همیشه هنگامیکه از عشق ورزیدن بی‌نهایت

بقیه درصفحه ۶۰

گفته‌ها درباره :

زیبائی

● برای من در جهان هرگز لذتی بالاتر‌ازتماشای یك‌چهره زیبا نبوده است.

«میکل آنژ»

● زیبائی بهترین «توصیه»‌ای است که بر پیشانی زن نوشته شده است.

«ارسطو»

● هیچ چیز در دنیا حقیقت ندارد مگر زیبائی.

«آناتول فرانس»

● بهترین آثار زیبائی همان چیزی است که نمیتوان شرح داد.

«فرانسیس بیکن»

● هر کجا زیبائی هست ، عشق هم هست.

«ضرب‌المثل انگلیسی»

بقلم : خانم بازاریاب

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون بزرگ که نه در داره و نه دروازه !

هر هفته : خانمهای بازاریاب‌خوش‌سلیقه «زن روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید هم‌در آینده به شهرهای بزرگ سربزنند) و باین مغازه و آن‌مغازه ، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر میکشند و تازه‌رسیده‌های بازار را پیدا میکنند واز سیر تا پیاز درباره‌آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم ودخترخانم عزیزبخوانیدو اگر خواستید، بدون‌دودلی و کفش پاره‌کردن بدانید که‌هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید ویا اینکه‌احتیاجات‌خانه‌و زندگی را در کجامیتوان‌تهیه کرد امیدواریم این ابتکار «زن‌روز» بدلتون بنشینه !

تلفن ۳۳۳۲۱۶

آتش خاموش کن اسپری‌لون سلامت خانه و خانواده شمارا تضمین میکند.

مهارکردن شعله‌های آتش در چند ثانیه از محالات است ولی با داشتن دستگاه آتش خاموش‌کن اسپری‌لون ساخت کارخانجات اسپری‌لون امریکا این مشکل به آسانی حل میشود . این دستگاه را میتوانید همیشه در منزل ومحل کار وحتی دراتومبیل خود داشته باشید .

نماینده انحصاری درایران شرکت داروئی شرق ــ تلفن ۶۲۲۶۳۵ ــ صندوق پستی ۱۴٫۱۳۳۳

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

صنایع فلزی جی. ام.

تهیه غذا در محیطی هماهنگ با ذوق و سلیقه کدبانوی خانه ، موجبات رضایت خاطر وآسایش خانواده را بیشتر فراهم میسازد .

شرکت «جی.ام» واقع در اول خیابان قدیم شمیران ، خیال همه خانم هارا از نظر وسائل آشپزخانه آسوده ساخته است زیرا گردانندگان با سلیقه این فروشگاه انواع وسائل آشپزخانه از قبیل کابینت‌های زمینی‌ودیواری‌ــ میز ناهارخوری و غیره را درطرحهای مختلف که باب سلیقه هر خانم مشکل پسندی‌است تهیه دیده ودر دسترس قرار داده‌اند .

تلفن‌هـای شرکت «جی . ام»
۷۵۹۶۷۴ــ۷۵۵۶۵۵ــ۷۳۳۵۵

پارچه فروشی رنگین ۶۱۲۵۷۳

منهم مانندیگرخانم‌های کنجکاو علاقمندم از اجناس تازه در فروشگاه های مختلف دیدن کنم . همین امر باعث شد که از پارچه فروشی رنگین واقع درخیابان شاه پاساژ دیبا دیداری داشته باشم . دراین فروشگاه انواع پارچه‌های مد فصل با سلیقه خاصی جمع‌آوری شده است و خیال شما از نظر دوخت نیز آسوده شده است زیرا ظرف مدت دوازده ساعت لباستان بمدل دلخواه زیرنظر متخصصین کارآزموده آماده میشود . بهتراست دراولین‌فرصت از کلکسیون بی‌نظیر لباسهای آماده رنگین دیدن فرمائید .

تی. جی. آر.

مراقبت از لوازم برقی منزل از وظایف هر کدبانوست.

ولی باید درنظر داشت که تنها مراقبت نمیتواند عمر این لوازم را زیاد نماید . سرویس و تعمیر وسائل برقی باید همراه با صرف وقت کافی وکاردانی و فراست باشد .

این‌مشکل با وجود یگانه‌تعمیرگاه مجهز تلویزیون ــ رادیو ــ گرام ــ ضبط صوت برای همه خانواده ها حل شده است . شما با یك‌بار مراجعه بـه «بی.جی.آر» خود بهترین معرف آن خواهید بود .

نشانی : خیابان نادری ــ کوچه نوبهار ــ تلفن ۶۱۱۵۰۰

حراج مزون ژوران ۷۶۳۹۱۱

امروز خانمها بعلت اشتغال بکار در خارج از خانه ، فرصت کمتری برای خرید و خیاطی رفتن و کارهای امثال آن دارند . به این مناسبت مزون های مختلفی دست بکار تهیه لباسهای آماده شده‌اند . از جمله مزون ژوران واقع در خیابان تخت‌جمشید ــ چهار راه روزولت ــ کوچه مریخ ــ شماره ۲۷۶ انواع لباسهای آماده را زیرنظر متخصصین کارآزموده بـرای خانمها تدارك دیده است .

از امروز ببعد یکهفته حراج مزون ژوران آغاز میگردد . انواع لباس شب با کارهای دستی ، انواع لباس مناسب برای روز و دهها مدل دیگر در مزون ژوران به انتظارشماست.

مهران ، سازنده کیف و کفش

باز هم به تماشای کیف مهران که از لاله زار نو به خیابان نادرخان نقل مکان کرده است میرویم . مهران با تجربه چندین ساله در فن کیف‌سازی اینك با توسعه ایکه در کارگاه خود داده ، و با دراختیار داشتن‌کارگران ورزیده نظر شمارا درمورد تهیه کیف وکفش تامین میکند .

صنایع فلزی پولادسا ۶۲۳۱۶۱

اگربرای تعمیر دکوراسیون دفاتر کار وآشپزخانه به کابینت های‌فلزی وصندلی‌های گردان از بهترین جنس احتیاج دارید ، یکسره به‌نمایشگاه‌صنایع فلزی پولادسا واقع درانتهای خیابان فشیرآبادنرسیده به چهل متری‌ایرانشهر بروید وهرچه دلخواهتان است انتخاب کنید .

ریگو

فروشگاهـی در خیابان سپهبد زاهـدی ، نرسیده به چهل متری ایرانشهر ، بنام لوکس فروشی ریگو وجود دارد که رفتن و تماشا کردن آن فوق‌العاده ارزش دارد .

با رودن آشنا شوید

چند شب پیش در مجلس عروسی باشکوهی صحبت ازیکی‌ازپارچه‌فروشی

RODIN
TISSUS HAUTE COUTURE
خیابان پهلوی‌چهارراه‌شاه
شماره ۲۰۱
تلفن ۶۱۱۰۷۰

های پرسابقه تهران بود زیرا لباس عروس‌خانم توسط «رودن» که سابقا با نام «بالمن» میان خانمهای شیك‌پوش تهران معروف بود تهیه شده بود .

چندتـن از خانم‌های شیك‌پوش مجلس که پارچه‌های لباس خودراسالها است از «بالمن» سابق و «رودن»فعلی واقع در چهارراه شاه ــ پلاك ۲۰۱ خریداری میکنند ضمن تعریف از بالمن سابق میگفتند «اکنون که نمایندگی رودن پاریس را این پارچه فروشی منحصرا دراختیار دارد پارچه هـای لباس شب و لباس عروس این نمایشگاه درایران کاملا انحصاری و بی‌رقیب است.»

شماره‌تلفن‌جدید خریدهای تازه : ۳۳۳۲۱۶

خریدهای تازه

نقلم : خانم بازاریاب

لوازم آرایش تابستانی در فروشگاه بزرگ ایران

نوع آرایش در هرفصل‌سال تغییر میکند و در هرموقعیتی یك نوع‌آرایش مورد نیاز صورت است . در فصل تابستان که بیشتر خانمها پوستهایشان را برنزه میکنند ، لوازم آرایش‌خاصی باید مورداستفاده قرار گیرد . فروشگاه بزرگ ایران این نیاز را نیز مورد توجه قرار داده است وحالا ما با هم از دپارتمان لوازم آرایش فروشگاه

بزرگ ایران دیدن میکنیم . دراین دپارتمان‌انواع‌پودرفشرده ــ فوندوتن‌ــ کرم‌های تقویت در رنگهای مناسب

تابستان تهیه شده است . رنگ برنزه جای خودرا بخوبی حفظ نموده است. روژهای تابستانی که در رنگهای‌صورتی

ونارنجی ــ صدفی ــ ساده مورداستفاده قرار میگیرد با مارکهای مختلف و جدید دراینجا خودنمائی میکند . برای خانمهای طرفداراستخر و دریا آی‌لاینر های واترپروف (پلاستیکی) فراهم شده است . همه نوع سایه چشم در رنگهای‌مختلف مد روز ، انواع‌عطرهای جدید وادوتوالت های خوش بو در اختیار خانمها قرار دارد . دپارتمان

لوازم آرایش فروشگاه بزرگ ایران درخدمت زیبائی شماست .

چلوکباب خیام

خانواده‌ها علاقمندند که محلی مناسب و آبرومندانه را برای برگزاری جشنهای خانوادگی و میهمانیها و عروسیها درنظر بگیرند .

من نیز برای برگزاری جشن عروسی برادرم مدتها بود درجستجوی محل جالب وآبرومندی بودم تا اینکه چندی پیش‌که با اتومبیل از خیابان آیزنهاور عبور میکردم ساختمان جالب چلوکبابی خیام نظرم را جلب کرد . برای اطلاع بیشتر از وضعیت سالن وغذا و مستخدمین ، تصمیم گرفتم ناهار را آنجا بخورم .

وقتی وارد سالن شدم واقعا حظ کردم زیرا این سالن در زیبائی نظیر

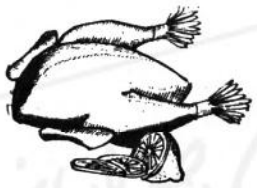

نداشت و غذا وسرویس نیز بسیارعالی بود . در ضمن اطلاع گرفتم که علاوه برچلوکباب عالی ، جوجه‌کباب وانواع غذاهای خوشمزه دیگر نیز در این رستوران همیشه آماده است . بلافاصله بعدازناهار سراغ برادرم رفتم وبدون تردید این سالن را برای عروسی‌انتخاب کردیم . ادب ونظم کارکنان سالن چلوکبابی خیام وغذاهای خوشمزه و نظیف آن باعث سربلندی عروس و داماد شد . نشانی چلوکبابی خیام : خیابان آیزنهاور ــ جنب کاخ بیمه های اجتماعی ــ تلفن ۹۱۳۴۹

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زن روز» شما را باموسسات طبی، فرهنگی واجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس درشهر آشنا میکنند .

صحنه‌ای از برنامه تابستانی دبستان‌آزادچهر

آشنائی با یك مؤسسه فرهنگی نوبنیاد

کودکستان ودبستان آزادچهر را بهتربشناسیم .

چند روز پیش به مناسبتی دیداری‌از موسسه فرهنگی آزاد چهر داشتم که بسیار برایم جالب وتذتبخش بود واحساس‌کردم خوب است خانواده‌های علاقمند به تعلیم وتربیت عزیزان وکودکان هم ازنحوه کار این موسسه فرهنگی آگاه شوند.

دبستان و کودکستان آزادچهر زیرنظر مستقیم چندتن ازفرهنگیان با سابقه کشور اداره میشود و ضمن آموزش برنامه‌رسمی وزارت آموزش وپرورش‌که صبح‌ها اجرا میشود ، بعد از ظهرها هفته‌ای سه‌روز زبان انگلیسی یا فرانسه تعلیم داده میشود

انگلیسی این دبستان زیر نظر مستقیم‌استاد روانشناسی از بلومینگتون امریکا و مربیان با تجربه توسط اشکال مختلف ونوارهای آموزشی به‌کودکان آموخته‌میشود.

شنا در برنامه تابستانی این موسسه‌زیر نظر مربی آزموده فن شنا تعلیم‌میگردد.

درموسسه آزاد چهر نه تنها به تعلیم‌کودکان توجه میشود ، بلکه سعی گردانندگان موسسه براین است که با تست‌های روانشناسی وصحبت با اطفال ، آنهارا برای زندگی فردا آماده نمایند . کودکان‌ما در دبستان وکودکستان آزاد چهر از برنامه‌های آموزنده : شنا ــ موسیقی ــ مجسمه‌سازی ــ انگلیسی ــ فرانسه ــ آداب معاشرت ــ دروس زبان فارسی ــ شطرنج‌ــ حصیربافی ــ سینما و کارهای دوفی دیگر که با همکاری یکی از فرهنگیان با سابقه‌وتحت نظر متخصصین تعلیم و تربیت اجرا میشود برخوردار میشوند .

امید است کودکستان و دبستان‌آزادچهر بتواند گامهای موثری برای‌تعلیم نوباوگان کشور بردارد . برای نام‌نویسی وگرفتن اطلاعات بیشتر به خیابان رودسر شماره ۷۹ تلفن ٤٤٧١٥ مراجعه فرمائید .

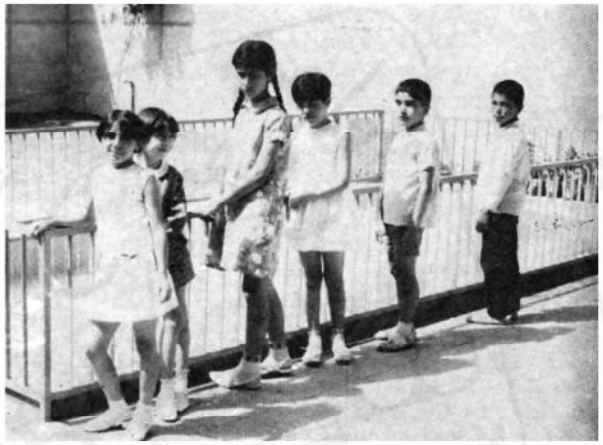

صحنه‌ای از ورزش تابستانی دبستان

قلبم را به‌توهدیه ..

بقیه از صفحه ۳۳

دوباره همان الکه سابق میشد . دوباره خنده به لبهایش میآمد . دوباره نشاط درقیافه‌اش محسوس میشد . و یوخن هم زیادزیاد می‌آمد . زیادتر از قبل‌ازفوت رولاند بیرکنر.

مارگریت هربار که چشمش به پسرك ۱۷ ساله میافتاد و میدید که چگونه چهره‌اش روزبروز لاغر میشد ، چگونه‌هفته به‌هفته‌پایش را بیشتربدنبال‌میکشید،وچگونه آثاردردی سرکوب شده درچشمهای‌تیره‌اش موج میزد دلش ریش‌ریش میشد. امایوخن برخلاف الکه همیشه سرحال ، خوشحال و خوش‌بین بود . آیا طفلك خبر نداشت چه سرنوشتی درانتظارش بود ؟

یکدفعه مارگریت دراین باره ازدکتر پرسید ــ دکتربارناردی که آرزویش برای افتتاح یك کلینیك مخصوص جراحی قلب به آسانه تحقق رسیده بود ، دکتربارناردی که باوجود داشتن هزار گرفتاری وسرکشی دائمی بساختمان کلینیك تقریبا سر زدن ویلای بیرکنرهارا فراموش نمیکرد اندك اندك برای مارگریت مثل رالف هندریك یك دوست صمیمی و یك محرم شده بود .

درآنشب که در سالن دورهم نشسته بودند مارگریت گفت :

ــ من دیگه دل دیدن یوخنو ندارم. وقتی باچشای خودم حیوونکی رو می‌بینم که روز بروز داره مث شمع آب‌میشه نزدیکه دیووونه بشم . عجیب اینکه یوخن هیچ احساس نمکنه . همیشه سرحاله . همیشه کیفش کوکه . آیا راستی حیوونکی تا این قد بیخبره ؟

دکتر بارنارد در حالیکه به گیلاس شرابش خیره مانده بود توضیح داد :

ــ ناخوشای سرطانی ، روهمرفته دستخوش نوعی خوشحالی و خوشبینی کاذب میشن و عجیب اینکه هرچی مرض لاعلاجشون بیشتر پیشرفت کنه ، اوناکمتر حاضر میشن علائم مرضو جدی بگیرن بلکه برعکس همیشه کیفورن ، و همیشه در یه حال مستی و بیخبری بسر میبرن. بعقیده من این تنها رحمیه که طبیعت به این بیچاره‌ها کرده ...

مارگریت بزور جلو اشکش را گرفت وگفت :

ــ حیوونکی یوخن .

برخودش مسلط شد ، نگاهش را بلند کرد و پرسید :

ــ دکتر ، تعوم مریضا اینطورین ؟ یعنی همشون قبل ازاینکه خاموش بشن اینطور زبونه میکشن ؟

دکتر بارنارد سرش را جنباند :

ــ متاسفانه نه. مثلا وضع مریضائی که من دکترشون هستم درست بر عکسه. بیمارای قلبی برعکس ، گر میکنن ، تو خودشون فرو میرن ، مالیخولیائی میشن، جرئتشونو از دست میدن و برندگی‌بدبین میشن ، درست مث ....

مارگریت بی‌اختیار پرسید :

ــ مث الکه ؟

خودش هم نفهمید که از کجا ناگهان این فکر بسرش افتاد . اما وقتی بمفهوم سؤالش پی‌برد رنگش پرید . دکتر بارنارد برای از صرافت انداختن مارگریت‌گفت:

ــ آخ چه حرفا ... ایندوره از سن دخترا اقتضا میکنه که ...

ولی‌توضیحش‌طنین‌قانع‌کننده‌ای‌نداشت. مارگریت فوری چنین حقیقتی را احساس کرد .

درحالیکه نگرانی بشدت از قیافه‌اش میبارید بازوی دکتر بارنارد را قاپید و پرسید :

ــ دکتر ، خواهش میکنم بمن بگین، قلب الکه چشه ؟

دکتر بقصد آرام کردن مارگریت توضیح داد :

ــ من چی میتونم بگم. منکه هنوز معاینش نکردم ...

مارگریت دستخوش ترسی غیرمنتظره پرسید :

ــ ولی اگه غلط نکنم یه چیزائی حدس زدین ، مگه نه ؟ دکتر حقیقتوبمن بگین .

ــ خواهش میکنم ... خانوم بیرکنر ازتون خواهش میکنم خیالای بی‌اساس بمغزتون راه ندین .

دکتر بارنارد در بن‌بست گیرکرده بود ، طرز خلاصی از آن بن‌بست را بلد نبود . بعنوان وقت‌کشی سیگاری آتش‌زد. مارگریت با کمال بیصبری چشم به دکتر دوخته بود ، آنها در اتاق تنها بودند . شب بود و دوتائی پای گیلاسهای شراب نشسته بودند . ابتدا بحث بیماری مخوف یوخن را پیش‌کشیده بودند و بعد مارگریت بدون‌مقدمه اسم الکه را بمیان آورده‌بود... دکتر بارنارد آهسته گفت :

ــ ملاحظه بفرمائین ... دخترتون پونزده سالشه... سن پونزده‌سالگی یه سن بحرانیه .*. سنیه که درآنناش گرفتاریای زندگی رشد میکنن و دختربه شخصیت دیگه پیدا میکنه . عیب کار دراینه که دختر شما درست در همین دوره بحرانی پدرشو از دست داده . بنابراین جای تعجبی نیست اگه می‌بینیم تا این حد پکره ، ضعیف شده و .....

مارگریت گفت :

ــ دکتر سعی‌نکنین منو گمراه کنین. حمله‌ای که روز فوت پدرش عارضش‌شد حسابی یه حمله قلبی بود . تازه بذارین براتون بگم که این دومین حمله بود ....

دکتر کورت بارنارد تمام سعی اش‌را برای رفع نگرانی وراحت کردن خیال مارگریت بکار برد . از جمله با لحن قانع کننده‌ای گفت :

مطمئن باشین اگه الکه خدا نکرده چیزیش بود من بیکار نمی‌نشستم. حتما تا حالا دست بکار شده بودم .

حرفزد وحرفزد. ومارگریت‌درحالی که‌چشم ازاوبرنمیگرفت‌بتمام‌گفته‌هایش‌گوش داد . دکتر بارنارد در چنان محظوری گیر کرده بود که جرئت نمیکرد ، سر بلند کند و بچشمهای این زن ، زنی که درد و رنج هفته های گذشته چشمهایش را تیره کرده بودند بنگرد . فقط وقتی نفسی براحت کشید که مارگریت بلند شد و برای‌دم کردن قهوه بآشپزخانه رفت . بدینترتیب دکتر بارنارد فرصت چند دقیقه فکر کردن یافت . دوباره سیگاری آتش زد ودردل گفت :

ــ آیا جا نداره خودمو ملامت کنم؟ مادره راست میگه ، مادره بوهائی برده . اونشبی که پدره مرده بود حال الکه جدا وخیم و قابل ملاحظه بود .

بیاد آورد که مارگریت را سردوانده وگفته بود :

.... اگه الکه خدا نکرده یه چیزیش بود من بیکار نمی‌نشستم تا حالا حتما دست بکار شده بودم ... دکتر بارنارد اندیشید:

ــ این عذر بدتر از گناه حتی خودمم قانع نمیکنه چرا به خانوم بیرکنر نگفتم

بقیه درصفحه ۵۸

شامپوتخم مرغی

نستله

«محصول کمپانی بین‌المللی نستله آمریکا»

تهیه شده از تخم مرغ تازه، لیسیتین، پروتئین وانواع مواد تقویتی سر

شامپوتخم مرغی نستله باندازه بزرگ ۷۰ ریال وباندازه متوسط ۲۵ ریال

محصولات دیگر نستله:

شانه رنگی نستله، فیکساتور نستله، مش پودری وفیکساتوری نستله

درمان سریع واریس ــ واریکوزیته

دکتر هادی فرزانه

متخصص جراحی عمومی از ژنو و انگلستان

مطب : ویلا ــ روبروی هواپیمائی‌ایران ــ خیابان‌دامغان شماره ۴۱

۴ــ۸ تلفن ۶۷۱۲۹ با تعیین وقت قبلی

زایشگاه بیمارستان نجمیه

(تحت نظر دکتر غلامحسین مصدق)

مجهز به جدیدترین وسائل در تمام مدت شبانه روز آماده پذیرائی از خانم‌های باردار میباشد

نشانی : خیابان حافظ ، چهار راه‌یوسف‌آباد تلفن‌های ۴۲۴۷۳ ــ ۴۳۷۵۱

متخصص آون در تبریز

باطلاع بانوان‌محترم تبریز میرساند که متخصص لوازم آرایش آون برنده مدال طلا ازاروپا برای‌اولین‌بار از صبح شنبه ۲ شهریور بمدت یك هفته بانوان محترم رادر امربهداشت، آرایش وسلامت پوست بطرز جدید آون درفروشگاه‌گوگانی‌راهنمائی خواهند نمود.

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته، در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود.

سرزبونا

یك «بله» واینقدر گران؟

پیشنهاد ازدواجی که «جك اسکلاف» ۳۴ساله ساکن‌واشنگتن‌آمریکا به محبوبه‌اش داد، برایش چهل هزار ریال خرج برداشت. زیرا بااین پول یك‌صفحه پرتیراژترین روزنامه‌واشنگتن را اجاره کرد و در آن یك صفحه بخط خودش که کلیشه شده بود، از محبوبه‌اش (مریلین‌وست) ۲۳ ساله پرسید:

«مریلین عزیز، حاضری با من عروسی کنی؟ جك»

و بعد در یك نامه پستی هم که برای مریلین فرستاد نوشت: منکه بتو گفته بودم اینکار را می‌کنم،

مریلین بخبرنگاران گفت:

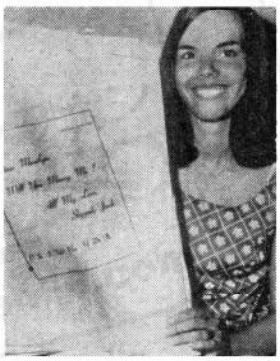

ـ جك راست میگوید. او بمن گفته بود که درصدد است یك چنین آگهی یك صفحه‌ای بروزنامه بدهد اما من باور نکرده بودم. و بد نیست بدانید بمحض اینکه آگهی‌اش را در روزنامه دیدم فوری برایش تلگراف زدم «بله: مریلین» از طرفی، چون این اقدام ژاك ولخرج‌بودنش را نشان میدهد، اولین هدف من پس ازازدواج بااو، انداختن عادت ولخرجی ازسرش است.

آقایان در پوست

مدیست‌های‌ایتالیائی در کلکسیون پائیزه و زمستانی‌شان رنگهای سبزوآبی را تکلی تحریم کرده‌اند، در عوض رنگهای‌مشکی وقهوه‌ای را مدکرده‌اند. در دو فصل آینده خانمها اجازه دارند که صبح و عصر وشب لباس مشکی بپوشند، ورنگهای قهوه‌ای مد عبارتند از: عسلی، خیزرانی، بیسکویتی، و تونونی.

دامن‌ها همچنان مینی‌ژوپی‌هستند و حداقل باید پنج سانتیمتر بالای زانو باشد.

ضمنا پالتو و کت و شلوار وکلاه وکفش پوست هدیه‌ای است‌که طراحان ایتالیائی به آقایان داده‌اند.

جواب دندان‌شکن به اسفناج پلاسیده

«ژرژ هیرت» شوفر «جانی هالیدای» ایده‌کل بیتل‌پسندهای‌فرانسه اینروزها بدنبال یك شغل تازه‌میگردد، زیرا «سیلوی‌وارتان» همسر جانی هالیدای خیلی صاف و پوست کنده عذرش را خواسته است. سیلوی‌ظاهرا این تصمیم را بدانجهت اتخاذ کرد که بو برده بود شوهرش از چندی پیش با«ژیزل» زن شوفرشان سروسری‌دارد. ژیزل هم که مانکن است معامله بعکس کرد، یعنی تا از بیکار شدن شوهرش آگاه شد فوری یك کنفرانس‌مطبوعاتی تشکیل داد و گفت:

ـ از قول من به آن اسفناج پلاسیده بگوئید، اگر از شوهرش اطمینان ندارد، چه بهتر که او را در اتاق خوابش به تختخواب‌ببندد. برای اینکه «جانی» تیپ من نیست.

لجبازترین زن جهان

خانم «جولی‌شریدان» ۴۷ ساله‌را باید بحق لجبازترین زن جهان بحساب آورد، زیرا این خانم ساکن «دنور» در ایالت کالرادوی آمریکا فقط بخاطر اینکه شوهرش یکبار به او گفته بود:

ـ خانه کثیف است، چرا جارو نکردی؟

چنان اعتصاب خانه‌داری کرده که مدت ده ماه است دست به‌سیاه و سفید نزده و گذاشته کثافت از سرو روی خانه و زندگی خود و شوهرش

بالا برود. علاوه برآن نه تنها با شوهرش قهراست، بلکه از تختخوابش جز در مواقع ضروری پائین نمی‌آید.

جالب اینکه اتحادیه مردان‌غرب، شوهر جولی را تشویق کرده‌اند که جولی را طلاق بدهد وزن دیگرگیرد. اما او گفته:

ـ حاضرم باوضع موجود بسازم، زیرا دوستش دارم. بزودی خودش از خرشیطان پیاده میشود دل او از این میسوزد که من در عرض این ده ماه اعتصاب حتی یکبار نرفتم و از حرفی که زده بودم عذر نخواستم.

ملکه سوزن

اخیرا بهمت مجله آلمانی «نویه مد» مسابقه‌ای برای انتخاب «ملکه سوزن» برگذار گردید. دراین مسابقه که پنجهزار نفر از بهترین‌خانم های خیاط آماتور اروپا شرکت‌داشتند، یك خانم سی‌ودو ساله دانمارکی بنام «والتراوت راسموسن» نفر اول و به عنوان «ملکه سوزن اروپا» انتخاب گردید و «اینگسان» ملکه سوزن‌آلمان نفر چهارم از آب درآمد. بدنیست بدانید که جایزه این مسابقه یك بلیط هواپیمای گردش به دور دنیا بود.

قرص ضد حاملگی زن‌را سبکسر بارمیآورد

اخیرا موسسه آمارگیری و تحقیقات اجتماعی (آلنزباخ) آلمان از مردان و زنان ۱۶ تا ۶۰ ساله‌آلمانی سه سؤال درباره قرص ضد حاملگی کرد و نتیجه را بدینشرح انتشار داد:

۱ ـ آیا قرص ضد حاملگی‌اعتماد بنفس و استقلال زن را زیادتر می‌کند؟

به این سؤال ۵۴ درصدازخانم‌ها و ۴۸ درصد از آقایان جواب مثبت و ۲۴ درصد از خانمها و آقایان‌جواب منفی و بقیه رای ممتنع دادند.

۲ ـ آیا راست که مصرف قرص ضد حاملگی به سلامت و بهداشت زن لطمه میزند؟

به این سؤال ۳۷ درصد خانمها، و ۳۷ درصد آقایان جواب مثبت و ۴۰ درصد خانمها، و ۴۲ درصدآقایان جواب منفی و بقیه رای ممتنع دادند.

۳ ـ آیا قرص ضد حاملگی‌زن‌را بسوی فساد و سبکسری سوق میدهد؟

به این‌سومین سؤال نیز ۶۴درصد خانمها و ۵۸ درصد آقایان جواب مثبت و ۳۱ درصد خانمها و ۳۶ درصد آقایان جواب منفی و بقیه رای‌ممتنع دادند.

گربه ملوس ویك‌عشق‌تازه

شایعه طلاق بریژیت‌باردو وگونتر ساخس بالاخره بحقیقت پیوست و بریژیت رسماتقاضای طلاقش‌رادرپاریس بدادگاه تسلیم کرد. دوستان گربه ملوس پاریس می‌گویند «علت طلاق اینست که بریژیت عاشق شده و آنهم عاشق پسر ۲۴ ساله‌ای که دهسال ازاو جوان‌تر است»

بعدازاعلام اینموضوع خبرنگاران پاریسی برای کشف این پسر جوان به تکاپو برخاستند و سرانجام فهمیدند او کسی جز (لوئیجی‌پیسی) ایتالیائی و مالك یك شرکت بزرگ کشتیرانی کس دیگری نیست. همچنین کاشف بعمل آمد که بریژیت و لوئیجی از مدتی پیش باهم در سن‌تروپز بسر میبرند و قصد دارند بمحض صدوررای طلاق باهم عروسی کنند.

زنی با دوازده کروکودیل و دهمار هشت متری

تمام زن‌های زیبا عاشق کیف و کفش کروکودیل هستند، اما

(کورینگا) از اهالی اندونزی بخود کروکودیل‌های زنده عشق میورزد. جالب اینکه همانطور که من و شما در خانه سگ و گربه داریم کورینگا در خانه کروکودیل دارد، آنهم‌نه‌یکی و دوتا، بلکه دوازده تا. و اگر وحشت برتان نمیدارد، باید تعداد ده عدد مارهای کلفت ده متری را نیز به گله کروکودیل‌ها اضافه کرد. کورینگا با گله حیواناتش به دور دنیا راه افتاده تا نمایشهائی بدهد. بد نیست بدانید مارهاشبها دربغل‌کورینگا و کروکودیل‌ها زیر تختش میخوابند.

I B S

زیباترین گیسوی خارجی بدون ریزش
وارد شد
فقط ۴۵ تومان
آی . بی . اس
سازندهٔ بهداشتی‌ترین گیسوی بانوان در ایران
خیابان پهلوی جنب سینما امپایر ساختمان آی . بی . اس

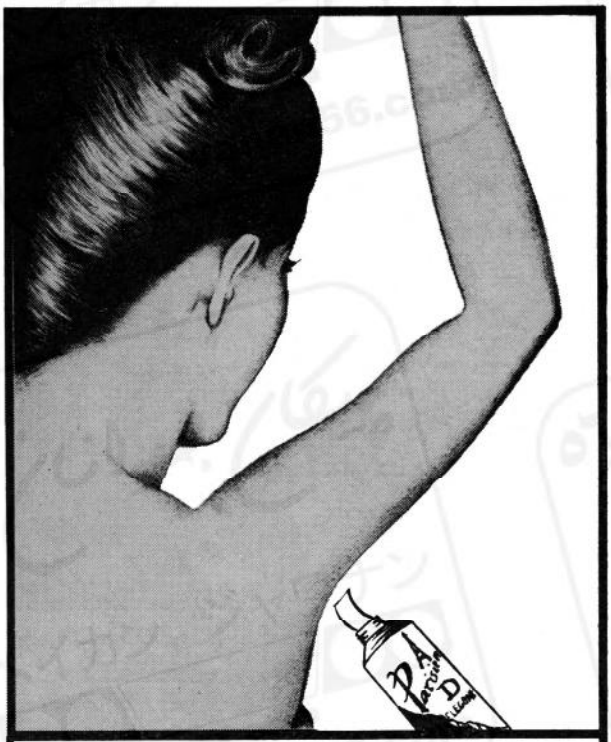

کرم پاریزین د «کرم بهداشتی موبر»

ترکیب جدیدی که بسرعت موهای زائد را از بن برده و به پوست لطافت و زیبائی میبخشد

«کرم پاریزین د» مناسب برای هر نوع مو

کلینیک جراحی ترمیمی

جراح متخصص از دانشگاه پاریس

شکستگی و سوختگی دست و انگشتان - ترمیم بدشکلیهای تمام صورت مخصوصاً بینی، سالک خال و ترمیم محل جوشهای قدیمی صورت، چین و چروک و کیسه زیر چشم، افتادگی شکم و علمهای کوچک و بزرگ کردن سینه و از بین بردن خالکوبی بدن

ویلای جنوبی روبروی S A S کوچه مراغه چهارراه اول
با تعیین وقت قبلی تلفن: ۶۱۳۵۱۷ صبح و عصر

شکوه عشق

بقیه از صفحه ۴۵

ــ متشکرم .
ــ حالا ممکن است درباره روابط ایرن با ژیل برایم توضیح بدهی .
ــ بله ، من پانزده ساله بودم که فهمیدم ایرن عاشق ژیل شده . اما ظاهرا از آشنائی آنها مدتی میگذشت . من به‌این حق میدادم عشقی داشته باشد . او هنوز خیلی جوان بود . بعلاوه ازاینکه ژیل را دوست داشت خوشحال بودم ، چون بنظر من ژیل ارزش دوست داشتن را هم داشت .
ــ بله ، حق باتست منهم قبول دارم . مرد جالبی بود .
ببینم والری ، تو نسبت به عشق ایرن و ژیل احساس حسادت‌نمیکردی.
والری از روی کاناپه بلند شد . بطرف پنجره رفت . نگاهش را به بیرون انداخت . منهم بدنبالش رفتم و کنارش ایستادم ، والری پس از لحظه‌ای فکر شانه‌هایش را بالا انداخت و جواب داد :
ــ چرا ، اوایل احساس حسادت می‌کردم. البته نه آنطورکه تو خیال میکنی و بخاطر ژیل ، بلکه حسادت من بخاطر ایرن بود . برای آنکه میترسیدم ژیل محبت ایرن را از من بگیرد . فکر میکنم ایرن هم این‌احساس بچگانه مرا درك کرده بود ، چون بخصوص بعد از آشنائی با ژیل سعی میکرد نسبت بمن مهربانتر باشد . تقریبا دوسال پیش عقلم باینجا رسیدکه بفهمم ایرن معشوقه ژیل شده ، ولی بازهم پیش وجدان خودم هرگز ایرن را بخاطر آنکه معشوقه ژیل شده بودسرزنش‌نمیکردم، چون حس‌میکردم ژیل را واقعا دوست دارد و عاشقانه میپرستد .
ــ بعد چی شد ؟
ــ تنها آرزویم این بود که یك روز ایرن باژیل ازدواج کند . امیدوار بودم که آخرش ژیل بعنوان پدر دوم من بامازندگی‌کند . همیشه فکرمیکردم داشتن پدری مثل ژیل افتخارآوراست ومن حس می‌کردم میتوانم او را مثل یك پدر واقعی دوست داشته باشم .
ــ اما او از نظر من خیلی جوان‌تر ازآن بودکه پدر توباشد .
ــ این مسئله برای من هیچ اهمیتی نداشت . بخصوص اینکه ایرن هم خیلی جوانتر از مادر من بود ، ولی من عادت‌کرده بودم اورا مادر صدا کنم . من تمام‌کوششم این بودکه به نقطه پایان روابط ایرن و ژیل برسم...
من میخواستم به پیشامدهائیکه مرگ ژیل را در برداشت نزدیك بشوم.
بهمین دلیل پرسیدم :
ــ خوب بعد چی ؟
ــ بعد بتدریج ، بخصوص این اواخرحس‌کردم‌که ایرن آرامش ندارد. خوب میفهمیدم ژیل مسبب‌اصلی آشفتگیهای روحی ایرن شده.
ــ چرا ؟
ــ فهمیدم ژیل ، مردی‌که امیدواربودم شوهر ایرن وپدردوم من‌بشود، میخواهد دختری را نامزدکند که‌سال ازمن جوانتراست.
ــ منظورت اینستکه فهمیدی ژیل بجای زن پدرت با پرنس بثاتریس ازدواج می‌کند ؟
والری سرش را پائین‌انداخت . احساس کردم قیافه‌اش حالت ترحم‌آوری پیدا کرده ؟
ــ بله پیر.
ــ چطور فهمیدی ؟
ــ دریك سلمانی ، موقعی‌که زیرسشوار نشسته بودم و مجله‌ای‌را ورق میزدم عکس ژیل با پرنس بثاتریس رادیدم و خبرازدواج قریب‌الوقوع آنهارا خواندم . دانستن این حقیقت تلخ بقدری مرا متاثرساخت‌که همانجا زیرسشوار مدتی گریه‌کردم.
تاثر وصداقت والری بقدری مراتحت تاثیرقرارداده بودکه دلم‌میخواست بطرفش بروم، اورا درآغوش‌بگیرم و نوازشش‌کنم وبه او دلداری بدهم. اما خویشتن‌داری نشان دادم، چون دراین لحظه بیشترتشنه دانستن حقیقت بودم . دلم می‌خواست بفهمم بین‌آنها ، بین ایرن ، بین ژیل ووالری چه‌گذشته وچرا ژیل‌بورژیا بقتل رسیده ، چه‌کسی اوراکشته ؟ ناچار سؤال دیگری‌مطرح کردم وپرسیدم:
ــ چه وقت‌این جریان را فهمیدی ؟
ــ تقریبا یکسال پیش . ازیکسال پیش میدانستم که ژیل‌بورژیا با پرنس بثاتریس ازدواج‌خواهد کرد.
ــ خوب بعد.
ــ بتدریج احساس احترام من نسبت به ژیل‌کمتر شد. بطوریکه گاه حس می‌کردم ازاومتنفرشده‌ام. رفتارم با ژیل عوض شده بود. هروقت ژیل رامیدیدم عمدا سعی می‌کردم با حرفهای‌نیش‌دار وحرکات عمدی ناراحتش کنم. بالاخره یك روزازاین دلیل تغییرروحیه و رفتارم را با ژیل‌پرسید:
ــ توهم دلیلش رابه‌اوگفتی ؟
ــ بله ، فکرمی‌کردم ایرن هم مثل من‌متعجب وخشمگین خواهدشد. انتظار داشتم ایرن هم نسبت به ژیل احساس نفرت پیداکند. اما ایرن‌با خونسردی حرفهای مراشنید وکمترین عکس‌العملی نشان نداد.
آنوقت فهمیدم‌که ایرن همه چیز را ازمدتها پیش فهمیده بوده وحس میزده که ژیل با پرنس بثاتریس ازدواج می‌کند. تعجب دراین‌بود که چرا ایرن با دانستن این‌واقعیت بازهم حاضراست‌بعنوان معشوقه ژیل‌باقی‌بماند و ساکت باشد.

ناتمام

یادداشت روزانه

بقیه از صفحه ۵۱

را داریم که آنرا باکسی در میان نهیم وگرنه گرفتار انواع عقده‌های روانی میشویم . خوب ، چرا این یك نفر خود ما نباشیم و احساسات وافکار پنهانی خودرا با خودمان در میان نگذاریم ؟ وقتیکه یادداشت مینویسیم ، تنهائیم و میتوانیم باکمال آزادی ، آنچه را دردل داریم بروی کاغذ بیاوریم .

از این گذشته ، ممکن است ما حرفهای جالبی درباره دوستان خود ، کتابهائی که خوانده‌ایم ، مجلاتی که مطالعه کرده‌ایم ، اشخاص بیگانه‌ای‌که دیده‌ایم و بالاخره حوادث دنیائی که در آن زندگی میکنیم داشته باشیم . بنابراین چرا از این وسیله راحت استفاده نکنیم و حرفهایمان را نزنیم؟ بیشتر کسانیکه یادداشت نمی‌نویسند ، دلیلشان اینست که نمیتوانند فصیح و ادبی بنویسند . اما شما این فکر را نکنید ، زیرا همانطور که گفتیم ، شمابرای خودتان‌مینویسید، نه برای مردم و نه برای آنکه بدهید به‌صورت کتاب چاپ کنند .

ما میخواهیم در یادداشتها،علاوه بر ضبط حوادث و قضاوتهای شخصی، وجود خودمان را مورد تحلیل قرار دهیم و برای خود یك آئینه حقیقی بسازیم . میخواهیم مسائلی را مطرح کنیم‌که حتی با نزدیکترین دوست خود نمیتوانیم درمیان بگذاریم .

اگر واقعا در موردی اشتباه‌فکر میکنیم و یا رفتار نامطلوبی داریم ، چرا آنرا روی کاغذ نیاوریم‌تابعدها با مراجعه به آن خودرا اصلاح‌کنیم؟ چه بسا کسانیکه مدام رفتار وافکارشان بدو بدتر میشود و این بیشتر بدین دلیل است که هنوز با حقیقت وجود خود روبرو نشده‌اند .

یکی از مزایای یادداشت روزانه اینست که خوبی و بدی ما را بطور صادقانه‌ای در خود تبت و منعکس میکند و وسیله اصلاح ما میشود .

بیشترین ارزش یادداشت روزانه در این است که ما را بسوی راههای منطقی زندگی‌میکشند و وادارمان‌میکند که وجودمان را مورد بررسی قرار دهیم و اعمالمان را سبك ــ سنگین کنیم .

برای آگاهی بیشتر ــ تاشما قوه تخیل و تصور خوبی نداشته باشید ، حس میکنید که نخستین اشکالتان در نگهداری دفتر یادداشت روزانه‌اینست که نمیدانید در آن چه بایدبنویسید . اشکال اینجاست که بسیاری ازما،

بقیه درصفحه ۶۷

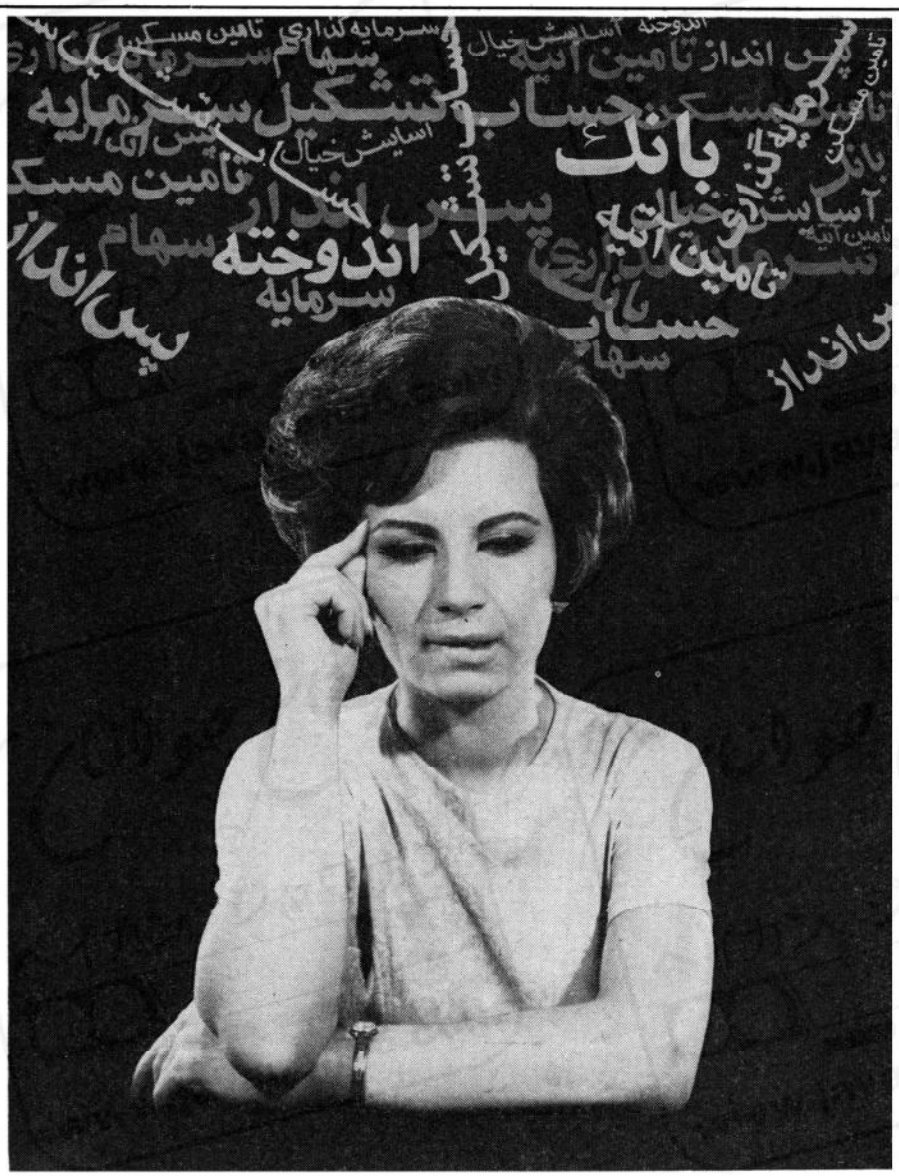

درکدام بانک پس انداز کنم ...؟

که زود و آسان بزندگی بهتری دست یابم؟! ..

هال

بقیه از صفحه ۵۰

بازمیشود، ممکن است عرض بعضی ازدیوار ها باریکتر ازاندازه معمول‌باشد که در نتیجه آن قسمت ازهال ناموزون جلوه نماید . برای جلوگیری از نازیبائی این قسمت ، بهتراست ازکاغذهای دیواری‌که دارای خطوط موازی درجهت عرض‌هستند جهت پوشش این دیوارها استفاده شود و بکمك این خطوط موازی این قسمت از دیوار عریض‌ترنشان دادمشود. سقف هال نیز باید مانند دیوارها رنگ‌روشن وحتی رنگ سفید داشته باشد. هرگز نباید رنگ تیره برای سقف انتخاب نمود، زیرا با بکار بردن رنگ تیره ، سقف هال ازحد معمول پائین‌تر بنظرخواهد آمد. استعمال رنگ تیره هنگامی قابل توصیه است که سقف هال یا اتاق ــ مثل خانه‌های قدیمی ــ بیش از حد معمول بلند باشد که دراین صورت بکمك رنگهای تیره‌میتوان بلندی سقف را از نظر پوشاند وآنرا پائین‌تر جلوه‌داد.

کف هال رامیتوان با موزائیك یاتکه سنگهای درخشان وکمرنگ و یاپوششهای پلاستیکی که بصورت مربع بریده شده و مخصوص این‌کاراست ، مفروش کرد ودر وسط هال یك تخته‌قالی ویا قالیچه‌ای که زمینه‌ای برنگ کرم روشن ونقشه‌ای ساده بارنگهای زنده و هماهنگ‌با رنگ‌آمیزی دیوارهای هال داشته‌باشد پهن‌کرد.

بطور کلی برای دیوارها، سقف و کف‌هال بایستی از رنگهای روشن ودرعین حال زنده استفاده کردتااولین نگاه بخانه شما تازه وارد را تحت تاثیر بگیرد وبرای اوخوش آیند باشد.

درباره روشنائی هال و تزیینات و وسائل آن باز هم خواهیم نوشت ■

میخواین به‌این بهونه الکه‌رو معاینه کنین. مگه نه ؟ میخواین اینکارو طوری انجام بدین که ماها سوء ظن نبریم . شما میخواین یه معاینه کاملا جدی‌رو به بهانه یه بازی وتحت نشون دادن دستگاهها وانمود کنین. دکتر ... دکتر خواهش میکنم حقیقتو بمن بگین . مطمئن باشین قدرت تحمل این یکی روهم دارم .

دکتر بارنـارد کـه خودش را با بزرگترین محظور زندگیش روبرو میدید جوابداد :

ــ چیزی وجود نداره تا حقیقتشو بهتون بگم. کاری‌که میخوام بکنم فقط یه اقدام احتیاطیه . فقط برا اینه که خیال شمارو راحت کنم . گمون نکنین که ... مارگریت حرف اورا قطع کرد و گفت :

ــ میام دکتر . منم تو این بازی همبازی شما میشم . واز اینکه اینهمه بما لطف دارین ممنونم .

بعد دست دکتر را گرفت . و بمدت یك ثانیه فشرد . دراین لحظه قیافه‌اش آرام وسلط برخود بود . فقط جرقه‌ای که چشمهایش میزدند اورا لو میداد .

***

وقتی اندکی بعد دکتر بارنارد ویلای بیرکترها را ترك کرد و سوار اتومبیل سفید رنگش شد باران‌میبارید. باران ، باران ماه نوامبر بود و شبیه کفنی روی شهر افتاده بود .

بارنارد تقریبا باعصبانیت استارت زد. بوی دنده‌گذاشت و گازداد. تازه هنگامیکه اتومبیل ، طول جاده ساحلی (راین) را در پیش گرفت باطنا کمی آرام‌تر شد .

ساعت یازده ، در آپارتمانش واقع در (ویسبادن ــ بیبریش) توی تختخوابش افتاد ، چراغ را خاموش کرد و سعی کرد خوابش ببرد . اما باوجودیکه خیلی خسته بود ذره‌ای خواب بچشمهایش راه نیافت . در خیالش تقصیر را بگـردن قهوه‌ای که دیر وقت خورده بود انداخت. ولی همان لحظه اذعان کرد که قهوه بیگناه بود. کسی‌که سد راه خوابش شده بود یك زن بود مارگریت بیرکتربود.

فکر کرد :

ــ خدایا ، این زن چرا اینقدر تو زندگیم اثر گذاشته ؟

از اینکه این سؤال در مغزش ریشه دوانده بود وحشت کرد و بزور آن را از فکرش تکاند .

***

دو روز بعد ، بالاخره فرا رسید . سر ساعت ده دکتر بارنارد از کلینیك خارج شد وروی پله‌هاچشم براه ایستاد . چند لحظه بعد اتومبیل شکاری آلبالوئی رنگی جلو پای او توقف کرد . دکتر بارنارد پائین رفت ، در اتومبیل را گشود وبه مارگریت برای پیاده شدن کمك کرد. مارگریت خندید ، دست دکتر را محکم فشرد و گفت :

ــ صبح بخیر دکتر . امیدوارم از اینکه سدتا آدم کنجکاو میخوان به‌کاختون هجوم ببرن نگران نشین .

دکتربارناردوقتی پشت‌سرالکه ، یوخن را هم در حال پیاده شدن دید تقریبا وحشت کرد . یوخن با تظاهر به مسرت مصنوعی گفت :

ــ سلام دکتر .

نسبت به چند روز پیش رنگ‌پریده‌تر ولاغرتر شده بود ، هنگام پیاده شدن ، دستش را به طاق اتومبیل بند کرد و پای راستش را بزحمت درآورد ، گفت :

ــ از اینکه بی‌اجازه اومدم معذرت

قلبم را به‌توهدیه ..

بقیه از صفحه ٥٤

که وضع الکه از سپتامبر باینطرف منو نگرون کرده و بفکر فرو برده ؟ چرا باوجودیکه دخترك هر روز در دسترسم بود امتحانی نکردم ؟ خوب نتونستم. زندگیه و هزار گرفتاری . من همش فکر یوخن بودم . همش فکر ساختمون کلینیك بودم وفکر صدها گرفتاری پای دیگه ...

مارگریت با بساط قهوه برگشت . دوباره روبرویش نشست ، فنجان قهوه ترك را پرکرد و پرسید :

ــ وضع کلینیکتون چطوره دکتر ؟ بایس ببخشین که این اواخر فرصت نکردم درباره اونجا پرس‌وجو کنم . دکتربارنارد که از عوض شدن موضوع صحبت خوشحال شده بود چنان فوری به موضوع جدید چسبید که انگار غریقی بطرف یك حلقه نجات دست دراز کرده بود . گفت :

ــ خوبه . داره پیشرفت میکنه . بله ، ساختمون در شرف تموم شدنه . از بعضی قسمتهاش میشه بهره‌برداری کرد.

دکتر بارنارد که ظاهرا ناگهان‌چیزی یادش افتاده بود گفت :

ــ راستی خانوم بیرکتر اجازه میدین واسه تموشای کلینیك ازتون دعوت کنم ؟ آخه هرجی باشه شما تا اندازه‌ای خودتون صاحبخونه هستید . حاضرین بیاین تا همه‌چی‌رو در جا و مکان خودش نشونتون بدم ؟

مارگریت جوابداد :

ــ بی‌میل نیستم . البته اگه وقتتون گرفته نشه .

ــ آخ . چه حرفا میزنین ، خانوم بیرکتر ، بهترین اوقات من اون اوقاتیه که درخدمت شما بگذره . همونطور که عرض کردم ، بخش معاینه تقریبا تموم شده ودیگه کم‌وکسری نداره . بنظر مـن تموشاش حتی برای غیر دکترها هم جالبه ، چونکه‌نه‌تنها مدرنه ، بلکه بعضی‌دستگاههاش تو اروپا هم بی نظیره . با این دستگاههای مدرن میشه به یه چش‌بهمزدن جریان قلب وگردش خونو اندازه گرفت . نتیجه معاینه خود بخود وسیله دستگاه الکترونیك‌بیرون میفته . من همه‌رو نشونتون میدم موافقین؟ ووقتی میاین الکه‌روهم با خودتون بیارین.

ــ الکه ؟

چشمهای مارگریت درشت و بیدار شدند وپرسید :

ــ چرا دکتر ؟

دکتر بارنارد سعی کرد خیلی عادی و بی‌خیال حرف بزند و گفت :

ــ ممکنه براش تموشای اونجا تنوعی باشه و از اون حالت درش‌بیاره .

مارگریت در حالیکه سرش را پائین میانداخت گفت :

ــ می‌فهمم دکتر ، خیلی بیشتر از اونچه که خیال میکنین میفهمم . شما

میخوام . راستش تقصیر الکه بود . او عادت کرده همیشه یه حامی مرد همراه داشته باشه .

دکتربارنارد خندید ، دست یوخن را محکم فشرد و گفت :

ــ بسیار کار خوبی کرد . هیچ بعید نیس همین تموشای امروزتون باعث بشه هوس کنین دکتر بشین . الکه با تبسمی لوندانه جواب داد :

ــ آقای دکتر از قضا منهم همین خیالو داشتم ... خوشبختونه امروزم مدرسه تعطیل بود و من وقت کردم بیام، امیدوارم مزاحم نشده باشم .

ــ آخ ، چه حرفا ، خیلیم‌لطف‌کردین اومدین .

بعد دوستانه دستی به شانه یوخن زد وگفت :

ــ بریم تو .

هنگامیکه از راهروی طولانی طبقه اول عبور می‌کردند دکتربارنارد جرئت نمیکرد سر بلند کند و بچشمهای‌مارگریت بنگرد . از طرفی ندیده میدانست او چه فکر میکرد و قیافه‌اش چطوری بود .

یوخن والکه عاشقانه دست در دست هم ، روی لینولئوم راهرو بیخبر و سعادتمندانه جلو میرفتند . در آن لحظه از گرفتگی خاطر در وجود الکه اثری نبود . حسابی سر حال و با نشاط بود و بلندبلند حرف میزد . وسط راه سربرگرداند و گفت :

ــ آقای دکتر ، قراره هفته آینده زنگ زیست‌شناسی ، تو مدرسه درباره جراحی مدرن قلب یه کنفرانس بدم . خوب شد اومدم . هرچی سؤال داشته‌باشم ازتون میپرسم . اجازه میدین ؟

دکتر بارنارد جواب داد .

ــ البته . البته .

بعد در دل گفت :

ــ خودش داره کارمو آسون میکنه. روتخت معاینه میخوابونمش قلبشو معاینه میکنم و ضمنا بهش درس میدم . غیر ممکنه سوء ظن ببره کاری که باهاش‌میکنم چیزی بیشتر از یه بازیه . ته راهرو دکتر بارنارد ، آسانسور را نگهداشت . همگی سوار شدند . آسانسور بیصدا آنهارا بطبقات فوقانی برد . توی آسانسور الکه گفت :

ــ یوخن ، تو بایس برای نت‌گرفتن بهم کمك کنی . نمره‌ای که ازش میگیرم رونمره امتحان زیست شناسیم خیلی اثر داره . یوخن لبخندی زد و گفت :

ــ حرفی ندارم . اما مزدمو چی میدی ؟

الکه لبهایش را بحال بوسه غنچه‌کرد. مارگریت نهیب زد .

ــ ای فضول .

وبعد تبسم کرد واین تبسمی از صمیم قلب بود . دکتر بارنارد فکر کرد :

ــ این زن عجب قدرتی داره ؟ قدرت روحیش جدا قابل تحسینه . دو جوون عاشق وپرامید به آینده جلوش وایسادن. یکیش دیر یا زود مردنیه . سرنوشت اون یکیم تا چند دقیقه دیگه معلوم میشه و اونوقت این زن جرئت میکنه بازم بخنده...

آسانسور ایستاد . درهای کشوئی‌اش زوزه‌کشان کنار رفتند . راهروی بخش نوساز روشن وخنك بود وبوی رنگ‌تازه میداد . درگوشه‌ای یك هواکش مشغول کار بود . اتاق معاینه پشت یك در دوبل با روکش چرمی قرار داشت و به چهار قسمت مجزا شده‌بود. دکتربارنارد مهمانانش

بقیه درصفحه ٦٧

آهان ... پیدا کردم !

در بانک عمران پس انداز میکنم ...

چون با افتتاح حساب تشکیل سرمایه بآسانی زندگی بهتری میسازم :

بمرور با پس‌اندازی که میکنم‌میتوانم سه برابر اندوخته‌ام تامبلغ ۷۵۰،۰۰۰ ریال وام دریافت نمایم ، بااین پول میتوانم بآسانی‌خانه دلخواهم را تهیه کنم و ازکرایه نشینی آسوده شوم.
در برابر تصادف با وسائط‌نقلیه مجانابیمه میباشم، آسایش‌خیال دارم، و از همه مهمتر این که مجانا بیمه عمر میباشم و ازآینده هم نگرانی ندارم.
راست گفته‌اند که :
«اندیشه صحیح ، پایه‌گذارزندگی صحیح است» .

اسرار کوچک زن بقیه از صفحه ۵۱

متنفر میشوم بدروغ بشوهرم میگویم که خسته هستم، اما هرگز نفرت خودرا نسبت باین امرفاش نمیسازم.»

۳۶ درصد زنها اقرار کرده‌اند که هرگز تمایلات خودرا نسبت بامور جنسی برای شوهرانشان فاش نمیسازند، زیرا میترسند اولا شوهرانشان در آن لحظه جواب موافق بآنها ندهند ودیگر اینکه از ارزش آنها در برابر ایشان کاسته شود.

۳۸ درصد از خانمها میگویند: «من آرزو دارم شوهرم هنگام نوازش من رفتارش شاعرانه وملایم باشد، اما هیچوقت این‌موضوع را باو گوشزد نکرده‌ام».

۱۶ درصد خانمها در جواب این سؤال که: «آیا حاضرند در برابر شوهرانشان لباس عوض کنند ؟» گفته‌اند: «من همیشه از اینکه شوهرم مرا نیمه عریان و با کرست وبندجوراب ببیند دستپاچه میشوم، اما هرگز این موضوع را بهروی خودم نمیآورم و وانمود میکنم که اصلا برایم تفاوتی ندارد» .

اسرار مادی — زنها گاهی در مورد پول و مادیات، اسرار خاصی برای خود دارندکه سعی میکنند همسرانشان از آن بی‌اطلاع بمانند.

۴۱ درصد از خانمها اعتراف کرده‌اند که همیشه مقداری پول در پس‌انداز خود نگه میدارند بدون اینکه شوهرانشان ازوجود این‌پول‌ها باخبر باشند. آنها میگویند که این‌مبلغ برای روز مبادا لازم است تا در صورت ضرورت مجبور نباشند دست نیاز برای هرچیزی بسوی شوهرانشان دراز کنند.

۳۷ درصد از خانمها میگویند: «گاهی راجع به‌بهای خریدی که کرده‌ام بشوهرم دروغ میگویم. این دروغ بخاطر اجتناب ازبحث ومجادله نیست ، بلکه بخاطر اینستکه بشوهرم بگویم چقدر در خرید کردن استادم !»

۴۱ درصد از خانمها با رفتاری که شوهرانشان نسبت به‌بچه‌ها دارند مخالفند، اما چیزی ازین بابت نمیگویند.

فعالیت کودک بقیه از صفحه ۵۱

کودکستان بهترین مکانی است‌که بچه میتواند باآزادی عمل بیشتری بازی‌کند و بهرچیزکه مایل باشد دست بزند . در منزل نیز بهترین کار اینستکه اتاقی مخصوص کودك تهیه و تمام احتیاجات اورا درآن جمع‌کنیم .

متاسفانه این کار فقط برای مدت کوتاهی کودك را راضی میکند . دیر یازود ، کودك میخواهد به‌تمام قسمتهای خانه برود و بداند که در خارج از اتاق اوچه میگذرد . او میخواهد مردم را ببیند و بداند آنها چه میکنند و بعد همان‌کارهارا خودش انجام دهد. او میخواهد مثل مادرش ، جاروکند ، رخت بشوید ، آشپزی‌کند و مثل برادرش مشق بنویسد ، نقاشی کند وبارادیو وربرود . او جعبه‌هارا باز میکند و اشیاء آنهارا بیرون میریزد . لباسهایش را از داخل‌کمد و کشو بیرون میآورد و اینطرف و آنطرف پراکنده میکند . تمام این کارها نشانه فعالیتهای آینده اوست . کودکی‌که تکه‌کاغذی را خط خطی میکند ، میخواهد چیز بنویسد . اگر اینکار را روی دیوار سفید خانه انجام داد ، ما بدون اینکه به احتیاج او پی ببریم اورا سرزنش میکنیم و از اینکار برحذرش میداریم . در صورتیکه تمام شیطنت‌های کودك برای خود او کاری منطقی و بجاست .

کودکی که اشیاء جعبه و کشو را بیرون میریزد ، دست به رادیو و تلویزیون میزند ، در یخچال را باز میکند و یا دفترچه‌های برادرش را پراکنده میکند ، قصدی جز ارضاء حس یادگیری خود و جست وجو در محیطی‌که زندگی میکند ندارد . بنابراین مادران عاقل باید تاآنجاکه ممکن است وسایلی در اختیار کودك خود بگذارند

۵ راه حل بقیه از صفحه ۵۰

حالت دستها را زیر سرتان قرار دهید. هنگام برخاستن بهیچ چیز تکیه نکنید. اینکار را لااقل بیست‌بار انجام دهید.

۳ــ زیادی گوشت در اطراف استخوان‌های رانهایتان زیبائی اندام شما را بخطر انداخته است. این‌گوشتهای زیادی بالاتنه شمارا کوتاه و باستنان را پهن جلوه میدهد وشمارا از مایو و شلوار پوشیدن میترساند. این مشکل دربین خانمهای ایرانی خیلی بچشم میخورد.

راه حل شما اینست: ماساژ زیرآب. اینکار را شما میتوانید هر روز در حمام منزلتان انجام دهید. گوشتهای اضافی را در میان انگشتانتان بگیرید و محکم بفشارید. پس از استحمام باحوله خیلی زبری این قسمت از بدنتان را محکم ماساژ دهید. پس از اینکه ماساژ بپایان رسید، نوبت تمرینهای ورزشی فرا میرسد. روی زمین بخوابید و درحالیکه بازوها و پشتتانرا روی زمین چسبانده‌اید ، قسمت پائین بدنتان، یعنی باسن‌را روی زمین بچرخانید واز این پهلو بغلتید. اینکار را آنقدر ادامه دهید تاخسته شوید.

٤ــ بازوهای شما چاق وگوشتی هستند و شمارا از پوشیدن لباسهای بی‌آستین تابستانی میترسانند. راه چاره این نوع بازوها فقط کم‌خوری و فعالیت است. درصورتیکه بازوهای شما خودبخود چاق هستند و عضلات پیچیده‌ای دارند، بهتر است ازین دستورات

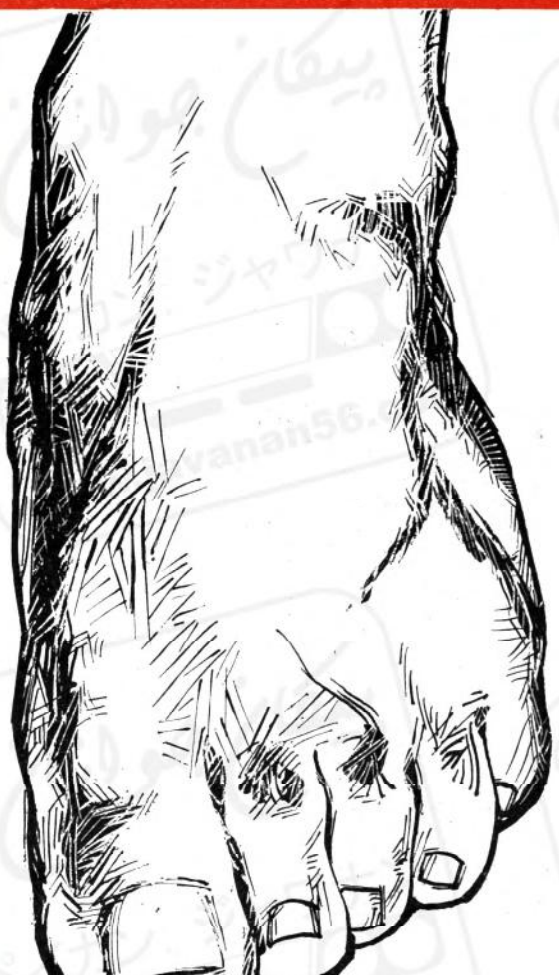

یك راه حل تازه و مطمئن
برای مشکل بوی بد پا در تابستان

بوی ناراحت‌کننده پایتان شما را عذاب میدهد ؟میدانیدکه بوی مشمئزکننده پا و بدن ناشی ازرشد باکتریها و قارچهائیست‌که معمولا در اثرگرما و تعرق ایجاد میشود ؟

شستشوی مرتب روزانه با فایزوهکس این عوامل را ازبین برده و بو های نامطبوع را برطرف میکند.

فایزوهِکس اثر ضد میکربی خودرا تا چند ساعت حفظ میکند .

فایزوهِکس مؤثرترین ماده پاك‌کننده وضد عفونی بوده و بهترین وسیلد برای شستشو ونظافت است.

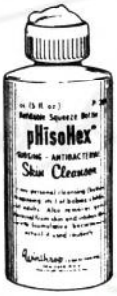

فایزوهِکس

از همین امروز شستشوی مرتب با فایزوهِکس را جزو برنامه بهداشتی خود قرار دهید .

فایزوهکس در تمام داروخانه‌ها وسوپرمارکتها موجود است .

گویا

۳۸ درصد هم‌اعتراف کرده‌اند که اغلب بی‌ادبی وبدرفتاری و خطاهای بچه‌ها را ازنظر همسرانشان مخفی میکنند تا بچه‌ها مورد تنبیه شدید آنها قرار نگیرند.

۲۷ درصد از زنها جواب داده‌اند که هرگز عقیده واقعی خودرا نسبت به هدیه‌ای که شوهرانشان برای ایشان خریده‌اند ابراز نمیکنند و همیشه بدروغ از هدایای همسران خود تعریف کرده‌اند.

اختلاف سلیقه و عقیده بین زن‌وشوهر اغلب باعث دلخوری زنها میشود و آنها را وادار میکند که گاهی بجان شوهران خود نق بزنند. اما در این بررسی، این حقیقت مسلم شده‌کـه یک‌صدم نارضائیهای خـانمها از رفتار شوهرانشان ابراز نمیشود.

طلاق و جدائی ــ یکی از سؤالات جالبی که برای خانمها مطرح شد، این بود: «آیا هیچوقت بفکر طلاق وجدائی باهمسرتان افتاده‌اید ؟»

بیست درصد از زنها جواب دادند: «گاهی آرزو میکنند که هرچه‌زودتر از شوهرشان جدا شوند اما هرگز این اشتیاق‌را حتی بخودشان هم بازگو نکرده‌اند».

۳۹ در صداز خانمها اعتراف کرده‌اند که بعضی از عادتهای شوهرانشان بسختی آنها را رنج میدهد. اما هرگز این موضوع را بروی آنها نمیآورند وچیزی ازاین بابت به همسرانشان نمیگویند.

مثلا بعضی مردها عادت‌دارند هنگام خوابیدن «خُرخُر» کنند. ۹۹درصد از خانمها باوجودیکه ازاین موضوع بشدت رنج برده‌اند، دندان روی جگر گذاشته‌اند، وهرگز بشوهرشان نگفته‌اند که در خواب «خُرخُر» میکند!

باوجود اینکه زنها اسرار کوچکی را از شوهرانشان پنهان میدارنـد همچنانکه مردها نیز رازهائی درقلوب خود دارند ــ بازهم یك زن خوب و وظیفه‌شناس هرگز حاضر نمیشود موضوع مهمی را از شوهرش پنهان کند. برای مثال، این سؤال دربین خانمها مطرح شد که: «آیا، اگر از قرصها یا وسایل ضدآبستنی استفاده میکنند، این موضوع را از شوهرانشان مخفی میدارند ؟»

تنها یك‌درصد از خانمها به‌این سؤال جواب مثبت دادند ■

و شانس فعالیت سالم و تحقیق بیشتری باو بدهند .

مثلا هنگامیکه کودك میخواهد در جعبه‌ای را بازکند و اشیاء آنرا بیرون بریزد ، شما میتوانید جعبه بی‌اهمیت دیگری را در اختیارش بگذارید و او را قانع کنید . او برای بکار بردن عضلاتش به چنین کاری محتاج است و اگر شما او را بکلی از این فعالیت منع کنید ، در حقیقت مانع فعالیت رشدی و باعث تندخوئی وعصبانیت او شده‌اید .

مسلما یك کودك سالم مایل است به تمایلات خود صورت عمل بدهد . او در برابر مخالفت شما پافشاری میکند و بترتیب دیگری خود را راضی میکند . تنها یك کودك مریض و رنجور ممکن است فورا تسلیم شما شود و جعبه را پس بدهد یا اینکه دست به رادیو و دیگر اشیاء خانه نزند . او از شما ترسیده است و دیگر هیچوقت کوششی برای کنجکاوی وجست وجوهای کودکانه خود نمیکند .

کودکی که بوسله ترسانده شدن ، از کاری منع گردد ، برای همیشه دست از فعالیت خود خواهد کشید و حتی کمتر از آنچه بزرگترها از او بخواهند کاری انجام میدهد . ممکن است از غذا خوردن اجتناب کند . ممکن است از نقاشی‌کردن صرفنظرکند ، زیرا میترسد خودرا کثیف کند . ممکن است از نقاشی کردن بیزارشود، زیرا برای پراندن‌آب باینطرف وآنطرف تنبیه شده است . او رفته رفته از هر فعالیتی بخاطر ترس از خرابکاری اجتناب میکند و بچه‌ای ترسو، بی‌استعداد وگوشه‌گیر میشود و در کوره‌راه پرپیچ و خم زندگی سرگردان می‌گردد. ■

پیروی کنید:

مستقیم بنشینید، انگشتان دستهایتان را درهم گره کنید وسپس سعی کنید دستها را ازهم‌باز کرده بطرف خارج بکشید، بدون اینکه حلقه انگشتان را ازهم باز کنید. این‌فشار باعث آب شدن گوشتهای اضافی بازوهایتان خواهد شد.

شبها قبل از رفتن به بستر، بازوهایتان را با کرم ماساژ دهید و سپس باحوله زبر روی آنها بکشید.

۵ــ کمر شما پهن و چاق است وشما را از قواره و ترکیب انداخته. حالا که دوباره مد کمردار ببازار آمده، بااین‌کمر پهن و بیقواره نمیدانید چه کنید.

راه حل شما اینست: اگر بلدید تویست برقصید یکی ازبهترین تمرینهای ورزشی برای باریك‌شدن کمر همین رقص پرجنب وجوش است. صفحه‌ای روی گرام بگذارید و باآهنگ تند آن شروع برقص کنید. اما اگر بلد نیستید و فراگرفتن تویست هم برایتان امکـان ندارد، یك‌تمرین دیگر بشما میآموزیم: راست و مستقیم بایستید، پاها را کمی ازهم باز کنید. دستها را به‌کمر بزنید، سپس بالاتنه خود را بدور کمرتان بچرخانید و تا آنجا که قدرت دارید اینکار را انجام دهید ■

به دوستان خود ادوکلن کنتس هدیه کنید
محصولی ازپاریس

NH2
قابل توجه پزشکان محترم متخصص پوست
باطلوروسیون NH2
ساخت سوئیس
در علم پزشکی ریزش مو درمان پذیرگردید

نماینده انحصاری درایران داروخانه شبانه روزی تخت جمشید تلفن ۶۸۱۰۱
فروش کلیه داروخانه‌های معتبر تهران و شهرستانها ۶۷۸۲۳

مزون لابوتیك

تخت‌جمشید خیابان بندرپهلوی جنب سینما پاراموت شماره۲۰۰ تلفن۶۱۳۷۲۲

درمان قطعی چاقی ـ لاغری
دکتر حمید خطیبی
روبروی سینما مهتاب تلفن ۴۷۶۴۶
صبح و عصر

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴
متخصص فیزیوتراپی از کینهاك
درمان فلج‌ها ـ دردهای عصبی ـ عضلانی و رماتیسم ـ سیاتیك
نخت‌جمشید چهارراه بهارکوچه آفتاب

زن صد ستاره . .

بقیه از صفحه ۴۱

دیگم خودتون زنده و سالم باشین وازاین خونه‌ها زیاد بخرین ولذتشو ببرین .

ـ نه دیگه . آدم نباید خودشوگول برنه . من دارم یواش یواش پیر میشم . شاید دو سه سال یا پنج شش سال دیگه زنده باشم . بعدش باید برم پیش اونائی که قبل ازما توی این دنیا بودن و رفتن.

دیگر مصلحت ندانستم دنباله این بحث را بگیرم. خیلی دلم میخواست بنجافهارا باز کنم وببینم کسی بخواند که چه نوشته وباغ و خانه را با چه بیان ولسانی بمن بخشیده است لیکن نه در حضور حاجی اینکار درست بود و نه در آن وقت شب کسی را داشتم که در خواندن بمن کمك کند . شخصا نیز قادر بخواندن خطوط پیچیده ولایقرء وجملات عربی‌واصطلاحات بنجافیها نبودم . هردو را زیرتشك‌گذاشتم و به‌پشتی تکیه‌دادم.

تا حاجی لخت شد ووضو گرفت وبرای نماز باتاق مجاور رفت کوکب‌خانم بساط شام را چید و آهسته از من پرسید:

ـ کار تموم شد ؟

با چشم اشاره کردم و جواب مثبت دادم. لبخندی زد وسرش‌را نزدیك آورد.

ـ ای ورپریده . کار خودتو کردی. بخدا توشیطونو درس میدی. بمیرم الهی. اگه دختر جوونمرگ شده منهم بزرنگی تو بود الآن اون‌صاحاب این املاك میشد.

برای دلخوشی و تسکین دل‌سوخته‌اش گفتم :

ـ حالام فرق نمیکنه . میخوای‌بدمش بتو . من احتیاج ندارم . هرجا برم میتونم گلیم خودمو از آب در بیاورم . بعلاوه مگه قرار نبود من جای اختر دختر توباشم .

ـ چرا . توام دختر منی اما آخه دلم میسوزه . اون جز جیگر زده ها نازنین دخترموکشتن وفرستادنش لای دست‌رشکی. (رشکی) زن مرده شوی معروفی بود که اززمان وبائی شهرت یافته و هنوز هم نامش باقی بود. (رفتن‌لای دست‌رشکی) بصورت یك ضرب‌المثل واصطلاح روی زبانها و درافواه میگشت. شام خوردیم و خوابیدیم . در نور کمرنگ چراغ خواب که حباب کوچك شیری رنگی داشت من با رنج سفید حاجی بازی میکردم و برایش حرف میزدم . بیشتر از دو ساعت سرش را گرم کردم وبالاخره هنوز با ریشش بازی می‌کردم که خوابش برد وخُرخُرش‌بهوا برخاست.

خبر هبه کردن خانه و باغ مثل توپ درشهرصدا کرده بود. هرجا میرفتیم مرا با انگشت واشارات چشم وابرو بهم نشان میدادند و زنها پچ‌پچ میکردند . در حمام، درمجالس روضه خوانی ، پای سفره های امالبنین و حضرت عباس و حضرت رقیه درمولودی‌وعزاخانه.هرجاسروکله‌من‌وکوکب خانم‌پیدامیشد نگاه‌زنها بسوی‌من‌برمیگشت واشارات و گفت وگو های درگوشی آغاز میگردید و عموما سوگلی حاجی رجب حلوائی را که واقعا یکی از متمولترین کسبه زمان‌خودش‌محسوب‌می‌گردید‌بیکدیگر نشان میدادند.

من تقریبا مشهور شده‌بودم و یکی از چهره‌های محلات وسط و جنوب شهر بحساب میآمدم. بیشتر ازهمه جا درحمام راجع بمن حرف میزدند و همه این اخبار را زن استاد حمامی و (بی‌بی‌جان) دلاك بمن و کوکب خانم میرسانید و انعام میگرفتند. یکی از هووهای من مشتری همان حمامی بود که من و کوکب خانم میرفتیم ولی بعداز این حادثه هووی دیگرم نیز شاید باین امید که اطلاعات دست اولی راجع بمن کسب کند بآنجا میرفت و (بی‌بی‌جان) را سؤال‌پیچ میکرد . او نیز بدروغ چیزهائی گفته بود و بازهم میگفت که بیشتر دل آنها را میسوزانید وبزندگی وآرامشان آتش میافکند .

من انعامهای دلان و چشم‌گیر میدادم. پولی که هووهای من نه شجاعتش را داشتند که بپردازند نه میتوانستند . بهمین علت من شده بودم قبله آمال و آرزوهای یك‌عده زنان کارگرحمام و آنهامیکوشیدند با خوش خدمتی هرچه بیشتر بمن نزدیك شوند ومحبوبیتی بدست آورند که پول بیشتری بگیرند . پس از بهبود بروال همیشگی و بانواع حیل هر شب حاجی را بخانه خود می‌کشیدم و مانع میشدم که به هوو هایم سر بزند . البته اوخرجی آنهارا مرتب‌بوسیله شاگرد پادوی حجره میفرستاد لیکن شبهارا نزد من میگذرانید.

پائیز هم گذشت و زمستان فرا رسید حساب کردم که در طول هفت‌ماه حاجی فقط هشت نه شب از خانه من غایب بود. آنهم باین سبب که گه‌گاه یکی از بچه‌ها بیمار میشد واو ناگزیر شبش را در خانه هووهایم میگذرانید . لباسها و بقیه اشیاء شخصی‌اش ، حتی صندوق پول وقباله‌هایش را نیز بخانه من آورد . مسئله‌ای که از همه بیشتر اهمیت‌داشت همین قباله بنجاق‌ها وصندوق پول بود که وقتی به خانه من انتقال یافت ناگهان طوفانی از خشم‌وآشوب برپا کرد و پای پسر بزرگ‌حاجی ودخترها ودامادهایش را نیز بمحرکه گشود . آنها حاجی را تحت فشار گذاشتند که صندوق پول و جعبه چوبی بزرگ قباله بنجاق‌هارا بمحل اولیه باز گرداند اما او زیر بار نرفت سهل است به دنده لجبازی هم افتاد ودرجواب آنها گفت:

ـ پدرسوخته ها شماها اگه دوستم داشتین خودمو تعارف میکردین . دلتون واسه صندوق پول و قباله‌ها شور میزنه . اینا باید توی اون خونه‌ای باشه که من بیشتر امنیت دارم . خونه بانو از همه‌جا برای من مطمئن‌تره .

درآن تاریخ فقط بانك روس‌وانگلیس وعثمانی درتهران فعالیت میکردند ولی بیشتر تجار و متمولین پول خودرا در خانه ودرصندوقهای آهنی روسی که بیشتر به (مجری)شباهت داشت حفظ میکردند وبندرت اتفاق میافتاد که کسی همه نقدینه خویش را ببانك بسپارد . یکی دوسال بعد که بانك ملی تاسیس شد وضع تغییر یافت وهمه نقدینه خودرا به بانك ملی ایران انتقال دادند .

اوایل زمستان جنجال خوابید و همه متقاعد شدند که امکان ندارد حاجی فسخ عزم کند . آنها با همه خشمی که داشتند آرام گرفتند و خاموش گردیدند . من نمیدانستم حاجی چقدر پول نقدینه دارد ولی گه‌گاه که صدای زنگ صندوقش بلند میشد (هنگامی که در مجری مورد بحث را می‌گشود سه زنگ داخل آن به تناوب صدا میکردند. زنگهارا باین سبب درداخل صندوق تعبیه کرده بودند که دزدان نتوانند بی‌سروصدا بآن دستبردبزنند) خودم را پشت پرده میرساندم واز لای پرده نگاه میکردم و چندکیسه سربسته دسته‌های اسکناس و یك قوطی حلبی پراز زیورآلات طلا و یك قوطی گرد مقوائی را لبریز از سنگهای قیمتی مشاهده میکردم .

داخل آن صندوق ثروت معتنابه ودر واقع گنجی خوابیده بود و من بهای آن کیسه‌های پراز پهلوی طلا ، دسته های اسکناس و سنگها وزیورآلات را بیش از یك کرور تخمین میزدم .

درست بیاد دارم . چهل‌ویك روز به‌عید نوروز مانده بود که یکشب حاجی سرفه‌کنان بخانه آمد و تا از راه رسید به کوکب خانم گفت :

ـ جای منو بنداز . نمیدونم امروز چم‌شده . گرمیگیرم . تب دارم . اونقدر از صبح تا حالا سرفه کردم که گلوم داره پاره میشه .

من پیش دویدم زیر بغلش را گرفتم.

بقیه درصفحه ٦٦

آگهی پذیرش هنرجو

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران (وابسته‌بوزارت فرهنگ‌وهنر) برای سال تحصیلی ۴۸ ـ ۴۷ تعدادی هنرجو (دختر و پسر) میپذیرد .

شرایط :

الف : ۱ـ داشتن گواهینامه یا کارنامه قبولی سوم متوسطه
۲ـ داشتن استعداد و تناسب اندام .
۳ـ داشتن سلامت جسمی و روحی باگواهی پزشك معتمد.
٤ـ پذیرفته‌شدن در آزمایش ورودی کارآموزی
٥ـ داشتن صلاحیت اخلاقی و نداشتن سوءپیشینه
٦ـ سن داوطلبان نباید کمترازه۱سال‌وبیش‌از۱۹سال‌باشد.
۷ـ سپردن تعهد رسمی درباره خدمت در سازمان ملی فولکلور ایران، حداقل برای مدت ٥سال پس از فراغت از تحصیل .

ب : دوره تحصیل و آموزش هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران ۳ سال است وبفارغ‌التحصیلان گواهینامه هنری داده خواهدشد که ازلحاظ استخدام و نظام وظیفه ارزش دیپلم کامل متوسطه را دارا میباشد .

پ : داوطلبان واجد شرایط برای کسب اطلاعات بیشتر درباره مزایای دوران تحصیل و پس‌ازاتمام آن وثبت‌نام میتوانند از نهم تیر ماه الی آخر مرداد ماه ۴۷ روزهای یکشنبه و چهارشنبه هر هفته از ساعت ۹ الی ۱۱ با همراه داشتن مدارك مورد نیاز بدفترهنرستان واقع درتهران جاده قدیم شمیران ((باغ‌صبا)) خیابان ملك پلاك ۸۰را تلفن ۷۶۲۵۸۶ مراجعه نمایند .

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران

دکتر مجید کیمیائی ـ متخصص آلرژی از آمریکا
تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم ـ زکامهای فصلی ـ اکزما ـ کهیر ...) پیشگیری و رفع حساسیت ـ کاخ شمالی بالاتر از بولوار شماره ٤٠ تلفن ٦٢١٥١٢ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود :

۱ ـ پوستیژ تولید موسسه بلا ٦٥ تومان
۲ ـ بافت پوستیژ ۳٥ تومان
۳ ـ شستشوو میزامپیلی پوستیژ ۱۰ تومان
نشانی : خیابان شاه جنب‌سینما نیاگارا تلفن ٦۱۱٤٦۹

سومین زن

قسمت سوّم

خلاصه شماره‌های گذشته :

آنتوان مهندس آرشیتکت فرانسوی‌با زنش ژاکلین زندگی پر شور وبـا سعادتی دارند ، ثمره عشق آنهاپسری‌است بنام آلن ، ژاکلین دچار بیماری توان فرسائی میشود وبسختی‌رنج‌میبرد.مارسل منشی جوان آنتوان ، دلباخته اوشده یك شب‌آنتوان را در آغوش‌کشیده میبوسد . ژاکلین که‌ازشدت بیماری رنجور شده این صحنه‌را می‌بیند.جار حمله قلبی شده میمیرد.

آنتوان بشدت متاثر شده ، مارسل‌را سرزنش می‌کند و پسرش آلن را برای مراقبت به مارگوت مادر بزرگ‌ژاکلین میسپارد. یك‌روز آنتوان درراه دهکده‌ای از شدت ناراحتی با پسربچه‌کوچکی بنام پل که تنها فرزند زن جوان و تنهائی است تصادف میکند.

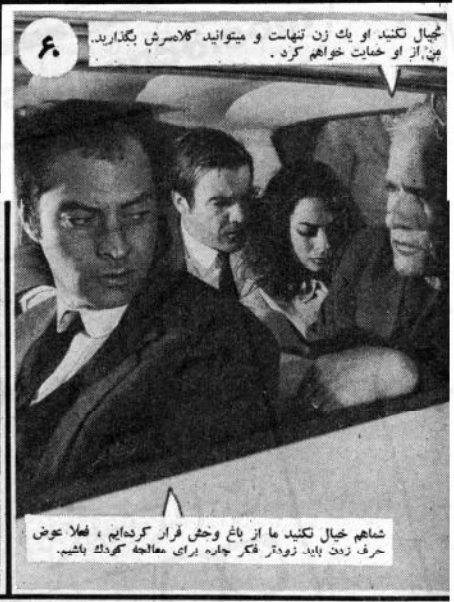

بالاخره بخاطر وحشتی که مادر پل از بیمارستان دارد آنتوان اورا بخانه خودش میبرد .

۶۷
پسر قشنگ مادر ... خیلی درد میکشی ....
نه مادر ، من خیلی گرسنه هستم .

۶۸
تو یك مرد شجاع کوچولو هستی
(آنتوان بعداز مرگ زنش خودش هم نمی‌فهمد چه میکند)

۶۹
(چه مرد مهربان و خوبی است.)

آلن ، درخانه مادر بزرگ مارگرت به‌زندگی ادامه میدهد . مادر بزرگ خیلی بااو مهربان است. آلن اغلب‌به‌اتاق مارگرت رفته بااو حرف میزند . مارسل ازاین وضع عصبانی است .

۷۰

۷۱
بالا آلن ، بلندشو به‌اتاق خودت برویم ،
هیس !... خواب است .

۷۲
فریاد تو بیدارش کرد . چرا آرامش او را بهم زدی مارسل ؟.
ببخشید خانم . الان ساعت حاضر کردن درسهای آلن است.

من از شعرهائی‌که توبمن یاد میدهی خوشم نمیآید. من میخواهم اشعاری را که راجع به‌مادر گفته شده یاد بگیرم .

۷۳
متأسفم آلن ، بااینکه من خیلی برای تو زحمت میکشم توهمیشه از من ناراضی هستی . تو باید شعرهای مدرسه‌ات را یادبگیری،

درهرصورت بایدبیائی به‌اتاق خودت برویم ، مادر بزرگ میخواهند استراحت کنند .
برو پسرم ، هرچی مارسل میگوید قبول‌کن .

۷۴

راستی خانم اگر اجازه بدهید من به‌یك مرخصی کوتاه احتیاج دارم . باید به‌شهر بروم برای خودم لباس بخرم.
مانعی ندارد مارسل ، هروقت میل دارید بروید .

۷۵

آنتوان پل را درخانه‌اش‌بستری کرده. یك پرستار نیز بکارگمارده. مادر پل از کنار تختخواب پسرش تکان نمیخورد.
برای مختصر تبی که دارد نباید آنقدر مضطرب و ناراحت باشید.
تقصیر من بود . اگر میگذاشتم او را به‌بیمارستان ببرند برای حالش بهتر بود .

۷۶

دکتر میگفت هیچ‌جای نگرانی ندارد . او فقط کمی ترسیده .
بچه‌ام خیلی ترسیده ...

۷۷

حالا اگر اجازه بدهید من میروم بخوابم . اگر حالش خدای‌نکرده بد شد میتوانید مرا بیدار کنید .
متشکرم ... من خودم مواظب پسرم هستم . تاهروقت لازم باشد بالای سرش بیدار میمانم .

۷۸

مثل اینکه حالش سبک‌تر شده . خداوند نخواست من این تنها امید زندگیم را از دست بدهم . پدرش ! اون اعتنی ... بهتر که اقلا دیگر نمیتواند مزاحمتی برای من و پسرم فراهم کند.
۷۹

۸۰
خداوند اگر هیچ‌چیز به‌این کودك نداده اقلا یك مادر مهربان و فداکار به‌او بخشیده یك مادری که زندگی کوچك و محقر و رو پررگ دارد .

اوه ! ببخشید . آقا ... از لطفی که برای معالجه پسرم کردید خیلی متشکرم .
۸۱
وظیفه من بود ، حالش چطور است ؟

هروقت پسرم مریض است خواب به‌چشمانم راه ندارد .

بسیار خوب . پس اگر ناراحت نمیشوید . کمی صحبت بکنیم.
۸۳

آنتوان به‌این زن نگاه میکند ، به‌این زن که زیباست اما پرده‌ای از اندوه ، زیبائیش را پوشانده . بازنی که یك مادر است. باتمام عشق ، باتمام محبت و فداکاری یك مادر .
پسرم خوابیده ... اما کمی تب دارد .
مهم نیست . ناراحت نباشید . شما هم میتوانید استراحت کنید.
۸۲

احتیاجی نیست چیزی بگوئید ، خودم میدانم مزاحم شما هستم ، باید زودتر رفع زحمت بکنم .
کلئو ! این حرفی‌که زدی خیلی بچگانه بود .
۸۴

من فقط میخواستم بپرسم علت آنکه اینهمه از بیمارستان وحشت داشتید چیه ؟
۸۵
علتش مربوط به‌خودم است. مربوط به‌زندگیم و گذشته‌ام میباشد.

۸۶
اگر ناراحت میشوید نمیخواهم حرفی‌بزنیدامامیخیلی دلم میخواست در خصوص زندگی وگذشته شما بیشتر بدانم .
گذشته برای من مرده ، گذشته یك‌کابوس بوده ، یك کابوس وحشتناك ، برای من فعلا مهم اینستکه پل پسرم را دارم ، پل تنها موجودی است که در زندگی بمن بدی نکرده ، مرا دوست دارد و بصورتم لبخند میزند .

کلئو از اندوه گذشته‌اش ، از عشقی که برای او فریبی بیشتر نبوده ، از شکنجه‌ای که یك مرد بروح او وارد آورده ، برای آنتوان حرف میزند . آنتوان بامهربانی حرف اورا میشنود .
زندگی من یك غم ، یك اندوه و یك شکست و رسوائی بیشتر نبوده . دلم نمیخواهد با داستان زندگیم روح شما را کسل کنم. همینکه کمك کردید پسرم خوب بشود متشکرم.
۸۷
اجازه میدهید اقلا بشما کمك مالی بکنم ؟

نه . متشکرم ، تاهمین‌جاهم مدیون محبتهای شما هستم . بیشتر از این انتظار ندارم .
من باکمال میل حاضرم هرچقدر پول بخواهید بشما بدهم .
۸۸

خیلی باید ببخشید . من یك گدا نیستم .
۸۹
معذرت میخواهم ، قصد من ناراحت کردن شما نبود .

مارسل به‌بهانه خرید لباس از خانم مارگرت مرخصی گرفته بطرف خانه آنتوان حرکت میکند. اوکاملا بیحوصله و عصبانی میباشد.
باید هرطور شده آنتوان را ببینم . بااو حرف بزنم ، آنتوان نباید انتظار داشته باشد من فقط نقش یك پرستار را بازی کنم.
۹۰
دنباله دارد

زن صد ستاره . .

بقیه از صفحه ٦٢

تنش داغ بود مثل کوره میسوخت . رنگش پریده بنظر میرسید اما گونه‌هایش سرخ بود دوگونه سرخ در زمینه مهتابی صورتش بیننده را دچار بیم و هراس میکرد و بفکر و خیال وامیداشت . بمن تکیه کرد. با دست داغش دستهای مرا گرفت و نالید ودرپاسخ سؤال من که پرسیدم :

ــ چی شده حاجی‌آقا ؟ خدا مرگم بده . بگین چی شده ؟

اظهار داشت :

ــ نمیدونم بانو . نمیدونم . صبح رفتم حموم . دلاکه مشت‌ومالم داد . خیلی عرق‌کردم . بنظرم چائیدم . من خیلی بدچائیمونم

تا چند سال پیش نیز بیشتر تهرانیها سرماخوردگی را چائیمان میگفتند و فعل (چائیدن) را بجای سرماخوردن استعمال میکردند . او نیز فکر میکرد سرماخورده است اما من که سرم نزدیك سینه‌اش بود صدای خش‌خش ریه‌هایش را می‌شنیدم فهمیدم که موضوع باین‌سادگیها نیست وتب او بقول خودش ناشی از چائیمان ساده نمیباشد .

کوکب خانم بستر گسترد . یکساعت بیشتر از شب نمیگذشت اما کوچه‌ها خلوت شده بود . همین که اورا خوابانیدم و لحاف را رویش کشیدم گفتم :

ــ حاجی . باید حکیم بیارم .

ــ نه بابا . حکیم می‌خوام چکنم چائیدم . فردا یه جوشونده میخورم خوب میشم .

ــ این کار جوشونده نیس . سینه‌تون .....

جمله من تمام نشده بود که باز به سرفه افتاد . سرفه‌هائی دردناك و سیاه کننده . وقتی سرفه می‌کرد . دست‌هارا روی دوپهلوی خود می‌نهاد و چهره‌اش رنگ قیر میگرفت . با اشاره چشم‌کوکب خانم را از اطاق بیرون کشیدم و باو گفتم :

ــ حاجی سینه پهلو کرده . معمولا سینه‌پهلو خطرناکه . حاجی‌ام بنیه حسابی نداره . واسه اینکه بعدا نگن بانو وکوکب پدر و شوهرمونو کشتن بهتره که بفرستیم عقب پسراش .

کوکب خانم گفت :

ــ فردا خودشون میان . فعلا باید حکیم بیاریم .

ــ تو مراقبش باش اینکاروخودم میکنم .

اورا باطاق فرستادم و دستور دادم آنجارا با منقل آتش گرم کند و طوری آتش را بداخل‌اطاق ببرد که ذغال نگرفته وسیاه نداشته باشد . سفارش کردم که برای بهتر شدن فضای اطاق یك سماور جوشان نیزدراطاق بگذارندکه هوا مرطوب باشد . بلادرنگ چراغ بادی را در دست گرفتم چادررا برافکندم و راه افتادم . مرحوم دکترحاذق‌السلطنه و مرحوم دکتر مسعود خان هردو در خیابان ناصریه بودند. آنجا هم مطب داشتند و هم خانه . ازخانه‌ها تا باب همایون راه درازی نبود . خودرا به خانه دکترموسی‌خان حاذق‌السلطنه رسانیدم وآن مرد تنومند مودب را از بستر بیرون کشیدم . خدا میداند برای راضی کردن او وهمراه آوردنش چه التماسهائی کردم وچه نیرنگها زدم . بالاخره راضی شد و در حالیکه نوکرش کیف و قانوس را حمل میکرد بدنبال من راه افتاد از کوچه‌های تنگ‌وتاریك (امام‌جمعه خوئی) و (بادگیر رکن‌الدوله) اورابخانه‌خودمان رسانیدم و بربالین مریض حاضرکردم.

حاجی انتظار دیدن همه‌کس را داشت جز دکتر را . دکتر اورا معاینه کرد و بنوشتن نسخه پرداخت . دستورهای لازم را داد ودرضمن گفت :

ــ این منقلو ببرین بیرون . اگه منقل توی اتاق باشه مریض تا صبح خفه میشه .

از اطاق که بیرون آمد بدامن دکتر آویختم و پرسیدم :

ــ آقای دکتر چش‌شده ؟

او گفت :

ــ حال پدرت خوب نیس . راستش سینه پهلو کرده . خیلی باید مراقبش باشین این دواهارو بهش بدین . دوسه‌تا آمپوله بزنین . بازم فردا صبح بهش سر میزنم .

دکتر را بدرقه کردم و کوکب خانم را برای خریدن دارو بداروخانه شریف فرستادم . این داروخانه که هنوز هم درخیابان ناصروخسروهست صاحبی داشت ودارد که در همان حوالی منزل داشت . اهالی او وخانه‌اش را می‌شناختند و شب هنگام بخانه‌اش مراجعه می‌کردند ودرموارد خیلی مهم و ضروری کار یك داروخانه شبانه روزی را انجام میداد .

خلاصه تا صبح بربالین حاجی‌نشستم. لحظه‌بلحظه حالش بدتر میشد . تبش‌اوج میگرفت و هذیان میگفت . سینه‌اش صدای عجیبی داشت وسرفه‌های ناراحت‌کننده‌ای میکرد . تقریبا درحال اغماء بسر میبرد . دمدمه‌های صبح چشمش را باز کرد ووقتی مرا بربالین خود نشسته دید دستم راگرفت وبزحمت وبا صدائی بسیار ضعیف گفت:

ــ بانو چند شبه من مریضم .

باو جواب دادم :

ــ دیشب تا حالا . مدت زیادی‌نیس. حالتون خوب میشه .

ــ نه جون دلم . نه حالم خوب نمیشه . الانه مادرمو بخواب دیدم . گفت پس چرا نمیای. مدتیه‌که منتظرتم . این خواب نشونه اینه که من میمیرم . تو برایم خیلی زحمت‌کشیدی . متشکرم پاشو دست‌کن توی جیبم اون دسته کلیدو بده تا بهت بگم ؟

من که پاشدم تا کلیدهارو بیاورم پرسید :

ــ کوکب خوابیده ؟

پاسخ دادم :

ــ بله . سحره . اون خوابیده . من نتونستم بخوابم . دیشب‌تا حالا بالای سرتون نشستم وبیدارم .

ــ خدا عمرت بده . خدا پیرت‌کنه. دسته کلید را در دستش گذاشتم. از مجموع کلیدها دوتارا جدا کرد و بمن داد وگفت :

ــ در اون صندوقو وازکن . بیار جلو تا بهت بگم . هرچی دارم من توی این صندوقه فردا بچه‌هام میرزبن اینجا و نمیذارن توچیزی واسه خودت برداری . همین حالا سهم تورو میدم که فردا اذیتت نکنن .

گریه‌ام گرفت . راستی دلم برای‌او میسوخت . خیلی صادقانه و جوانمردانه با من رفتار میکرد .

(ناتمام)

کلینیک زیبائی
علاج لاغری ورشد ونمو سینه‌ها
پایداری حفاظت جوانی وزیبائی
دکتر محمد داوخواه
بع خیابان لاله‌زار تلفن ٣٣٨١٧٠

دکتر آیدین
پزشک متخصص بیماریهای زنان و زایمان
خیابان فرصت شیرازی ١١٠ تلفن ٦٥٦٨٧

زن روز ((هفتگی کیهان))
صاحب امتیاز: دکترقاسم طاهباز
مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سردبیر: مجید دوامی
شماره تلفنهای زن‌روز
٣٠١٥٦١ تا ٣٠١٥٦٩
چاپخانه زن‌روز
گراورهای مشکی ورنگی از
گراورسازی کیهان
آدرس: خیابان‌فردوسی ــ موسه‌کیهان

یادداشت روزانه

بقیه از صفحه ۵۷

به‌آنچه برای خود ما اتفاق میافتد وبه مسائلی که به خود ما مربوط است ، کمتر توجه نشان میدهیم .این موضوع باعث میشود که نسبت به آنچه‌مارادربر گرفته ، بی‌اطلاع و ناآگاه باقی‌بمانیم.

بارها پیش میآید که به مساله و موضوعی برخورد میکنیم و با خود میگوئیم : «خیلی عجیب است ، من قبلا هیچ توجهی باین موضوع‌نداشتم.» و حال آنکه این مساله ، شاید هرروز در زندگی برایتان اتفاق افتاده است.

در اطراف ما ، خیلی عوامل خوشحال کننده وجود دارند ، خیلی چیزهای خوب هست ، اما اغلب ما از همه و یا بعضی از آنها غافلیم . خوب، حالا که میتوانید با نوشتن یادداشتهای روزانه ، بوجود اینهمه چیز خوب و عامل مفید محیط اطراف خود پی ببرید ، چرا ننویسید ؟ مگر نه اینست که یادداشت روزانه ، شما را آگاه‌تر و هشیارتر میکند ؟

در زندگی ، خیلی چیزهای معمولی وجود دارد که هم زیباست وهم جالب ، اما چون ما هرگز توجهی‌به آنها نکرده‌ایم ، نتوانسته‌ایم به‌حقیقت وجود آنها پی ببریم . اما اگر یادداشتهای روزانه را ــ مثلا ازهمین امروز شروع کنیم ، مجبوریم به این حقایق توجه کنیم و بیشتر بدانیم .

بله ، یادداشت روزانه ، مارا آگاه‌تر و دقیق‌تر خواهد کرد . پس چرا معطلید ، همین امروز دفتری بخرید و شروع کنید .

یادداشت روزانه ، شما را منظم بارمیآورد ــ کسانیکه تازه نوشتن یادداشت‌های روزانه را شروع میکنند، همیشه مهمترین اشکالشان اینست که چطور و چه‌وقت بنویسند . در مورد اشکال اول باید بگوئیم که راه حل شما ساده نوشتن است . فکر کنید که دارید برای نزدیکترین کسانتان نامه مینویسید ، بنابراین همانطور که فکر میکنید و در ذهنتان جمله میسازید بنویسید .

در مورد اینکه چه وقت باید نوشت ، باید خودتان را عادت دهید که یادداشتهای روزانه را مواقعی بنویسید که خیالتان راحت است ، سرحالید وهیچ دغدغه خاطری ندارید. سعی کنید در چنین لحظات به چیزی جز آنچه در ذهن دارید و میخواهید روی کاغذ بیاورید نیندیشید .

یادداشت نوشتن ، قسمتی از نظم روزانه زندگی شماست و خود نظم مهمترین و کلی‌ترین ارزش یادداشت نوشتن است .

وقتیکه نوشتن را شروع کردید، خواهید دیدکه فکر و کارتان،بالاجبار تحت قاعده و نظم دلخواهی درخواهد آمد . یادداشت نوشتن را مهم‌بدانید، بعنوان یکی از واحدهای برنامه‌روزانه خود بحساب آورید و برای‌آن زمان و فرصت کافی و مناسبی را در نظر بگیرید .

برای‌آگاهی به اهمیت‌یادداشتهای روزانه ، همین‌قدر کافی است‌بدانید که هیچ‌کس دیگری در این دنیای وسیع ، نمیتواند عین آنچه را که شما مینویسید بنویسید . ■

قلبم را به‌توهدیه . .

بقیه از صفحه ۵۹

را همه‌جا گردش داد ، تمام دستگاهها را نشانش‌داد ودرباره طرزکارشان توضیحاتی مختصر و مفید داد . الکه که درنهایت کنجکاوی مرتب یادداشت برمیداشت گفت:

ــ دنیای جالبیه . آقای دکتر شما بایس یه دفعه دیگه همه‌رو یکی‌یکی بمن نشون بدین خوب ؟

ــ البته . البته . الکه . کاری میکنم کنفرانسی بدین که برق از چش معلم زیست‌شناسی تون بپرونه .

الکه خیلی جدی گفت :

ــ فرض کنین مریضی بهتون مراجعه کرده بگیریم اون مریض که بیماری قلبی داره من باشم شما اول چیکار میکنین ؟

دکتر بارنارد جواب داد :

ــ اول به قلبتون گوش میدم . البته با اون دستگاه الکترونی که اون گوشه می‌بینین . اسمش دستگاه اشتتوسکوپه .

بعد بازوی الکه راگرفت ودر حالیکه از پشتش نگاه مارگریت را شبیه نوک یك مته برقی احساس میکرد اورا بطرف بخش اول اتاق معاینه برد و ضمنا در دلش تکرار کرد : بگیریم اون مریضی که بیماری قلبی داره من باشم ....

سعی کرد احساس همدردی را در خودش بکشد و فقط یك دکتر باشد . گفت:

ــ الکه ، ببین چی میگم . میگم‌که چطوره ، اگه دلتون بخواد ، شماره بخوابونم وبرا اینکه موضوع بهتر حالیتون نشه عینا مث یه بیمار قلبی معاینه‌تون‌کنم؟ مطمئنم که از درس زیست‌شناسی عالیترین نمره‌رو میگیرین . البته مادرتونم میتونن بعنوان یه تموشاچی حضور داشته باشن . فقط ....

سر برگرداند و نگاهش را متوجه یوخن که در آستانه در ایستاده بود کرد. الکه با آن رلشوراستی که مخصوص نسل جوان امروز است گفت :

ــ برو بیرون بایس لخت شم .

پسرك کمی سرخ شد وزیر لبی گفت :

ــ آخ . که اینطور ، البته ...

دکتر بارنارد گفت :

ــ خیلی طول نمیکشه .

یوخن رفت و در را پشت سرش‌بست. الکه بدون تردید شروع به لخت شدن کرد. مینی‌ژوپ ، بلوز وسینه‌بندش را با یك

بقیه درصفحه ۷۰

از پشت پنجره...

برنت ویلسون ، بنظر خودش مرد زشت و بدقیافه‌ای نبود، اما نمی‌فهمید چرا زنهای زیبا عاشق او نمیشوند وبرایش سرودست نمی‌شکنند ، ویلسون درآمدزیادی نداشت ، دریك‌گاراژ بیرون شهر سمت دربانی داشت، فکر می‌کرد اگرازیکدختر ساده ومتوسط خواستگاری‌کند میتواند زن مهربانی داشته باشد. امااز یك‌چنین‌زندگی یکنواختی خوشش نمیآمد، او میل داشت معشوقه‌های فراوان و دلداده‌های زیبائی داشته باشد. می‌خواست مرد محبوب زنها باشد ، و برای اینکه به آرزویش برسد چاره‌ای نمیدید جز اینکه تحمل کند . تحمل کند تا پدر بزرگ مادرش بمیرد وثروت بیحساب اورا به ارث ببرد.

برنت‌ویلسون خاطرجمع بودکه پدر بزرگ فرصت پیدا نخواهد کرد اورا هم مثل وراث قبلی به خاك بسپردوبازهم‌مانند افعی روی ثروت هنگفتی که داشت‌بخوابد. منتها با پدربزرگ کمترتماس میگرفت و قصش‌این‌بودکه پدر بزرگ فراموش کند ارثی دردنیا دارد ، میترسید پدربزرگ ازبخل اینکه مبادا وارث خودرا ثروتمند کندبلائی بسرثروت زیادش بیاورد. اما دورادور پدربزرگ را زیرنظرداشت ومی‌دانست‌که پدر بزرگ با ناراحتی سختی‌که گرفته اززمستان سردجان سالم به در نخواهد برد.

برنت‌ویلسون برای بهار و تابستان آینده‌اش برنامه های دلپذیری در نظر گرفته بود. خیال‌داشت بانکای ثروتی‌که بدست میآورد ، هرهفته با یك‌زن زیبا و پرهیجان به‌گوشه دنجی از دنیا برود و انتقام روزهای سخت تنهائی را از زندگی بکشد . بالاخره همانطور کهانتظارداشت اواخر تابستان پدر بزرگ تسلیم عزرائیل شد.

برنت‌ویلسون مراسم تدفین پدربزرگ را بسرعت و باسادگی برگذار کرد، چون اصولا قوم و خویش ودوست وآشنائی نداشت‌که برای حفظ حرمت پدربزرگ مجبور به‌انجام مراسم سنگین‌باشد . تشریفات انتقال ثروت وپرداخت مالیات قانونی دو ماه‌وقت برنت‌ویلسون را گرفت. اواسط بهاربودکه برنت‌ویلسون مرد ثروتمندی شد و باسرعت دست‌بکار انجام نقشه های طلائیش گشت. اومطمئن بودکه میتواند باقدرت ثروتی که داشت زیباترین زنهارا فریفته خود سازد . اولین کاری که کرد یکدست لباس اسموکینگ خرید، سرو وضعش را مثل یك اشرافزاده درست‌کرد. درپرزگترین رستوران ها شام میخورد، در گرانترین شب‌نشینیها شرکت می‌کرد ، با ایحال زنهای زیباوطنازی رادر کنار مردانی‌که شاید بقدراوهم ثروتمند نبودند میدید ، اما هنوز توجه هیچ زنی‌را جلب نکرده بود . هنوز معشوقه پیدا نکرده بود و متعجب بود چرا زنها عاشق او نمیشوند .

برنت اینهمه سردی وبی‌اعتنائی زنهارا نمیتوانست باخونسردی تحمل‌کند.بخصوص اینکه یکی دوبار هم که درباره‌امکانات نامحدود مالیش حرفهائی به زن های مورد توجهش زده بود باتمسخر ومتلك گوئی آنهاروبروشده‌بود.

برنت تصمیم گرفت برای‌آنکه زنهارا ازپا دربیاورد تا مقابلش بزانوبیفتند نقشه تازه‌ای طرح‌کند. خیلی فکر کرد تابهترین راه حل مشکلش راپیداکرد. یك‌آپارتمان مجلل دریکی از خیابان های نیتاحلوت شهر خرید ، این آپارتمان که درطبقه‌اول بود سالن بزرگی مشرف بخیابان‌داشت. برنت‌ویلسون دستورداد دیوار سمت‌خیابان سالن رابرداشتند و یك‌پنجره سرتاسری با شیشه قوی دومتر درسه مترونیم بجای آن گذاشتند .

وقتی پرده پشت پنجره راکارمیزد هرکس ازخیابان میگذشت میتوانست اثاثیه گرانبهای داخل سالن و تزئینات قیمتی آن‌را ببیند . برنت‌ویلسون یقین داشت زنها با دیدن آن همه تجمل و سلیقه قدمهایشان خشك‌خواهد شد و آرزوی طرح دوستی‌با صاحب خوشبخت آن آپارتمان را پیدا خواهند کرد. برنامه نمایشی‌اش رااز غروب یك روز یکشنبه که خیابان شلوغتر بودآغازکرد.

برنت ویلسون لباس اسموکینگش‌را پوشید ، بانورملایم مهتابی رنگی‌سالن را روشن کرد . یك شاخه میخك سرخ به یخه کتش زد . پرده پشت پنجره سرتاسری را کنارکشید. باحرکات حساب شده وموقرانه، مثل یك جنتلمن‌واقعی کنار بار قشنگی‌که گوشه سالن با چوب آبنوس ساخته بود رفت . یك‌بطر مشروب گرانقیمت‌برداشت. لیوانش را پرکرد، آهسته بطرف گرام استریوی بزرگ‌رفت. صفحه موزیك‌ملایمی روی گرام گذاشت ومثل یك مانکن‌درحالی لیوان مشروب را دردست داشت چند قدم به پنجره سرتاسری نزدیك شدوبازست خاصی ایستاد. همانطور که حدس میزد پشت پنجره عده زیادی جمع شده‌بودندو اورا تماشا میکردند . برنت ویلسون از اینکه توجه عده زیادی را جلب کرده بود احساس خوشحالی میکرد . اما دلخور بود که چرا اغلب پرپچه ها جمع شده‌اند وبرایش شکلك درمیآورند. برنت ویلسون به‌اداهای بچه‌ها اهمیتی نمیداد. او میدانست بچه‌ها هرچیزتازه‌ای را بمسخره میگیرند . بعلاوه یقین داشت کم‌کم تماشای اوبرای بچه‌ها عادی‌خواهد شد، بچه ها ازپشت شیشه پنجره کنار کشیده دنبال سرگرمی‌های تازه‌ای میروند وراه‌برای ورود زنهای دلفریب باز خواهد شد.

یکهفته گذشت. برنت‌روزهابارودوشامپر زردوزی شده و شیها با اسموکینگ بیشتر وقتش را در آن سالن میگذراند و خودش را به رخ عابران میکشید. بچه‌ها بتدریج همانطورکه حدس میزد ازتماشای اوخسته شده‌بودند و پشت پنجره‌راخلوت‌کرده‌بودند. همسایه های دور ونزدیك هم دیگر کمتر وقتشان را برای مسخره‌کردن برنت‌ویلسون وشکلك درآوردن از پشت شیشه هدر میدادند . حالا دیگر آدمهای غریبه تری که ازآنجا میگذشتند ناظر زندگی‌اشرافی برنت ویلسون میشدند .

بنظر برنت‌ویلسون همه چیز باموفقیت پیش میرفت جزاینکه هنوز هیچ زنی پا به آپارتمان مجلل اونگذاشته‌بود.برنت‌ویلسون ازاین وضع متعجب بود. اواغلب میدید که زنهای زیبائی با حسرت سالن اشرافی اورا نگاه میکنند . اما برای نزدیك شدن به‌او جرئت وشهامت نشان نمیدهند. بالاخره اشکال کار را پیدا کرد . برنت ویلسون معتقد شد زنها راهی‌برای ایجاد رابطه با او ندارند . بهمین دلیل شماره تلفنش را زیر اسمش روی تابلو اسامی ساکنان آپارتمان کنار دورودی نوشت وتلفن قشنگی راکه خریده بود روی‌میزکوچك جلوکاناپه وسط سالن گذاشت . منتظرماند تا دلباخته هائی که پیدا میکرد باتلفن ازاو وقت ملاقات بگیرند. یکهفته بعد فقط چند نفر مزاحم به‌او تلفن کردند. کسانی‌که اورا یك‌دیوانه ، خودنما، احمق ومسخره صدامیزدند وسربسرش میگذاشتند. برنت‌ویلسون همیشه خونسردی نشان‌میداد واگراحیانا زن زیبائی از پشت پنجره اوراتماشا می‌کرد برنت قیافه‌ای بخودش میگرفت که تماشائیان تصور کنند برنت با بی‌حوصلگی عاشق سمجی را ازسرباز می‌کند.

یکشب نزدیك ساعت هشت تلفن‌زنگ زد ، برنت‌ویلسون باوقار وسنگینی بطرف تلفن رفت و گوشی را آهسته برداشت . صدای زنانه‌ای درگوشی پیچید:

ـ الو ... آقای ویلسون .

ـ بفرمائید .. من خودم هستم ...

ـ اسم من گیلدا است ..

برنت ویلسون با حالتی که دیده بود هنرپیشه‌ها، روی صحنه برای فکر کردن بخودشان میگیرند ابروانش را درهم‌کشید. انگشت سبابه‌اش را روی‌پیشانی گذاشت و جواب داد:

ـ گیلدا ؟ ...نمیشناسم .

ـ کاملا طبیعی است آقای ویلسون. چون ما دونفر هنوز به هم معرفی نشده‌ایم . اگرمن برای آشنائی باشما پیشقدم شدم علتش اینستکه میل‌دارم با شما حرف بزنم .

برنت ویلسون در حالی‌که سعی‌میکرد خودش را یك‌مرد جدی نشان بدهد گفت:

ـ گوش بدهید ببینیدچی میگویم. شما اگر یك فروشنده ویایك بازاریاب هستید ، باید متوجه باشید که من فرصت اینکه کالائی را به‌من معرفی کنیدندارم.

ـ اوه . نه آقای‌ویلسون. من‌فروشنده نیستم.

ـ پس شماکی هستید ؟

ـ یکنفر که هرشب شمارا از پشت پنجره سرتاسری سالن مجللتان تماشامیکند. اسم وشماره تلفن شمارامم از روی تابلو کنار درساختمان پیدا کردم.

ویلسون دچار هیجان فوق‌العاده‌ای شده بود، یقین داشت شکار به دام نزدیك میشود . با لحن مهربان ولی آمرانه‌ای گفت:

ـ بسیار خوب ، خودتان را بیشتر معرفی کنید . خصوصیات خودتان را بگوئید.

ـ آقای ویلسون ، یك مترو شصت‌و هفت سانتیمتر قدمن است . وزن ۵۷ کیلو، تیپ بلوند واگرحمل برخود نمائی‌نکنید زیبا، از نظر تحصیلات دیپلم تخصصی روانشناسی گرفته‌ام . ادبیات را دوست دارم وگاهی شعر میگویم . کافیست...

ـ بله ، بله ، باید خیلی جالب باشید.

ـ متشکرم ....

ـ خوب گیلدا، حالا که باهم آشنا شدیم بهترنیست برای اینکه رشته های دوستی را بیشتر استوار کنیم اینجاتشریف بیاورید یك گیلاس مشروب باهم‌بخوریم؟

برنت ویلسون این جملات را از داستان یك‌مجله هفتگی حفظ کرده بود. اطمینان داشت‌این زن طناز و جوان دعوت اورا خواهد پذیرفت، اما باتعجب جواب گیلدا را شنید:

ـ آقای ویلسون . متاسفم که نمیتوانم دعوت شمارا قبول کنم . برای‌من امکان اینکه بملاقات شمابیایم وجودنداردبه باورکنید راست میگویم . فقط اگر موافق باشید میتوانیم تلفنی با هم‌حرف‌بزنیم.

ـ همینطورتلفنی ؟ ...

ـ بله ، ... اوه ببخشید. الان دیگر نمیتوانم ادامه بدهم . فردا شب ساعت هشت مجددا تلفن میکنم شب‌بخیر ...

ارتباط تلفن قطع شد. اما همین مذاکره کوتاه برای برنت ویلسون راه باریکی بود که به بهشت آرزوهایش ختم میشد . ویلسون یقین داشت بالاخره‌صیدی راکه با پای خودش پیش آمده بدام خواهد انداخت .

هنوز تاساعت هشت فرصت‌زیادی باقی بود. اما برنت ویلسون از کنار تلفن‌تکان نمیخورد ، پیش خودش جملاتی را که برای نفوذ بیشتر درقلب گیلدا حفظ کرده بود زیرلب تکرار میکرد. با بیصبری انتظار زنگ تلفن را میکشید. وقتی عقربه ساعت روی هشت قرار گرفت‌کاملابیحوصله شده‌بود. میترسید ارتباطی که با اینهمه صبر و تحمل برقرارکرده بود قطع شود.

بالاخره ساعت هشت و ده دقیقه زنگ تلفن صدا کرد، برنت‌ویلسون با عجله و دستپاچگی گوشی را برداشت. صدای پرهیجان گیلدارا در گوشی شناخت.

ـ ببخشید آقای ویلسون ، لابد فکر میکردید من دیگر تلفن نمیزنم.

ویلسون برای آنکه خویشتن داری و خونسردی نشان بدهد با لحنی که سعی می‌کرد بی‌تفاوت باشد جواب داد:

ـ اصلا فکرش را هم‌نمیکردم، چون برای من اهمیت زیادی‌نداشت‌که تلفن‌بزنید یا نزنید.

ـ اوه. آقای ویلسون‌مثل‌اینکه‌سرحال

داستان کوتاه

ترجمه ـ شادی

نیستند. من بسلامتی شما نصف‌لیوان‌ویسکی خورده‌ام ، نصف دیگرش‌هم الان دستم است. بنظرمن بدنیست شماهم یك لیوان ویسکی بریزید و دونفری مشغول باشیم.

ـ فکربدی نیست گیلدا .

برنت ویلسون تلفن را همراه خودش تاکنار باربرد ، آنرا روی پیشخوان بار گذاشت . با عجله یك لیوان ویسکی سودا بایخ ریخت و گوشی را دومرتبه برداشت وگفت:

ـ من حاضرم گیلدا...بسلامتی شما...

ـ متشکرم ...

ویلسون صدای قورت دادن ویسکی را در گوشی شنید و مطمئن شد گیلدا هم بسلامتی اولیوانش رابالا رفته.

ـ خوب گیلدا، حرفبزن.

ـ ازکی ؟ ... از خودم ؟... من دختر باهوشی هستم . تو دانشکده همیشه شاگرد اول بودم . بهشماگفتم که دیپلم اختصاصی روانشناسی گرفته‌ام.

ـ بله ، گفتید ... چه مدتمیشود که دانشکده را تمام کرده‌اید .

گیلدا با خنده زنگ‌داری جواب داد:

ـ شما خیلی زرنگ هستید آقای ویلسون ، و قصدتان از طرح این‌سؤال این بود که بفهمید چند سال دارم،بسیار خوبجواب میدهم . سه سال پیش‌دانشکده راتمام کردم.

ـ متشکرم گیلدا ... خوب. هنوزهم سرتصمیم قبلی خودت باقی هستی.

ـ کدام تصمیم ؟

ـ فکر نمی‌کنی بتوانی یك‌شب اینجا بیائی با هم بهتر آشنا بشویم ؟ روی‌کاناپه راحت بنشینیم و یك‌گیلاس مشروب بخوریم

ـ نه ، متاسفم ...

ـ گوش بده گیلدا ، وقتی پرده پشت پنجره را بکشیم هیچکس نمیتواند ازخارج مارا ببیند.

ـ گفتم که نمیتوانم.

ـ چرا ؟

ـ شوهرم یك دیوانه کامل است.مثل یك حیوان وحشی است. ازخشم وحسادت او میترسم.

ـ مگر شما شوهر دارید ؟

ـ متاسفانه بله ، موقعی که دانشجو بودم ، یك‌روز دستگاه تهویه دانشکده از کار افتاد. نمیدانید چه تابستان کشنده‌ای بود، بچه‌ها نزدیك بودازگرما خفه بشوند . بالاخره یکنفر مکانیك‌آمد دستگاه را درست کرد . این مکانیك اسمش سام‌بود . هیکل استخوانی درشتی داشت. بلند قد وپرقدرت بود. بایداعتراف کنم من عاشق قدرت بدنی‌اوشدم.

ـ وازدواج کردید ؟

ـ بله.

ـ وحالا ازاو ناراضی هستید ؟

ـ بله ، سام به یك‌حیوان میماند، نفرت‌انگیزاست. با اینکه من زن‌تحصیل کرده‌ای هستم بامن مثل یك کنیز رفتار

بقیه درصفحه ۷۱

قلبم را به تو ....

بقیه از صفحه ٦٧

حرکت روی صندلی پرت کرد . دکتر بارنارد که هیکل باریك و ظریف دخترك پانزده ساله را تماشا میکرد اندیشید :

ــ با یه مجسمه خوش‌تراش مرمر هیچ فرقی نداره .

جلو رفت ، دست الکه را گرفت و بمقابل دستگاه الکترونی برد . دستگاه اشتوسکوپ شبیه صندوق بزرگی بود با کابل‌ها ، تکمه‌ها ، عقربه‌ها و چراغهای کنترل متعدد . دکتربارنارد با اشاره بدتختی که کنارماشین قرارداشت گفت:

ــ آهان ، حالا این رو درازبکشین.

وضمنا درحالیکه انگشتان دستش را بدست گرفته بود ، به او برای سوار تخت شدن کمك کرد . بعداز نگاه سریعی که نثار انگشت ها کرد نتیجه گرفت :

ــ سرانگشتاش معمولین . نه ورم دارن ، ونه ناخوناش بد شکل و حاجب ماوراء هستن . اما مث اینکه فشار خونش درست شبیه فشارخون همه بیمارای قلبی زیاده . لباش تا اندازه‌ای کبودن . تنشم کمی میلرزه . اما کبودی ممکنه تقصیر چراغای نئون این‌جا باشه ولرزشش واسه اینکه لباسشو کنده. بهرحال بعد خواهیم‌دید.

ماشین را به بدن الکه وصل کردو سرکابل‌هائی را که حالت مکندگی داشتند باطراف سینه او چسباند .

ناگهان صدای تپش‌هائی خفه و بلند چیزی طیف مانند دراتاق بپیچید. تپش ــ هائی بود نامرتب و خارج از ریتم، گاهی تند و گاهی آهسته‌تر. الکه وحشتزده پرسید:

ــ این صدا چیه ؟

دکتر بارنارد جواب داد:

ــ صدای تپش قلبتونه ، من به‌بلندگو وصلش کردم .

الکه گفت :

ــ عجب صدای مضحکی داره.

و بعد ناگهان ساکت شد و رنگش پرید وادامه داد :

ــ درست‌عین‌ساعتیه‌که‌میخوادبخوابه.

مارگریت نهیب زد :

ــ الکه ، این چه‌حرفائیه‌که میزنی.

و بعد دستهایش را بحال تشنج‌درهم کرد . دکتر بارنارد اظهار نظر کرد .

ــ از قضا حق داره .آخه‌ترانزیستورا صدای ضربان طبیعی قلبو عوض میکنن. واسه یه گوش ناآشنا عجیب و ناراحت کننده‌س. ولی به‌گوش‌به‌دکتر کاملا طبیعیه.

و بعد در دل گفت :

ــ دروغ به‌این گندگی ! عجب صدای یکنواختیه . هیچ عوض نمیشه . طفلکی دخترك حال قلبش خیلی خرابه احتمالا نارسائی قلب مادرزادیه . خدای من ، خودم حدسشو میزنم.

در گلویش احساس تنگی‌کرد. بلندگو را از صدا انداخت و بروی عقربه های مخصوص اندازه‌گیری دولا شد . آنچه دید ، آخرین امید را هم از قلبش‌براند. فشار خون تقریبا ۹۰ بود، در حالیکه اگر ۱۲۰ بودتا اندازه‌ای عادی بود. نتیجه الکتروکاردیوگرام مایوس کننده‌بود ونشان میداد که فعالیت قلب دستخوش اختلالی کلی بود وهمه این نتیجه‌هامکمل همدیگر بودند . دکتربارنارد گفت:

ــ خوب .

سپس قد راست کرد ، دستهایش را در جیبهای روپوش سفیدش فرو کرد و زُستی ، اطمینان بخش گرفت . اینکار لازم‌بود وگرنه احتمال داشت رعشه‌ای که بدستهایش افتاده بود محسوس شود. گفت:

ــ الکه ، ماشین الکترونی بهتون تبریك میگه . وآرزو میکنه ایکاش اونم قلبی بسالمی قلب شما داشت .

برخلاف انتظارش ، این‌جملات خیلی قانع‌کننده‌ازدهانش‌درآمدند. الکه‌نفس‌راحتی کشید وتقریبا لبخندی مغرورانه زدوگفت:

ــ آقای دکتر ، بلندگورو دوباره روشن کنین . میخوام صدای قلبمو یه‌دفعه دیگه بشنوم .

بارنارد نگاهی بمارگریت که روی صندلی نشسته بود انداخت . مارگریت دندانهایش را در لب پائینی اش فرو کرد وبا سر اشاره کرد . انگار میگفت : هرچی میگه گوش کنین هرکاری میگه واسش بکنین. من‌باجون‌کندنم‌شده‌خودمونگهمیدارم.

دکتر بارنارد بلندگو را روشن‌کرد:

تك ...تك‌تك .. تك‌تك‌تك .. تك..

الکه گوش تیز کرد و چشمهایش رابست و چنانکه گوئی داشت در خواب حرف میزد گفت :

ــ قلب من ... اسم بوخنو بزبون میاره ... گوش کنین .. هی تکرارمیکنه: یوخن ... من یوخنودوس دارم.

مارگریت بزور جلو اشکهایش را گرفته‌بود . دکتر بارنارد نیز با بغض شدید کلنجار میرفت . الکه چشمهایش‌را باز کرد، لبخندی زد ، نگاهی بمادرش انداخت . یکه‌ای خورد ، روی تخت نیم خیز شدو گفت :

ــ ولی مامان .توداری گریه میکنی. مگه چی‌شده ؟

مارگریت اشکهایش را پاك کرد و جواب داد :

ــ آخ . هیچی ، عزیزم. نمیدونم چرایه دفعه یاد پاپا افتادم...

ناتمام

MOISTURE LIPSTICK ›CREAM OF PEARL‹

روژلب جدید صدفی

مارگارت آستور

در ۸ رنگ جالب روز

مخصوص سال ۱۹۶۸

Margaret Astor

• تبلیغات‌گستری •

گیسوی لورنتا زیبائی حقیقی شما را جلوه‌گر میسازد

گیسوی لورنتا دست‌بافت صددرصد طبیعی، ارزان

و انواع پوستیژهای دیگر خارجی نیز موجود است .

روزولت غرب میدان ۲۵ شهریور تلفن ٦٢١٦٢٤

دکتراسمعیل فرهنگی

متخصص چشم وعینك‌نامرئی ازامریکا

تعیین نمره عنك با روش «کوپلن»

پذیرائی: صبح‌وعصر، تلفن‌مطب:٤٥٦٤٧

تلفن منزل : ٦١٤٣١٦

شاه، شیخ‌هادی رازی‌شمالی شماره ١٣٤

درمان انواع چاقی و لاغری

کلینیك استیك زیبائی

٣٤٧ شاهرضا غرب میدان فردوسی

آیا شما هم حس ....

بقیه از صفحه ٤٢

آنهارا برگردانید و ببینیدتاچه‌اندازه‌کارت ها جور هستند وشماتا چه اندازه توانسته‌اید خال ورق‌را بطورصحیح ازپشت‌آن‌بخوانید.

معمولا دوتاشش عددکارت میبایست جورشده‌باشد واگرشما بیش‌ازاین شش مورد کاربهارا صحیح‌گذاشته‌اید حس ششم شما قویتر ازافراد معمولی است.

آزمایش دوم :

برای آزمایش دوم احتیاج به کارتهای آزمایشی سنجش حس ششم دارید که خودتان میتوانید آنهارا روی مقوا بسازید.

تعدادی مقوای مستطیل شکل ٦ سانت در ده سانت تهیه کنید وروی هریك ازآنها بطورواضح ومشخص پنج علامت رمز بشکل ضرب در ، دایره ، ستاره ، چهارگوش وسه خط شکسته ، پشت سرهم بکشید (نمونه نقاشی شده این علامات در بالا چاپ شده است) . از هر رمزی پنج‌کارت که هرکدام شکل یك رمز روی آنها کشیده‌شده بردارید وازرو، روی‌میز بچینید بقیه‌بیست‌کارت‌را خوب بر بزنیدوپشت‌رودر دست بگیریدتا علائم آنرا ببینید . حالا مطابق آزمایش اول ، سعی‌کنید کارتهارا بانچ کارتی‌که روی میز چیده‌ایدجور کنید. البته بدون‌اینکه‌نقش آنهارا ببینید.

معمولا بطورتصادف چهار عددازکارت ها ممکن‌است صحیح درآیند. درصورتی‌که شمابیش‌ازاین حد یعنی هفت عدد یا بیشتر صحیح درآورید وپس‌از دوسه‌بار آزمایش کردن بازهم اندازه‌کارتهای جورتان زیاد بود ، پس دارای حس ششم خارق‌العاده‌ای میباشید و با پرورش وتقویت آن قدرت پیش‌بینی‌حوادث را داراهستید. ■

ضرب‌در دایره ستاره چهارگوش سه‌خط شکسته

کفش وپا..

بقیه از صفحه ۳۰

آزار میدهد ، تخت کفش بسیارنازك هم پارا اذیت میکند ، زیرا درست بهاین می ماند که پای برهنه روی زمین درحال راه رفتن باشید. حتی یك کفش نرم و راحت‌هم ممکن‌استشما را دچار پادردکند . باین دلیل که مدل وقالب تخت کفش ازداخل با قالب وطرح کف پای شما هماهنگ‌نیست. یعنی‌برآمدگی داخل کفش باقوس کف باهماهنگی ندارد. دراین صورت وزن بدن بخوبی‌روی‌تکیه‌گاه کوچکش که همان کف پا باشد قرار نمی‌گیرد وهمین امر نه فقط باعث خستگی عضلات پامیشود ، بلکه‌تمام بدن راهم دچار خستگی و کوفتگی میکند اما اگر شما هم متوجه شده‌اید که کف پایتان‌صاف‌است یا زیادی قوس دارد ، سرخودی کف طبی یاکفش مخصوص نخرید ، بلافاصله‌به‌یك متخصص مراجعه‌کنید تا اودرصورت لزوم دستوربدهد که چه نوع کفطبی بایدبخرید یاچه نوع کفشی باید بپوشید. این‌کفهای طبی داخل کفش یاازپلاستیك است یافلزی، بهرحال بسیارموثراست ، بشرطی‌که به‌تجویز متخصص ، مورد استفاده قرار گرفته باشد .

صافی کف پارا چیز کم اهمیتی تلقی نکنید . اکثر قریب به‌اتفاق کسانی‌که کف‌پای صاف دارند قادربه پیاده روی نیستند وپیاده روی‌این اشخاص بدون کف طبی باعث میشودکه دچار دردهای دیگری از قبیل کمردرد وپشت دردهم بشوند. پس همین امروز اگرکف پای‌صافی دارید ، به متخصص این کارمراجعه کنید.

برای اینکه کفش راحت و پیاده روی بدون پا درد و زحمت داشته باشید به نکته های مهم زیر توجه فرمائید:

ـ اگر کفش بندی بپا میکنید بهپیچوجه بندهای آنرا محکم نبندید.

ـ جوراب خیلی تنگ نپوشید.

ـ میخچه را تاتازه است بایدبرداشت، امااین کاررابهم متخصص مربوطه بایدانجام دهد وگرنه ممکن‌است‌انگشت پادچار عفونت بازخم شود.

ـ بمحض اینکه از استخر یا حمام بیرون میآئید ، کف پای خود را باآب وصابون بشوئید وگرنه ممکن‌است میکرب بگیرید . یعنی قارچ های لای انگشت (سفیدك) که موجب عرق و بدبوئی و ضخامت پوست کف پا میشود لای‌انگشتان شما خانه کند.

ـ کفش تنگ ، پا را دچارمیخچه می‌کند. گذشته ازاین فورم و قالب پارا بطرز بدی تغییر میدهد وبه‌ناخن های داخل گوشت فشار آورده و در گوشه انگشت پا ایجاد عفونت می‌کند. پس شما که ناخن هایتان داخل گوشت هستندکفشی بپاکنید که‌نوك پهن‌باشد .

ـ پا را ازپائین ببالا ، یعنی بطرف ساقها ماساژ دهید. هرشب این‌ماساژ را تکرارکنید.

ـ مالش پاباالکل «کامفره» برای رفع خستگی و تقویت عضلات یا معجزه می‌کند.

ـ پاهای خودرا گاهی اوقات در آبی که حاوی مقداری نعناست قراردهید.

ـ کمپرس پاباآب گرم وسرکه هم بسیار موثراست.

ـ اگر پاهایتان زیاد عرق میکند به مقدار زیاد رویشان پودر تالك بپاشید و لااقل روزی یکبار جوراب های خودرا عوض کنید ، زیرا عرق، پوست پارادچار حساسیت می‌کند

خلاصه اینکه سهل‌انگاری در مراقبت از پاها شما را دچار خستگی، عصبانیت وکم‌حوصلگی میکند ■

دبستان شالوده تربیت

برای اولین دفعه در ایران **روش مونتسوری**

را در تدریس بکار میبرد

وسیله ایاب و ذهاب فراهم است

۱ ـ از شاهرضا پیچ شمیران‌خیابان تنکابن

۲ ـ از خیابان هدایت‌ایستگاه خیام خیابان تنکابن

تلفن ۳۳۵۶۴۸

ثبت‌نام در تمام روزهای هفته

سازمان چاپ و انتشارات محمد علی علمی ایام سوگواری فاطمیه را که از جانسوزترین حوادث اسلامی است بعموم شیعیان تسلیت گفته‌وباین‌مناسبت‌کتابی‌که مجموعه‌ای از زندگی **دختر گرامی پیغمبر** است اهدا مینماید . دراین کتاب مصائب **و رنجیدگیهای دختر پیغمبر** بوضع شرافتمندانه‌ای برشته تحریر درآمده و از آنچه مایه ذلت و زبونی است پرهیز شده است . آنچه جز زبان احساسات بیان نمی‌کند به لباس نظم و شعر آمده و اشعاری که **بزبان تازی از داماد و دختر پیغمبر** آورده‌اند مضامین آنها **بزبان پارسی برگشته** در فصل آخر این کتاب پاره‌ای از دعاها و نیایش‌های او (س) شرح داده‌شده است.

این کتاب نوشته و سروده **دانشمند معظم جناب‌آقای نصیرالدین امیر صادقی تهرانی است . بها ۱۲۰ ریال**

از پشت پنجره..

بقیه از صفحه ۶۹

میکند . مراکنك میزند، بدون‌اجازه او حق ندارم از خانه بیرون بروم، اگر بصورت مردی‌نگاه کنم ، اگر یکنفربمن لبخند بزند، از حسادت دیوانه‌میشودوخون راه‌میاندازد . دیگر بهیچوجه نمیتوانم سام راتحمل‌کنم.

ـ متاسفم گیلدا ، حیف است‌دختر تحصیل کرده و قشنگی را محروم از خوشبختی ببینم . گیلدا فکر نمی‌کنی اگر بمن نزدیکتر بشوی بهتر بتوانی خوشبختی راحس‌کنی.

ـ همینطور است ، بهمین علت‌رابطه تلفنی با شما برقرارکردم .

ـ خوب ، پس چرا پیش من‌نمیآئی.

ـ میترسم . اگر بفهمد حتی تلفنی با شماحرف زده‌ام خون راه‌میاندازد .

ـ گیلدا ، بنظر من بهترین‌راه‌اینستکه ازشوهرت تقاضای طلاق‌بکنی.

ـ اوه . نه آقای ویلسون، اگراسم طلاق رابزبان بیاورم مراخانه میکند. شما سام رانمیشناسید.

برنت‌ویلسون جرعه دیگری ازلیوان ویسکی نوشید . دیگر نمیدانست به گیلدا چی بگوید . جملاتی که از داستان‌های مجلات هفتگی حفظ کرده بود در وضعی که آنها قرار گرفته بودند معنی‌نمیداد. ناچار شانه هایش را بالاانداخت وپرسید:

ـ بالاخره میخواهی چیکار بکنی گیلدا .....

ـ فکرش راکرده‌ام ... خودم رااز دست‌سام نجات میدهم ....

ـ چطور ؟ ...

ـ فردا شب منتظر تلفن‌تو...

گیلدا ارتباط را قطع کرده‌بود، برنت ویلسون جمله‌اش‌ناتمام ماند. شب بعدبرنت ویلسون بجای اسموکینگ همیشگی روبدوشامبر گرانقیمتی‌را پوشید.اوامیدوار بودگیلدا تلفن کند وراهی برای‌نجات از دست سام پیدا کرده باشد. در اینصورت برنت‌ویلسون میتوانست مطمئن باشدگیلدا بخانه او بیاید وطعم خوشبختی و لذت زندگی رابچشد ...

برنت ویلسون مقداری کوکتل‌باچند نوع مشروب قوی درست‌کرد تااگر گیلدا آمد آماده پذیرائی باشد ، درساعت هشت شب تلفن زنگ‌زد. ویلسون صدای پرهیجان گیلدارا‌شنید.

ـ سلام ... من گیلدا هستم.

ـ چی‌شده‌گیلدا... مشروب‌خوردی؟.. چرافریاد میکشی ؟

ـ ازخوشحالی ویلسون ، خیلی خوشحالم ، بالاخره مشکل زندگی‌باسام راحل‌کردم.

ـ سام موافقت کرد طلاق بگیری ؟

ـ ازطلاق هم بهتر. تقاضای طلاق زندگی مرا مشکل تر و غیر قابل‌تحمل‌تر می‌کرد بدون اینکه نتیجه‌ای داشته‌باشد.

ـ پس چی ؟

ـ هیچی ویلسون ، من فقط باسام درباره ارتباط تلفنی که‌با توپیداکرده‌ام حرف زدم و ازتو تعریف کردم. بعلاوه به سام گفتم که من و توهمدیگررادوست داریم و آرزو می‌کنیم باهم‌ازدواج‌کنیم.

ـ گیلدا ، مگر دیوانه شده‌ای ؟ چرا این دروغهارا گفتی . من هنوز قصدازدواج ندارم.

ـ میدانم ویلسون ، اما برای‌خلاصی اززندگی جهنمی سام چاره دیگری‌نداشتم. بعلاوه منهم قصد ازدواج‌کردن با تـرا نداشتم، چون توهم آنقدر احمقی که دلم نمی‌خواهد اززندگی‌بایك‌دیوانه‌خلاص نشده گرفتار یك‌احمق‌بشوم.

برنت ویلسون ازاین بی حرمتی گیلدا جا خورد ، میخواست جواب دندان شکنی به‌او بدهد، اما گیلدا فرصت نداد و با عجله ادامه داد:

ـ خوب آقای ویلسون ، معذرت میخواهم ارتباط را قطع می‌کنم. باید به پلیس خبر بدهم تاقبل از آن‌که سام‌موفق به‌فراربشود اوردستگیر کند.

ـ مگر سام قصدفرارداردد.

ـ هنوز نه ، اما بعداز آن که قربانی خودش را کشت ممکن‌است‌تصمیم بفراربگیرد.

ـ چی میگوئی گیلدا ، منظورت‌چیه؟

ـ تو چرا آنقدر احمقی ویلسون، من نمیخواهم خون تو وزندگی خودم‌هدر برود. بگذار اقلا به‌قاتل تو فرصت فرار ندهم تازندگی منهم‌آرامش پیداکند.

ـ من اصلامنظورترا نمی‌فهمم.

ـ بطرف پنجره برگرد همه چیزرا میفهمی‌احمق.

گیلدا ارتباط تلفن را قطع کرد. برنت ویلسون بهت زده گوشی راگذاشت، بطرف پنجره سرتاسری برگشت، مردقوی هیکل بدقیافه‌ای را ازپشت پنجره دیدکه لوله سیاه اسلحه‌ای رابطرف او نشانه‌گرفته بود، نگاه خون گرفته آن مرد قدرت هرگونه حرکتی را ازبرنت ویلسون گرفته بود. مثل آدمهای مسخ شده خشکش زده بود. نگاهش به لوله سیاه اسلحه ماسیده بود. ناگهان شعله درخشانی ازسوراخ‌اسلحه بیرون زد. برنت ویلسون صدای شلیك سهمگینی راهمراه باصدای خرد شدن و فروریختن شیشه قدی پنجره سرتاسری شنید. سوزش دردناکی درون سینه‌اش احساس کرد ، زانوانش لرزید ، تعادلش را ازدست داد ومثل‌چوب‌خشکی روی فرش کف سالن افتاد.آخرین‌چیزی‌که قبل‌ازمرگ حس کرد صدای آژیر اتومبیل پلیس بود که‌برای دستگیری قاتل بسرعت نزدیك می‌شد. ■

غذا برای دو نفر

آشپزی

زیر نظر : مهین ظفری

سالاد جوجه

یك فنجان گوشت‌جوجه پخته وریزخردکرده
نصف فنجان سیب‌زمینی پخته وخرد کرده
یکقاشق سوپخوری آبلیمو یا سرکه
سه قاشق سوپخوری روغن زیتون
نمك وفلفل بقدری‌که دوست دارید
نصف‌فنجان خیار شور ریز خرد کرده
یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خردکرده

۱ ــ گوشت و سیب‌زمینی و خیار شور را درکاسه‌ای بریزید نمك و فلفل بپاشید وبا روغن زیتون و سرکه یا آبلیمو مخلوط کنید و جعفری بآن اضافه‌کنید بهم بزنید ودر ظرف سالاد بریزید و دورش را با ساقه‌های جعفری و برگ آن زینت دهید

(اگر دراین سالاد نصف فنجان سس مایونز بریزید، خوشمزه‌تر میشود).

سوپ جوجه برای دو نفر

دوفنجان سوپ جوجه ساده
یکفنجان گوشت جوجه پخته و خردکرده
دوقاشق سوپخوری مغز بادام خلال کرده (میتوانید نریزید)
نصف فنجان هویج رنده کرده
یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خردکرده
نمك وفلفل

۱ ــ سوپ را داغ کنید . هویج وگوشت جوجه را در آن بریزید ودر دیگ را ببندید وبپزید .

۲ ــ همینکه هویج پخته شد خلال مغز بادام را بآن اضافه کنید نمك و فلفل بپاشید وچند دقیقه بیشتر بپزید، جعفری درآن بپاشید و سوپ را درسوپخوری‌بریزید وداغ سر سفره ببرید .

خوراك مرغ یا جوجه برای دو نفر

یك عدد جوجه چاق
نصف یك دانه لیمو ترش
یك‌ویکدوم قاشق مرباخوری نمك
گردی فلفل
نصف فنجان آب پرتقال یا آب گوجه‌فرنگی
٤تا سیب زمینی متوسط پاك کرده
٦تا هویج کوچك پاك‌کرده
یکقاشق سوپخوری جعفری ریزخردکرده

۱ ــ جوجه را پر بکنید و بشوئید ومیان دلش را خالی کنید . باز بشوئید وآبلیمو ترش میان دل جوجه و روی آن‌بمالید . ونمك وفلفل بپاشید و در دیگ بگذارید .

۲ ــ دل وجگر وسنگدان جوجه را هم پاك کنید و بشوئید و در دیگ بریزید.

۳ ــ آب پرتقال و نصف فنجان آب رویش بریزید .

٤ ــ سیب‌زمینی و هویج را بشوئید و بآن اضافه کنید . در دیگ را ببندید و بپزید .

پس ازاینکه پخته شد جعفری بپاشید و جوجه را در دیس بگذارید وسیب زمینی وهویج را دورش بریزید وسرسفره ببرید.

میتوانید گوشت سینه وران را تکه تکه کرده در دیس بچینید و با سیب‌زمینی و هویج بجای خوراك‌بگذارید وگوشت بالها و گردن و دل و جگر را ریز خرد کنید و با آن سوپ جوجه درست کنید .

خوراك اسفناج برای دو نفر

دوقاشق سوپخوری کره یا روغن نباتی
دوقاشق سوپخوری آرد
نصف فنجان شیر
نمك و فلفل
۳۵۰ گرم اسفناج و فلفل پاك کرده و شسته و خرد کرده

۱ ــ کره را در ظرفی بریزید و روی آتش ملایم بگذارید تا آب شود . درآن آرد بریزید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا باز شود . بتدریج در آن شیر بریزید وبهم بزنید تا غلیظ شود .

۲ ــ اسفناج را بآن اضافه کنید و بهم بزنید در آنرا ببندید و بپزید . چندبار آنرا بهم بزنید . نمك و فلفل‌بپاشید .

خوراك سیب‌زمینی با جعفری (برای دونفر)

دوقاشق سوپخوری کره یا روغن نباتی
دوقاشق سوپخوری آرد
یکفنجان شیر
یکقاشق سوپخوری پیاز ریز خرد کرده یا رنده کرده
نمك و فلفل بقدری که دوست دارید .
۲۵۰ گرم سیب زمینی کوچك پخته .
یکچهارم‌فنجان جعفری خرد کرده

۱ ــ کره را در ظرفی بریزید وروی آتش ملایم بگذارید تاآب شود .

۲ ــ آرد را درآن بپاشید وبهم بزنید تا باز شود سپس شیر بریزید وبهم بزنید تا سفت شود .

۳ ــ درآن پیاز ونمك و فلفل و سیب زمینی بریزید در آنرا ببندید و ده دقیقه بپزید تا سیب‌زمینی گرم شود. جعفری بپاشید و در دیس بکشید وداغ سر سفره ببرید .

رام کردن مرد سرکش!

بقیه از صفحه ۴۹

باهم ازدواج خواهندکرد.

... و همین هم شد. حالا «راداسایگر» یك مقدارازبی قیدی و آزادمنشی خود را به زنش داده و درعوض از اویك‌مقدار نظم و متانت‌یاد گرفته‌است. «کلربلوم» عقیده دارد: هیچ مردی‌نیست‌که رام شدنی نباشد،فقط‌باید«قلق»خاص‌اورایافت! درمورد شوهرمن رام‌کردن او خیلی ساده صورت گرفت، با متانت وسکوت! او اغلب‌زود ازکوره درمی‌رفت و داد وفریاد می‌کرد و جنجال راه میانداخت. من خیلی ساکت‌و آرام یك‌گوشه می‌نشستم وبه خواندن‌روزنامه یا بافتن ژاکت مشغول میشدم و میگذاشتم که او خوب فریاد هایش رابزند واحیانا چندناسزا به‌دیوار بکوبد وسه چهارتاليوان خورد کند. هیچ‌باو نمی‌گفتم فقط گاهی یك نگاه آرام باومیانداختم ...این روش طی مدتی کوتاه چنان موثرشد که مرد وحشی‌من بکلی دست‌ازعربده‌جوئی‌برداشت.. میدانید، مردها گاهی خودشان را لوس می‌کنند ودوست دارند زن مثل بچه‌ای نازشان را بکشد، دراین مورد بایدگذاشت این بچه لوس آنقدر گریه وزاری کندتا دلش نرم شود!

راهی‌که همسر «مارچلوماسترویانی» برای مقابله با بدادائی های‌شوهرش پیشنهاد می‌کند تقریبا همان راه خانم «کلربلوم» است. همسر مارچلو الان یك بیست سالی است‌که زن اوست ودراین مدت یکی‌از حساس‌ترین یاغی های سینما را تحمل‌کرده است. این خانم می‌گوید:

ـ اغلب مردها وقتی یاغی‌گری می‌کنند اگر با مقابله روبرو شوند بیشتر آتشی می‌شوند. مثل شوهرمن خیلی‌دوست دارد که حس کند من‌نسبت به همبازی‌های خوشگل او یازنانی‌که دوروبرش را می‌گیرند حسودیم می‌شود. حسادت من باعث لذت اوست ولی من هیچ وقت یك‌چنین رضایت نفسی را باونداده‌ام! «مارچلو» طبعا مرد پلیدی نیست، قدری «دله»است، دوست دارد دوروبرش را همیشه تحسین‌کننده‌هاگرفته باشند، دریك‌چنین مواقعی متوجه‌ام ومیدانم که او زیر چشمی‌مواظب است‌که آیا من‌نگاهش می‌کنم یا نه. من‌هم ابداواصلا نگاهش نمی‌کنم ومشغول صحبت با دوستانم می‌شوم، بعدازچند لحظه می‌بینم دستی به شانه‌ام خورده، برمی‌گردم، مارچلوست که می‌گوید:

ـ حوصله‌ام سررفت. نمیائی برویم خانه؟!

یکی از بردبارترین زنان سینما وشاید زنان روزگار خانم «دروتی میچام»همسر «رابرت‌میچام» است، زنی‌که در دوره بدبختی و بی چیزی‌با «میچام» آشنا شده وبعدها نیز تمام افتضاحات و رسوائی‌هائی را که «لات شماره یك هالیوود» براه انداخته تحمل کرده ودم برنیاورده‌است. جالب آن‌که ازدواج ایندونفر یکی از با دوام‌ترین ازدواج های سینمائی بوده است... رابرت‌میچام آن چنان مردی‌است که یکبار به جرم استعمال مواد مخدر دستگیر و محکوم به زندان شد، مردی است‌که‌عکس‌های زننده‌ای ازاودر جوار زنان بدنام یا درحال نزاع در کافه های پست چاپ شده، مردی است‌که بارها و بارها دعوا و رسوائی براه انداخته و هفته‌ای نیست‌که خبر جنجال تازه‌ای از او در نشریات چاپ نشود. وآن وقت این‌مرد دردسرزنی‌که درنجابت وبی‌سروصدائی‌نظیر ندارد به یك حیوان دست آموز مبدل شده است. دروتی می‌گوید:

ـ من میدانستم که وحشیگری ها و کار های «رابرت» درنتیجه لجبازی و دشمنی با شخص‌من‌نیست، میدانستم که‌این کارها جلوه یك روح بی قرار وسرکش است، روحی‌که دائم می‌جوشد واگر بخار این تلاطم بشکل حرکات وحشیانه بیرون نزند اورا منفجر خواهد کرد. «رابرت» تامدتها ازدواج را مثل زندان تلقی می‌کرد، چون او ذاتا مردی است‌که به آزاد بودن مثل هوا برای زنده بودن احتیاج دارد، بادم هست‌که می‌گفت قبل ازاینکه هنرپیشه شودمیخواست‌یکنفر لات و دوره‌گردباشد!

چنین موجودی عجیب نیست اگر ناگهان درزندگی زناشوئی احساس خفقان کند و پابه فرار بگذارد. دراین موارد من می‌گذاشتم که هرجا میخواهد برود، میرفت و ول می‌گشت، مست می‌کرد، دعوا راه میانداخت، کتك میخورد... میگذاشتم هرکارکه میخواهد بکند چون میدانستم این پرنده وحشی سوی لانه‌اش بازخواهدگشت و خواهد دید که نه، دنیای بی‌بندوباری چندان تحفه‌ای هم نیست و زندگی برای آن که لذت‌ببخشد باید بایك مقدار نظم و مسؤولیت توام باشد.

من درطی سالهای سال‌که با «رابرت» سرکرده‌ام هرگز بااوبه معارضه و مقابله برنخاسته‌ام، فقط سعی کرده‌ام در خانه محیطی ازتفاهم و محبت برایش بوجود بیاورم که خودش حس کند و بفهمد که نظیرش رادرهیچ کجای دیگر نخواهد یافت.

***

این چند نمونه ازفوت وفن رام‌کردن مردان سرکش بوسیله زنان ظاهرا بی‌سرو صدا وآرام ایشان بود. اگر ازخانم های مردانی دیگر از همین قبیل از همسر شون‌کانری، جیمزکابرن، پل‌نیومن، پیتر اوتول، دین‌مارتین وآنتونی کوئین که عموما بعنوان موجودات سرکش ووحشی شناخته شده‌اند راز رام کردن مردانشان را بپرسید جوابی درهمان حدودی که‌شنیدید بشما خواهند داد. حرف آخررا ازالیزابت تیلور بشنویم که می‌گوید:

ـ هر موجودی ازانسان گرفته تا حیوان دوست دارد که احساس تعلق کند، حس‌کند که‌بجائی وکسی دلبستگی دارد، این احساس فقط وقتی در مرد بوجود میاید که دریابد وجودش«مطلوب» است، که کسی اورامیخواهد، که‌کسی اورا باتمام معایبش وعلیرغم تمام‌این‌معایب میخواهد... دراین صورت مسلم بدانید که اگر زن درست رفتارکند، یعنی به مرد احساس مطلوب بودن بدهد بی آن‌که اورا «لوس» کند، مرد خواهد کوشید خودرا خوبتر و پاکیزه‌تر کند که هرچه بیشتر مطلوب باشد! ■

سالاد ماهی تن برای دو نفر

یك قوطی ماهی تن
یك دانه تخم‌مرغ پخته سفت
دوتا فلفل قرمز شیرین کوچك
دوتا فلفل سبز شیرین کوچك
دوتا پیازچه
۴تا تربچه
۴تا هویج کوچك
۴تا زیتون
یکچهارم فنجان سس مایونز
یکچهارم قاشق مرباخوری نمك
یکقاشق سوپخوری آبلیمو

۱ـ سس مایونز، نمك وآبلیمو را مخلوط کنید.

۲ ـ ماهی تن را دو قسمت کنید و در دوبشقاب بریزید و باسس مایونز روی ماهی را بپوشانید.

۳ ـ سبزیهارا پاك کنید و دانه‌های فلفل را درآورید. هرظرف ماهی را با یك دانه فلفل قرمز و یك دانه فلفل سبز ویك دانه پیازچه و دوتاتربچه که بشکل گل درآورده‌اید ودوتا هویج و دوتا زیتون زینت دهید و سرسفره بگذارید.

بیف‌کاری (برای دونفر)

یکقاشق سوپخوری پودر کاری
دوقاشق سوپخوری آرد
۳۰۰گرم گوشت‌پشت‌مازو ویامغزران‌گاو
دوقاشق سوپخوری روغن نباتی
نمك وفلفل

۱ ـ پودر کاری و آرد را در پاکت کوچکی بریزید و پاکت را تکان دهید تا کاری و آرد مخلوط شود.

۲ ـ گوشت را برشته‌های باریك خرد کنید و درپاکت بریزید. پاکت را تکان دهید تا گوشت آردی شود.

۳ ـ روغن را داغ کنید، گوشت را در آن بریزید و سرخ کنید. سس یك فنجان سرخالی آب یا آب گوجه‌فرنگی بآن اضافه کنید وبهم بزنید ودرظرف را ببندید وبگذارید بجوشد. نمك و فلفل بپاشید وبهم بزنید، همینکه کمی سفت شد حاضر شده‌است. این کاری را با کنه یا چلو و ترشی چاشنی سر سفره ببرید ■

دکتر مرتضی روحانی
دارای دیپلم از دانشگاه پاریس
تلفن ۷۳۸۴۹
علاج کودکان لاغر و ضعیف‌ـتغذیه کودکان و نوزادان ـ شب ادراری کودکان ـ تزریق واکسن‌سرخك
چهارراه تخت‌جمشید و بهار روبروی بنیاد پهلوی ۵ تا ۸ بعدازظهر

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سه‌غربی‌ـ چهارراه کارون تلفن۹۵۳۸۶۸

آموزشگاه آرایش موج
باامتیاز رسمی وزارت‌آموزش‌وپرورش
دوره تکمیل آرایش مو و صورت و گیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی‌نامه رسمی نائل شوید.
شاهرضا مقابل‌دانشگاه خیابان‌فخررازی پائین‌تر از چهارراه ناهید

معالجه خونریزی لثه ـ بوی نامطبوع دهان
پیوره باوسیله هیدروتراپی
دکتر محمود خطیبی رئیس دانشگاه تهران ۹۰۰۹۲
شاهرضا مابین کالج و برای شماره ۱۶۴۰

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی

تنها موسسه مطمئنی است که میتواند با مجهزترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی فارسی و لاتین را آموخته و شما را برای استخدام فوری درادارات آماده کند

محل جدید : شاه‌آباد مقابل سینما حافظ تلفن ۳۳۷۱۳۵

او که آمد چه بگویم؟

بقیه از صفحه ۲۳

ــ همین خوبه ؟ اگه موافق‌باشی‌فردا میرم میخرمش.

ــ ای آقا. سربسرم میذارین. مگه دختر فروشیه؟

ــ آره دیگه . تابری باپدرش حرف بزنی میپرسه چقدر پول داری ؟ و فورا یه قیمت سنگین روش میذاره. دخترآگه فروشی نیس پس چیه؟

گونی برنج را به‌آشپزخانه رسانیدم وبعد لباس پوشیدم و بیرون رفتم ، اما ازفکر واندیشه (سعیده) نتوانستم‌نجات‌یابم. هرجامیرفتم گوئی سیمای‌اورا باآن نگاه و آن لبخند شیطنت آمیز میدیدم. صدایش را درعمق جانم می‌شنیدم وچنان‌بود که بادست تنش را ، باهمه گرمی ونرمی که داشت، لمس می‌کردم.

شب زودتر از معمول بخانه آمدم وشام نخورده روی تخت افتادم وشماره‌تلفن سعیده‌را گرفتم. پس از زنگ دوم یکنفر گوشی را برداشت‌که ازصدایش اوراشناختم. خود سعیده‌بود.

صدایم لرزش‌داشت. کمی طول کشید تابرخود مسلط شدم‌وگفتم:

ــ سلام سعیده خانم.

اندکی درنگ‌کرد وبعد گفت:

ــ شمائین . مگه قرار نبود تلفن نکنین.

با خنده ولحنی آمیخته بشوخی جواب دادم :

ــ میدونین سعیده خانم . من اونقدر پابندادب ونزاکت هستم‌که‌نتونستم‌خودداری کنم. تشکر لازم‌بود.

ــ بله . دیدم چقدر اهل ادب و نزاکت بودین . تامنو ندیده بودین‌ادب و نزاکت رو رعایت نمیکردین . چشمتون که بمن افتاد یه هو با ادب شدین و پا بند نزاکت. شما مرد ها خیلی کلک وحقه‌بازین.

ــ اینطور نیس خانم . حالا اومدیم حدس شما درست باشه مگه این‌گناهه؟

ــ بنظر من گناهه . خوب .تشکرتونو کردین ، لطفا گوشی‌روبذارین .

مرا در محظور قرارداد. ناچار خدا حافظی کردم وگوشی را گذاشتم، اما وقتی بدرون خودبازگشتم درکمال‌تاسف دریافتم که خیلی بیش‌از ساعتی پیش مشتاق وعلاقه‌مند اوشده‌ام. دلم میخواست بازهم به بهانه‌ای بااوحرف بزنم اما پشیمان شدم. اینکار خیلی زشت بودوحتل بروقاحت من می‌شد. آنشب و فردا را در التهاب عجیبی گذرانیدم. چشم و گوشم بزنگ تلفن بود و دقیقه‌ای از اندیشه درباره (سعیده) فارغ نمیشدم.

ازبیست سالگی باانواع زنان‌ودختران آشنائی و معاشرت داشتم. بازنهائی‌زیباتر و فتنه‌انگیزتر از سعیده نیز آشنا بودم، اما درمقابل هیچکس خودرا اینگونه‌ضعیف حس نمی‌کردم . دروجود او ، درچشمان‌او، درنحوه حرف زدن او جادوئی بود، چیزی بود که دلم را در سینه برقص میآورد . هرچه بیشتر میگذشت خودرا گرفتارتر می‌یافتم. گرفتار او وخیالش و آرزوی دیدارش. امیدواربودم اوتلفن کند. هم شماره تلفن مرا داشت وهم‌نشانی را. چه امید بیهوده‌ای . چرا منتظر تلفن اوبودم؟ خودم نیز نمیدانستم ! از قاعده و عقل‌دور بود، معهذا در درونم این آرزو میجوشید که یکبار تلفن زنگ بزند و وقتی‌گوشی‌را برمیدارم صدای اورابشنوم.

روز سوم طاقتم تمام شد وخیلی با احتیاط شماره تلفنش را گرفتم. هیچ نمیدانستم چه باید بگویم‌واین مزاحمت‌را به چه بهانه‌ای توجیه کنم . تحت‌تاثیریک هوس تند که جرئت نداشتم نامش را عشق بگذارم باوتلفن می‌کردم. خودم این را تشخیص میدادم ، اما محاسبه‌نکرده‌بودم که باو چه توضیحی بدهم . بازهم خودش گوشی را برداشت . صدای‌مرانشناخت وبا شناخت و تجاهل کرد. بهرحال‌گفتم:

ــ سعیده خانم . خیلی‌معذرت‌میخوام. نه‌این ساعت بعدازظهر وقت مناسبی برای تلفن کردن هست ونه من دلیلی دارم که بشماتلفن کنم. میدونین. سه روزه که‌دارم با خودم مبارزه‌می‌کنم. گوش می‌کنین چی میگم ؟

ــ بله . گوش می‌کنم. ادامه بدین و زودتر حرفتونوتموم کنین.

ــ اگه مزاحمم گوشی‌رو بذارم.

ــ البته‌که‌همین ، اما حرفتونوبزنین آخه من نمیدونم هدف شما چیه ؟

ــ راستش خودمم‌نمیدونم. یه حرفائی میزنم ، شاید شما بتونین ازخلال گفته‌های من هدفمو پیداکنین. گفتم که سه‌روزه دارم با خودم میجنگم . دارم با خودم مبارزه می‌کنم که دیگه بشما تلفن نکنم، اما موفق نشدم . الآنه این جنگ تموم شدو من شکست خوردم.

حرف مرا برید و با لحنی بسیارقاطع وصریح گفت:

ــ اجازه بدین یه مطلبی روبشمابگم که از نظرخودم خیلی‌مهمه. شمااگه واقعا جنتلمن باشین‌برای گفته من اهمیت قائل میشین . دقت‌کنین تابگم. من یه دختر بیست و دو ساله‌ای هستم که سرد وگرم روزگاروچشیدم . مثل دختربچه‌های شانزده هفده ساله دچاراحساسات نمیشم و گول نمیخورم. اینو قبل‌از هرچیز بدونین که زحمت بیخودی نکشین . ازاین گذشته من نامزد دارم. نامزدم ارویاس ، داره تحصیل می‌کنه . سال دیگه درسش تموم‌میشه و برمیگرده . اونوقت ازدواج می‌کنیم. پس با این مقدمات هیچ امیدی برای شما باقی نمیمونه و هرحرفی‌بخواین بزنین بیخودیه و صنار واسه من ارزش‌نداره. من بچه نیستم که نفهمم منظورشماازاین‌صفرا کبرا چیدنها چیه.

با تاسف آشکاری که خیلی طبیعی بود آهی‌کشیدم وگفتم:

ــ حدس میزدم. حدس میزدم نامزد دارین . چه فکرائی میکردم ؟ چه نقشه‌هائی می‌کشیدم . اما سعیده خانم. درنظرمن که خیلی بیشتر ازمردم دیگه واقع‌بین هستم نامزدی هیچ تعهدی برای دختر یا پسر بوجود نمیاره . نمیدونم پسری‌که شماباهاش نامزد شدین چه جورجوونیه،اما شما دختری نیستین که ...

باز به تندی حرف مرا برید واظهار داشت:

ــ آقا چی دارین میگین ؟ خدالعنت کنه متصدیان فروشگاهو که واسه من‌دردسر درست‌کردن ، فردا میرم صدتا فحشون میدم. بذارین بخوابم آقا.

وگوشی را با خشونت وتلخی‌گذاشت.

دستم میلرزید . رنگم پریده بود ونفس از سینه‌ام بالانمیآمد. بادستی لرزان‌گوشی را روی دوشاخه قراردادم و دمر روی تخت افتادم و بفکر فرورفتم. درطی چند دقیقه انسان دیگری شدم. شاید اگرباآن خشونت حرف نزده ورفتار نکرده بود دلباخته‌اش نمیشدم. شاید همین تلخ‌زبانی و بداخلاقی اومرا شکست داد و بازارت‌کشید.

بهرحال ، احساس کردم که‌بشدت دوستش دارم و بهیچ‌عنوان نمیتوانم از او چشم بپوشم.

بغض گلویم را گرفته بود. برای اولین‌بار بزنی‌دل می‌باختم ، و نخستین‌دفعه بود که نسبت بیک دختر احساس عاشقانه‌ای تااین حد راستین داشتم. یکی دوساعت در تب‌وتاب گذشت. رفتار او آنقدر موهن بود که مصمم شدم هرگز تلفن نکنم اگرچه از عشقش بمیرم . متاسفانه سرنوشت نقش دیگری فراهم آورده بود. دوساعت بعد تلفن زنگ زد. باورم نمیشد اوباشد. گوشی را برداشتم و خیلی کسل و گرفته گفتم:

ــ بله . بفرمائین.

صدائی شنیده نشد . فکرکردم یك آدم بیکار قصد شوخی کردن با مرادارد. معمولا به جوانان مجرد ازاین قبیل‌تلفنها زیاد میشود و من هم روزی چندتلفن داشتم. خواب‌آلوده و خسته گفتم:

ــ کیه ؟ سربسر من نذار. هرکی هستی مزاحم‌نشو. امروز مثل سگ هستم. اوقاتم تلخه . یهوقت مناسبتری ادیتم کن .

ناگهان لرزیدم ، زیرا صدای آشنای اورا شنیدم که گفت:

ــ چرا مثل سگ شدین ؟ چرا اوقاتتون تلخه ؟ مگه امروز با روزای دیگه فرق داره.

از جای جستم و با شعفی غیرقابل وصف پرسیدم:

ــ شما همین سعیده خانم ؟ ای‌خدا. باورم نمیشه.

وبعد جواب سؤالش را دادم :

ــ شما خودتون میدونین چرا اوقاتم تلخه . شماسبب شدین . من بایه‌دنیاامیدو آرزو بهتون تلفن کردم. حتی نذاشتین حرفمو بزنم.

ــ اون‌موقع ناراحت بودم. عصبانی بودم وداشتم با مامان دادوبیداد می‌کردم که یه هو شماتلفن کردین . اونم حرفائی میزدین که هیچ حوصله شنیدنشو نداشتم. شما ادعای ادب ونزاکت دارین ، امابقدر من‌مؤدب نیسین. تلفن من واسه‌عذرخواهیه. سوء تعبیرنشه.

با شادی کودکانه‌ای گفتم:

ــ هرعلتی میخوادداشته‌باشه‌من‌بحساب خوشبختی خودم میذارم.

راستی من این تلفن را بحساب‌دیگری گذاشتم که تقریبا درست‌بود. از آنروز دیگر گفت‌وگوی تلفنی ما قطع نشد. شبها یا او تلفن می‌کرد ویامن و ساعتها حرف میزدیم . من اززندگی خودم ، کارم، فعالیتهای اجتماعیم وتنهائی‌ام قصه میگفتم و او از خودش ونامزدش که اورا دکتر می‌نامید.

ازفحوای کلام او حدس میزدم که دکتررا خیلی دوست ندارد، اما ازنظر خانواده‌اش ورعایت آداب وسنن‌خانوادگی و قیودی که داشت نامزدی اورا پذیرفته بود. یکشب‌گفت:

ــ هیچ معلوم نیس چی میشه. هر

بقیه در صفحه ۷۸

اینست راز خوشبختی ما بقیه از صفحه ۲۱

خوب، چگونه این زن و شوهرهای خوشبخت، خوشبختی را بدست آورده‌اند؟ تعجب نکنید اگر بگویم که همه این زن و شوهرهای خوشبخت ، در سالهای اولیه زندگی مشترکشان ، خیلی بدبخت و ناراضی هم بوده‌اند! بلی، همه‌شان ! در میان هزاران نامه، فقط یك‌زن نوشته‌است: «من و شوهرم، از همان نخستین روز ازدواج عاشق یکدیگر شدیم !».

اما بقیه، هزاران زن دیگر همه نوشته‌اند : «سالها گذشت تامن بخوشبختی واقعی رسیدم !» وقتی از همه نامه‌ها آمار گرفتم، معلوم شدکه‌اکثریت زن وشوهرها، برای اینکه به‌توافق و خوشبختی کامل برسند ، حداقل دو سال وقت لازم دارند! یعنی زنها، حتی پنجسال، دهسال، و گاهی بیست سال، گریسته‌اند، ناراضی و بدبخت بوده‌اند، ولی صبر و بردباری و ایمان بعشق، سرانجام آنها را هم به خوشبختی رسانده است. حتی زنی برایم نوشته است: «من فقط در چهل وپنجسالگی بود که احساس کردم در کنار شوهرم، کاملا خوشبختم !». دلم میخواهد بگویم که: «دخترها! هر چه دلتان میخواهد رومان بخوانید و به سینما بروید، اما این را هم بدانید که عشقهای سینمائی و کتابی فقط دروغ است ! حقیقت همان است که در این نامه‌ها می‌بینید: پنج سال، دهسال وحتی‌بیست سال، رنج‌ومبارزه و بردباری، بخاطر خوشبختی !»

زن جوانی مینویسد : «امضای قباله ازدواج، حلقه نامزدی، و پیراهن سفید عروسی، بخودی خود خوشبختی نمیآورد. عشق یك اتومبیل نیست‌که هروقت دلتان بخواهد رنگش را عوض کنید. عشق ناگهان از آسمان نمیافتد. شب زفاف و بستر مشترك هم، عشق و خوشبختی وجود نمیآورد. عشق و خوشبختی واقعی را باید در هر لحظه زندگی روزمره جست . خوشبختی را عینا مثل یك‌خانه، باید آجر به آجر ساخت، واینکار وقت میخواهد و بردباری ودقت !».

زنی دیگر مینویسد : «من وقتی با شوهرم ازدواج کردم، کله‌ام پر بود از افسانه‌های عشقی. اما اعتراف میکنم که از همان روز دوم عروسی، دچار نومیدی شدیدی شدم. با خود میگفتم: «پس این بود آن عشق رؤیائی‌که اینهمه تعریفش می‌کنند ؟!» . میدیدم که شوهرم برایم یك بیگانه‌است . روح ما ، جسم ما باهم بیگانه‌بودند . شوهرم گاهی پنهانی مرا تماشا می‌کرد ، و طوری نگاهم میکرد که گوئی میخواهد جزیره کشف نشده‌ای راکشف‌کند . ما برسر همه چیز باهم اختلاف داشتیم . من از غذاهائی که اودوست‌داشت، متنفربودم. ادکلنی‌که او بصورتش میزد، دلم را بهم میزد. لباسهائی میپوشید که در نظرم زشت‌ترین لباس‌های دنیا بود. کتاب هائی‌که من میخواندم ، درنظراو، کتابهای احمقانه‌ای‌بود. فیلمهائی‌که اومیدید ، در نظرمن ، چرند ومزخرف بود ! .. بااینهمه ماندیم وباهم زندگی‌کردیم. حالا بعداز ده‌سال ،من وقتی بگذشته میاندیشم، حیرت می‌کنم . حالا نه‌تنها ما غذاهای معینی را دوست داریم، بلکه گاهی باتعجب کامل حس می‌کنم که وقتی‌من دارم بیك گل‌سرخ میاندیشم، شوهرم نیز عینا همین اندیشه‌را دارد ! حالا زندگی ما چنان بهم پیوسته است‌که خیال می‌کنم از روز تولد باهم بوده‌ایم . هرچه سعی می‌کنم نمیتوانم تفاوتی میان خودم و شوهرم پیدا کنم. من اینرا فقط یك معجزه میدانم : معجزه عشق که یکباره مرا وشوهرم را تغییر داد !» .

اکنون که‌این هزاران نامه را خوانده‌ام، می‌فهمم که زن وشوهرهای بدبخت و ناراضی ، بزرگترین اشتباهشان چیست : اشتباه آنها اینستکه ازدواج و عشق رایایك معجزه میدانند ویایك‌دوزخ سوزان ! اما آنان که خوشبخت شده‌اند ، دریافته‌اند که ازدواج وعشق ، شراکت است درهمه‌چیز و در همه لحظات زندگی . عشق واقعی یك بده وستان حقیقی وجاودانی است. زن وشوهرهای خوشبخت ، بعداز بیست سال زندگی ، حتی ازنظرقیافه نیزبیکدیگر شباهت پیدا میکنند . اگر از آنها بپرسید : «آنهمه اختلاف سالهای اول زندگی را چگونه از میان بردید؟» فقط عاشقانه یکدیگر را مینگرند و لبخند میزنند . درواقع خودشان‌هم بدرستی پاسخ این پرسش را نمیدانند ، ولی همه‌شان میگویند : «من حتی دربدترین لحظات نومیدی با خودم می‌گفتم : باید بااین مرد زندگی کنی ! باید وجود اورا کشف کنی ! حالا دیگر سرنوشت تو از تقدیر او جدا نیست ! باید با او بسازی !» و نتیجه این تلاش مقدس همانست‌که گاهی درکوچه و خیابان می‌بینید : زن وشوهری را می‌بینید که دست بچه‌هایشان راگرفته‌اند و چنان ازته دلمیخندند که بی‌اختیار میایستید وباخودمیگوئید:«خوشابحالشان!» بلی ، خوشبختی مثل یك هاله دورسر زن و شوهر خوشبخت را میگیرد. خوشبختی مثل یك‌شعله درچشمان آنهامیدرخشد. خوشبختی مثل یك آتش درونی ، درسردترین روز های زندگی ، آنان را گرم میسازد !

آیا این خوشبختی بقیمت‌از دست رفتن شخصیت زن یاشوهر تمام شده است؟ آیا زن خوشبخت یکره وجود خود، و زندگی خودرا فراموش کرده تا همان باشد که شوهرش میخواهد ؟ نه !بهیچوجه. زن وشوهر های خوشبخت ، شخصیت‌درونی خودرا فدا نکرده‌اند . زن خوشبخت‌هرگز به شوهر خود نگفته است :

«حالا دیگر همه وجود من متعلق به تست !» واگرایترا میگفت، دروغی گفته بود. زن و شوهرخوشبخت ، این راز بزرگ را کشف کرده‌اند که هرکس فقط وقتی‌که خودش‌باشد ، میتواندهمسر وشریك خوبی‌بشود . هزاران سال مادران ما به دخترها گفته‌اند : «خودت را فراموش کن ! مطیع باش ! بالای حرف شوهرت حرف نزن!» و هزاران دختر ، باتسلیم محض خود ، شوهرهایشان را نیز بدبخت ساخته‌اند ، برای اینکه یك مرد واقعی میخواهد بایك‌انسان واقعی زندگی‌کند نه‌با یك‌جسد . اوزنی میخواهد که از خودش رای وعقیده دارد ، تسلیم محض نیست، چانه میزند ، درمقابل بیعدالتی‌ها و خودخواهی‌ها اعتراض می‌کند ، منطق را می‌پذیرد ، و منطق خودش‌را ارائه میدهد . زندگی در کنار چنین زنی‌که زنده‌است وچابك وشاداب ، بزرگترین لذت دنیاست. مردها هم نوشته‌اند: «بعداز دهسال زندگی‌درکنار همسرم ، بالاخره فهمیدم که‌برای خوشبخت شدن باید همه نصیحت های باصطلاح اخلاقی مادرم را فراموش کنم . اوبمن میگفت : «زن تو مثل بره‌ای است‌که باید از اوحمایت‌کنی !» امامن به زنم‌آموختم که‌اورا هم مثل خودم میدانم. آنوقت یکروز کشف‌کردم که بجای آن زن تنبل و بیحوصله وبره مانند که همیشه

بقیه درصفحه ۸۴

آیا کرست شما با پوست بدنتان هماهنگ است ؟

همیشه درانتخاب کرست بیشتر مطالعه کنید، زیرا کرست بازیبائی لطافت و ظرافت پوست بدن ـ بستگی کامل دارد .
کرست تریومف بمحض اینکه با بدن پیوستگی میباید باوضع آن متناسب میشود ، بقدری انعطاف پذیر است‌که احساس میکنید پوست دوم بدن شما است .

Triumph INTERNATIONAL

کرست تریومف اینترناشنال :

درفروشگاههای تریومف

خیابان قوام‌السلطنه ساختمان تریومف وخیابان نادری چهارراه قوام‌السلطنه وتمام فروشگاههای استارلایت وسایر فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها در اختیار شماست .

تریومف اینترناشنال

47 K۴

۳۷

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند.

روزنامه خودتان

شنبه دوم شهریورماه ۱۳۴۷

چرا اسم مرا «بی‌بی» گذاشته‌اند ؟

اسم من «بی‌بی» است. در مدرسه همه مرا «بی‌بی‌بزرگ» صدا میزنند. لابد تعجب می‌کنید که در میان اینهمه اسامی زیبا و گوشنواز، چرا پدر ومادرم‌این اسم را برای من انتخاب‌کرده‌اند.

مسخرگی اصلا از همان‌روز ورود بمدرسه شروع شد. روز اولی که وارد دبستان شدم، وقتی معلم موقع حضور و غیاب بچه‌ها، اسم مرابصدای بلند خواند، بچه‌ها زدند زیر خنده. اما من دچارتعجب و حیرت شدم. آنوقتها هنوز نمیدانستم‌که «بی‌بی» اسمی قدیمی است‌که روی مادر بزرگهای ماميگذاشتند. وقتی‌از مادرم علت این نامگذاری را پرسیدم، گفت که بعلت یك سنت قدیمی وقتی که من‌بدنیا آمدم و مادر بزرگ خدابیامرزم همانسال درگذشته بود، اسم او را که «بی‌بی» بود روی من گذاشتند. چون مرا بیشتراز بچه‌های دیگر دوست داشتند و میخواستند که‌این افتخار بزرگ نصیب من شود. بهرحال

بین خودمان

عمو سبزی فروش گرانفروش

دراطراف خانه ما یك سبزی فروشی بیشتر وجود ندارد که تازه آنهم بادمجان رادانه‌ای سه ریال میفروشد، حتی جای چانه زدن هم باقی نمیگذارد. اما این یك طرف کاراست، چون بمحض رسیدن به منزل تازه هدف تشرهاو زخم زبانهای «آقا» میشوم که‌وقتی نرخ بادمجان را میشنود هوارش بلند میشود و بمن نسبت بیعرضگی میدهد. آخر شما قضاوت کنید بایك دکان انحصاری و نرخهای انحصاری، بایك چنان عمو سبزی فروش ظالمی چکاری از دست من برمیآید. واقعا آیا من‌بیعرضه‌ام، یاسبزی‌فروش ظالم است، با آقا هرزه‌گو ؟

عظیمه نوری ــ تهران

هدیه وحشت !

امان از دست این پسرهای شیطان و سربهوای کازرون. چندروز پیش چند نفر از پسر های ناقلا و باصطلاح تحصیلکرده کازرون بلائی برسر من‌آوردند که نزدیك بود جابجا سکته کنم. داشتم از خیابان رد میشدم که دیدم یك بسته خوش ریخت و فرم روی زمین افتاده‌است. خم شدم‌و آنرا برداشتم. کیسه ای بود بسیار عالی که سرش را با دقت بسته بودند و بنظر می آمد که محتوی گرانبهائی دارد. من‌از طمع

خود کیسه را یواشکی برداشتم‌و سرآنرا با هول و ولا باز کردم، اما چشمتان روز بد نبیند ناگهان موشی از توی کیسه بیرون جست و پرید روی تنم ! من که از ترس و وحشت نزدیك بود جابجا سکته کنم، مدتی طولانی، شاید در حدود یکساعت همانجا ساکت و گنگ ایستادم‌و قدرت حرکت نداشتم. در چند متری من سه‌تا پسر جوان‌و ناقلا که طراح این نقشه بودند، ایستاده غش‌غش میخندیدند !

وقتی بخانه آمدم ماجرا را برای مادرم تعریف کردم، مادرم هم‌از خنده نزدیك بود غش کند. شما را بخدا باین پسرهای کازرون بگوئید که دست ازاین اعمال بردارند.

فهیمه عرفانی

پیشنهاد به پسرهای مدپرست

ما شش نفر دختر اصفهانی به آقا پسرهای مد پرست که از بس شلوار پاچه‌گشاد وکت بلند پوشیدند، دل خودشان ومارا هردو بوساندند پیشنهاد یك مد ابتکاری میکنیم تا پس از سالها تقلید از خارجی‌ها یکبارهم خارجی‌ها پشت سر آنها راه بیفتند و زیر پرچم‌شان سینه بزنند. به این آقایان توصیه می‌کنم همین حالا بروند و به خیاط محل سفارش بدهند که دم

کت و پاچه شلوار و دم آستین و لبه یخه وجیبهای آنهارا نواری به عرض ٤ سانتیمتر بچسبانند وبرای اولین بار با یك مد صددرصد اختصاصی در حیابانها ظاهر شوند. ما تردید نداریم که این مد مسخره هم نظیر طرحهای مسخره کنونی لباسهای آقاپسرها بزودی جای خودرا در قلوب پسران مدپرست ایران وجهان باز خواهد کرد وشهرتی عالمگیر خواهد یافت.

الهه . فاطی . فرشته . هنگامه . آرزو
وسودابه . اصفهان

***

تنها پول کافی نیست !

نمیدانم چرا اکثر پدرها فکر میکنند که اگر خرج تحصیل ووسیله زندگی نسبتا راحتی برای ما فراهم سازند همه وظایف پدری خودرا انجام داده‌اند. پدرها توجه ندارند که اگر کمتر کار کنند وبیشتر به احساسات و عواطف بچه‌هایشان توجه نمایند. هم خودشان کمتر خسته می‌شوند وهم ما زیادتر احساس خوشبختی می‌کنیم. بخدا آرزو بدلم ماند که یکبار برای خرید لباس یا چیز دیگری باتفاق پدر و مادرم هردو از خانه خارج شویم. پدرم لااقل ماهی یکبار مارا به سینما ببرد و یا دست کم سالی دوباربرای اطلاع از وضع تحصیل ما به مدرسه سر بزند. الان که این نامه را می‌نویسم مادرم از شدت تاثر وناراحتی گریه می‌کندچون پدرم آنقدر سرش بکار خود گرم است که اصلا وجود ما از یادش رفته است. دست‌کم شما بنویسید که این رسم پدری نیست.

فریده . ح . از قلهك

***

پیامی برای دختر همسایه

قصد من دختر خانمی است که در نزدیکی منزل ما سکونت دارد. درست مانند یك زن شوهرکرده آرایش میکند واز خانه خارج میشود. مادرش چادری است و خواهر وبرادرانش آنقدر کم‌پولندکه درمقایسه با این دخترخانم مثل بچه‌های‌بی‌سرپرست بنظر می‌آیند اما خواهر بزرگتر کتکش نمیگزد و سرش بکار خود گرم است. فکر می‌کنم فقط باین‌خاطر مادرش اجازه این قبیل کارهارا به دختر خود میدهد که سرماه چند تومان از حقوق اورا میگیرد تا وصله شکم بچه‌ها کند ودختر هم بخاطر همین سه شاهی صنار رعایت‌خانواده واقتضای محیط را از یاد برده‌است. من با آزادی موافقم اما نه آنقدر که یك دختر را تا حد موجودی پست‌عنصر، بی‌اعتنا وهوسباز تنزل دهد

فرشته . م . . تهران

مرد ها حسودترند

مردها میگویند «زنها حسودند» اما خودشان حسودترند. پارسال تابستان پدر من در یکی ازییلاق‌ـ های اطراف خانه‌ای، خرید اماهمین خرید خانه باعث جنان دشمنی واختلاف بین ما ویکی از بستگانمان شده است که بیا به تماشا.. هرجا مینشیند پشت سر ما بدمیگوید ووقتی بخانه‌مان میآید نیز به بهانه‌ای با پدرم سرجروبحث را باز میکند وکاررا به جرودعوا میکشاند. آنقدر این حرکت او عجیب وغیر قابل تحمل است‌که بارها پدرم از این «خانه‌خریدن» پشیمان شده وگفته‌است: «کاش دستم میشکست و سند خریدن این خانه را امضاء نمیکردم». بااین تفصیل آیامیشود گفت: مردها حسود نیستند ؟

مینو . شاهی

سخنان شیوا

سخنان شیوائی که بزرگان جهان در باره «زیبائی» گفته‌اند:

زیبائی زن، عفت و کمال اوست.

«حضرت محمد ص.»

زیبائی بدون وقار، مانند تور ماهیگیری‌فرسوده وسوراخ است.

«امرسون»

زیبائی بدون عفت و فضیلت چون گل خوشرنگ وبی عطر وبو است.

«سقراط»

چشمان اشکبار از لبهای متبسم زیباتراست.

«کامپ بل»

زیبائی بهر کجا که وارد میشود، مانند مهمان عزیزی همه از او پذیرائی میکنند.

«گوته»

فرستنده : زیبا قندی ــ خوی

من آن روز حرفی نزدم و بعدها نیز ایرادی بخاطراین‌نامگذاری بمادرم نگرفتم، اما هروقت که اسمم را کسی برزبان میآورد ، چندشم میشود ، خلاصه خون دل میخورم ودم‌بر نمی‌آورم. هر غریبه‌ای‌وقتی که اسم مرا میشنود با تعجب سراپای مرا وراندازمی‌کند وآنگاه لبخند تمسخرآمیزی میزند و من میدانم که دردلش‌میگوید: عجب اسمی ! خلاصه من درمدرسه انگشت نمای همه هستم وبمحض آنکه از دروارد میشوم ، شاگردان‌بمسخره فریاد برمیدارند: «سلام بی‌بی ! سلام مادربزرگ !»

خلاصه این اسم عجیب و غریب، مثل یک داغ روی من مانده و نمیدانم چکارش کنم. شمارا بخدا بنویسید وباین پدرو مادرها سفارش کنید که بچه‌ها باید باشرایط زمان و عصر خود منطبق باشند ونام آنها باید موجب‌شناسائی آنهاباشد ، نه اسباب تمسخر و «دم» گرفتن دیگران.

با تقدیم احترام : «بی‌بی»

زن روز ــ بی‌بی خانم ! همچنانکه خودتان تذکردادید ، نام هرکسی عامل شناسائی وجه تمایز اوازدیگران است . خود خوری شما بخاطراین نام‌اباس‌وپایه‌ای ندارد و مسلما این اسم ــ که‌برغم ما هم راحت تلفظ میشود وهم مفهوم شایسته‌ای دارد ــ موجبات شکست یا حقارت شمارا درجامعه فراهم نخواهد کرد . قطعا دوستانتان سربسر شما میگذارند ، چون میدانند که خودتان نسبت باین اسم‌حساسیت دارید . بهرحال اسم شما خیلی خوش طنین‌تر و با معنی‌تراز اسامی مصطلح‌قدیمی دیگر یا اسامی خیلی متجددانه است.

پیامی برای یك گمشده

چندروزاست‌که سرپرست خانواده ما آقای «خاچاطور باغداساریان» ، شغل آشپز، ناپدید شده و ما را در نگرانی باقی گذارده . از کسانیکه از نامبرده اطلاعی دارند ، بخاطر انسانیت ، به‌مراغه رستوران ساهاك اطلاع دهند .

ازطرف فرزند نگرانش‌ــ وارطان باغداساریان

از میان نامه‌ها

تربیت « دوگانه » درخانواده ایرانی

زن‌ایرانی در شامخ ترین مقام خود که«مادری» است فاقداستقلال وقدرت کافی است مخصوصا اگر درخانواده قدیمی پاگرفته باشد از مادر بودن و آزاده بودن فقط اسم و رسمش را دارد. من زنی هستم که چهار فرزند دارم‌ولی کمترین استقلالی در تربیت آنها ندارم. فکرنکنیدکه این استقلال‌را شوهرم ازمن گرفته است . نه . اتفاقا او بسیار مردروشن بین و فهمیده‌ایست . اما خانواده شوهرم از دخالت درتربیت بچه های ماآنی غافل نمیشوند .اینرا هم بگویم که من نیاز عللی محبورم باخانواده شوهرم در یك خانه زندگی کنم .ازآن میترسم که بمصداق «آشپز که دوتا شد آش یاشور میشود یا بی نمك » بچه های من یا خیلی طاغی‌و یاغی از آب درآیند وخدارا بنده نشوند ویاخیلی بره صفت وخنگ‌وتوسری خور شوندونتوانند حق خودشان‌را اززندگی بگیرند. آخرآنهاکه بادونوع طرز تفکر و دوشیوه‌تربیتی مواجه شده‌اند بطور حتم قدرت تشخیص خودرا ازدست‌داده‌اند. خانواده شوهرم بهمان سبك قدیمی تربیت عشق میورزند و آرزو دارند که نوه های خودرا مثل آدمهای یك قرن پیش بار بیاورند . آنها میخواهند که بچه‌های من مثل ایام جوانی خود آنها راه بروند، حرف بزنند و تعارف تکه پاره کنندو منکه مادر تحصیل کرده‌ای هستم از آینده این وضع برخود میلرزم و دلم میخواهد که بچه‌هایم از یك واقع بینی برخوردار شوند و برای زندگی امروزی که‌همه چیزآن با زندگی دیروزی متفاوتست آمادگی پیدا کنند .

مثلا همین پریروزوقتی « فریده» دختر ۱۴ ساله‌ام با اجازه خود من قدری بموهایش پیچ وتاب داد و

به‌آن فیکساتور زد بشدت مورد مواخذه مادرشوهرو پدر شوهرم قرار گرفت . باور کنیداز‌آن‌میترسم که‌این دوگانگی تربیت باعث شود که بچه های من آدمهای غیر طبیعی و نامتعادلی از آب درآیند و موجبات اندوه من و پدرشان را فراهم کنند . از شما تمنا دارم که‌این‌نامه را در مجله چاپ کنیدتا مضار چنین طرز تربیت آشکار شود، شاید موجب شود که آدم های دیروزی در رفتار خود بانومها و نبیره هایشان تجدید نظر کنندواین حقیقت را بپذیرند که بچه های امروزی باید مطابق زمانه‌وروزگارشان تربیت شوند.

امضاء : یك مادر

استقبال شورانگیز دختران از «سپاه دانش دختران»

پس‌از اعلام خبرمربوط به فرا خواندن‌دختران دیپلمه برای خدمت به‌گسترش و اشاعه فرهنگ ودانش در روستا های کشور ، بسیاری از دختران دیپلمه سالهای‌گذشته که در فعالیت های جامعه خود شرکت ندارند ، نامه هائی نوشته و تقاضا کرده‌اند که دختران دیپلمه سالهای قبل را نیز برای خدمت در روستا ها بزیر پرچم بخوانند .

دو نامه زیر نمونه شورانگیزی از این اقبال دختران دیپلمه برای شرکت در سرنوشت کشور است :

نامه اول : پس تکلیف ما چیست ؟

قبل از هر چیز سلام برشور مادختران آبادانی را بپذیرید . خبرهائی که راجع به‌سپاهیان دختر در شماره ۱۷۵ مجله‌انتشار داده‌اید ،بیش ازهر خبر دیگری مارا خوشحال‌کرد وسخت مورد توجه خانواده‌ها قرار گرفت. ازطرفی متاثر شدیم که پس تکلیف ما دیپلمه های‌سال گذشته چیست ؟ حال که قرار است‌دختران در سرنوشت کشور خود سهم شایسته‌ای داشته باشندودر روستاها و نقاط عقب افتاده بذر دانش و فرهنگ و بهداشت بپاشند ، پس چرا ما دختران‌دیپلمه سال قبل را از این فعالیت مثبت محروم کرده‌اند . آیا رواست که ما امسال هم کنج خانه بنشینیم و بجای تلاش و فعالیت مثبت به ورقه دیپلم خود نگاه کنیمو بگذشت عمر چشم بدوزیم ؟ خواهش میکنیم برای ما دختران آبادانی آخرین تصمیمات مقامات مسؤول رادر باره کسانیکه‌میخواهندداوطلبانه‌واردسپاه‌گردندشرح‌دهید.

با تقدیم احترام ــ بنمایندگی از طرف کلیه دیپلمه های سال گذشته آبادانی : زینت، ژیلا، پروین، شهناز و اشرف

بقیه درصفحه ۸۲

آقایونا..

تنبیه متقابل !

بنده بااینکه «مرد»م ، اما یکی از خواستاران پروپا قرص «زن روز» هستم ، زیرا همیشه در این مجله‌میتوان مطالب آموختنی یافت . چندی پیش در جمع دوستان سخن از تساوی‌حقوق زنان بمیان آمد . من نیز اظهارنظری کردم و بطرفداری از حقوق حقه زن گفتم : «بجاست که زن بحقوق‌ازدست داده‌اش برسد ، زیرا که زنان ماقرنها عذاب کشیده و رنج برده‌اند .» اما گفتن من همان و ناسزا شنیدن از دوستان همان . بعد هم دوستان برای تنبیه بنده تصمیم گرفتند که بحساب من برسند و نتیجه آن شد که درشماره ۱۷۵ مجله نوشتند ابوالقاسم مؤذنیان با تساوی حقوق زنان مخالف است ! خواهش میکنم نامه مرا در روزنامه خودتان چاپ کنید تا هم رفع سوء تفاهم بشود و هم تنبیه متقابلی برای دوستان باشد .

ابوالقاسم‌مؤذنیان ــ کازرون

از چشم نامحرم بترسید !

من برای دخترهای بی‌احتیاط و ندانم‌کار میخواهم این قضیه‌رابنویسم تا مایه عبرت و هوشیاریشان گردد .

هفته پیش که سراغ دوست‌دوران

کودکیم «امیر» رفته بودم‌آلبومی بمن نشان داد که عکس بیش از ده پانزده دختر کم‌سن وسال را در حالات‌واطوار مختلف به صفحات آن چسبانده بود . من از او پرسیدم که این عکسها رااز کجا «بلند» کرده . دوستم «امیر» گفت که اینها را ندزدیده ، بلکه خود دخترها برایش فرستاده‌اند . من باور نکردم ، اما وقتی عکسها را از قید گوشه‌ها آزاد کردم و پشت یکی‌یکی آنها را خواندم دیدم که دخترها بخط خودشان و باجملاتی نظیر : به امیر گرامیتر از جانم ، به امیر زیبایم ، به‌امیر ، قلب من و ... عکسهاراتقدیم کرده بودند . گستاخی و بی‌احتیاطی این گونه دخترها واقعا باور نکردنی و عجیب است . آخر چگونه دخترها حاضر میشوند عکس خودرا ندیده و نشناخته برای این وآن بفرستندوادای ستارگان سینما را دربیاورند . آنها فکر نمی‌کنند که بالاخره یکروز پرده از اسرارشان میافتد و چشم نامحرمی، چون من ، عکسهای آنها را می‌بیند که زینت‌بخش آلبوم یك پسر دونژوان است ؟

مرتضی شهابی شهمیرزادی ــ کیاکلا

او که آمد چه بگویم؟

بقیه از صفحه ۷۴

ازدواج عاشقانه‌ای منجر به سعادت و خوشبختی نمیشه و هرازدواجی هم نباید عاشقانه‌انجام بگیره . من خودم خیلی‌هارو سراغ دارم و باچشمام دیدم که عاشق نبودن اما پس از چند سال زندگی عاشق همدیگر شدن. برعکس اینم صادقه.(فرشته) دوست خودم عاشق ودیوونه نامزدش بود اما یه سالی که باهم زندگی‌کردن‌میشون اختلاف افتاد و باکتک و کتک‌کاری ازهم جداشدن. عشق‌ازهرجائی‌که‌اومده‌ضمانت‌نامه با خودش نیاورده.

ازاینجا بود که فهمیدم او دکتررا دوست ندارد ، لیکن امیدواراست که پس‌از ازدواج عاشق اوبشود . امیدش بیشتراز اینجا نیرو میگرفت که روی خلق‌وخوو خصوصیات اخلاقی دکتر زیاد تکیه وتعریف می‌کرد.

قریب دوماه با هم تلفنی حرف میزدیم و دراین مدت‌من یکبار از او تقاضای ملاقات نکردم. برای تاخیر تلفن‌او بی طاقتی نشان میدادم ، اما از اونمیخواستم که وعده ملاقات بدهد . میخواستم آنقدر صبور باشم تا خودش‌پیشنهاد بدهد.همینطور هم شد . اولین‌بار قصد داشت به‌عیادت‌یکی از دوستانش که در زایشگاه وضع حمل کرده‌بود برود و چون یك دسته‌گل خیلی بزرگ سفارش داده بود من رفتم واورا رسانیدم و بازگردانیدم . ترسش ازمن ریخته بود و معتقدشده‌بودکه جوان‌هرزه‌ای نیستم واورا بخاطر خودش دوست دارم. پس ازاین دیدار ملاقاتهای مانیز ادامه یافت. سینما میرفتیم، شام میخوردیم ودر خیابان های خلوت دست دردست هم قدم میزدیم.

سعیده را دیوانه‌وار دوست داشتم اما هرچه تلاش می‌کردم اززبان او جمله مهرآمیزی که دلیل عشق متقابلش باشد نمی‌شنیدم. سه‌چهارماه تلاش مرا خسته‌کرد. سرانجام بزرگترین خطای زندگی ما اتفاق افتاد یکروز که تب کردم ودربستر افتادم ، سعیده نگران شد تلفن کرد وحال مرا پرسید باوگفتم:

— حالم خیلی بده.

— برو دکتر. حتما بروبه‌یك دکتر متخصص مراجعه‌کن.

— نمیتونم برم بیرون . تبم شدیده. این نه پیروخرفت هم نمیتونه بمن کمك بکنه.

— میخوای من بیام.

— زحمت میشه.

— هیچ زحمتی نیس. الآن میام.

درطول چهارماه گذشته طوری بمن اعتماد پیدا کرده بودکه بدون‌هیچ‌واهمه‌ای بخانه من آمد. قسم میخورم که من نظر بدی‌نداشتم.اما ...

بهرحال، او آمد. کمك کرد.باتفاق نزد پزشك رفتیم . دواگرفتم و بخانه بازگشتیم . نه برای من سوپ جوجه تهیه کرده بود . سوپ را نیز باهم‌خوردیم‌وبعداز ظهر بدبختی بزرگ زندگی ما اتفاق‌افتاد.

گستاخانه وبی رحمانه دست بکار زشتی زدیم که موجب ندامت هردونفرماشد.

(سعیده) در حالی‌که وحشت‌زده‌بود، بگوشه اتاق پناه برد و با چشمان اشك‌آلود بمن خیره شدوگفت:

این چه کار زشتی بود که مرتکب شدیم ؟ من زن عقد کرده دکتر هستم. نامزدش نیستم. اون برمیگرده که بامن عروسی بکنه.

چنان که یك سطل آب روی سرم ریختند . سردم شد . چندشم شد. ازخودم بدم‌آمد. با دهانی‌که از تعجب بازمانده بود گفتم:

— پس چرا بمن دروغ گفتی. من خیال کردم شماها نامزد هستین. اگه میدونستم توزن عقد کرده دکترهستی... گریه شدیدش حرفم را قطع‌کرد،صورتش را میان دودست‌پوشانیده هایهای میگریست.

— سهراب . بیچاره سهراب. توی نامه‌هاش واسه من چی می‌نوشت. ای‌خدای بزرگ . وقتی اومد چی بهش‌بگم ؟

— اسم شوهرت سهرابه ؟ سهراب‌چی؟

— سهراب ....

با هر دو دست بسرم زدم و از لب تخت که نشسته بودم روی زمین افتادم زیرا سهراب نه تنها دوست من بلکه بجای برادرمن بود. دوستی‌که حق حیات‌بگردن من‌داشت. دوستی‌که درسخت‌ترین شرایط زندگی‌بمن یاری کرده و بدون چشمداشت پاداش دستم راگرفته واز گردابهای مهیب رهایم ساخته‌بود.

حالا این سؤال تنهابرای‌سعیده مطرح نیست برای من نیز سؤالی است بی جواب که وقتی سهراب آمد باو چه بگوئیم؟

آیا سهراب بروی من آب دهان نمیاندازد ؟ آیا وقتی به‌ویرانه کاخ‌آرزو های خویش برسد و درباغ امیدش‌جغدوبوم را آواز خوان ببیند دیوانه نمیشود ؟ آیا درمقابل آنهمه عشقی که به سعیده داردومن میدانم دست‌بخون من واو نمی‌آلاید ؟ هردو درمانده وپریشان شده‌ایم و نمی دانیم چکنیم ؟ ■

***

از خانمها و آقایانی‌که طی هفته گذشته برای سرویس برسردوراهی مجله زن‌روز نامه نوشته‌اند سپاسگزاریم . بهترین نامه‌ها از خانمها و آقایان زیر بدست ما رسیده‌است:

رحیم ناظری — تهران، بهلول‌رفیعی— میانه ، حسن بهزادی آزاد — تهران، غلامرضا درهمجانی — میانه ، شهریارشکور، اکبر روانگرد — رفسنجان ، ناهیدقانع — تهران ، مسعود شمسپور — مشهد، وهاب انوری — اردبیل ، حسن دریازاده — بندرلنگه، شاهرخ سلیمانی — بندربوشهر، موسی‌امین — تهران ، شهرزاد اوحدی رفسنجانی — رفسنجان، کیمااطلس —رشت، هدایت اصلاح — رشت ، سعید مدرسی — تبریز، پرویز حمیدی ، عبداله وزیرالهی— تهران ، علی شادیانلو — تهران ، حسین کرباسچی — ساری، سیامك وساراپریمانی— ساری ، علیه رحمانزاده — بندرعباس، مریم تهرانی — تهران ، حسین نعیمی — تهران، ناهید علوی مقدم — بندرعباس ، فاطمه چلاوی — آمل ، برهان‌الدین ایازی — سنندج ، فرزین مهرآقبال — تهران

محمد خدارحم — نهاوند ، مصطفی نوروزی — کرج ، علی اصغر اسلامی — شاهی ، رحیم ناظری — تهران، پری یزدانی — تهران ، هدایت‌الله اصلاح — رشت ، فرزانه جوارچی — تهران ، مریم حاجیو سفی — اراك ، موسی امین—تهران، عبداله‌وزیرالهی—تهران، میترامیراحمدی— تهران ، پروندخت صامت‌شیرازی—کاشان، احمد کروندی — تهران ، اصغر مصداقی— سنگر، بهلول رفیعی — میانه ، غلامرضا درهمجانی — میانه ،عذرا فقانی — ساری پریرخ امین‌زاده — چالوس، شهناز منصور طلب — بندر پهلوی ، ناهید رضادوست— صومعه‌سرا ، مهین قویمی — تهران ، علی نورمحمدی — تهران، صغری حدادفرهمند— تهران ، مسعود شمسپور — مشهد ، اصغر رشنوئی — خرم‌آباد لرستان ، دوشیزه صالحی— قم ، نسرین سازگار — فاطمه بامداد — نی‌ریز فارس ، فرهنگ— فرهادی قشقائی — شیراز ، زهرا میرزائی مطلق— کرمانشاه ، پروانه مهنام — اصفهان، سید محمدتقی نوبهار — اهواز، فریده عراقی— تهران ، ایرج نوذری — پریدخت فاضلی— نشتارودشهسوار— منوچهر عطاران— تهران ناهید علوی مقدم — بندرعباس ، گیتی منطقی — تهران ، محمدابراهیم نیکو— اصفهان ، محمود مبین — زنجان ، اردشیر همتی — سنندج ، مینودشتی — کرمانشاه غلامحسین کوتاهی — کویت ، رضا افشار— تهران ، علی بهمنیار — تهران ، معصومه قوامی — لاهیجان ، محبوبه تحزیه‌چی— همدان ، گلناز سوهانی — ورامین ، شهین جواهری — تهران ، نسرین دزمه تهران صدیقه روزبهانی — تهران ، فاطمه‌رنجبر— مراغه ، رقیه شاکر — تبریز ، مجید جواهر دشتی — مهناز عمرانی — تهران حسن دریازاده—بندرلنگه، فهیمه رستمپور— کرمانشاه ، بتول امید یگانه — کرمان، شاهزنان کریمپور — کرمانشاه ، نظیر حسین صالحزهی — زاهدان ، فرنگیس کریمپور — خرم‌آباد ، سعید دریوش براتی — گچساران ، شاهرخ سلیمانی — بوشهر ، علی کیهانیان — فرخنده بربریان — مازندران جویبار ، شهلا نجف پور — سنندج ، پروین هماتاش — تهران، پری — محمد — جعفری — تهران ، ورزمیکائیلیان — تهران ، دوشیزه متولی— طبس ، مهین نادری — تبریز ، نازلی قشقائی — آباده — فارس ، محمدهمدهی— اردبیل ، شهناز قاسمپور — کرمانشاه، برهان‌الدین ایازی — کردستان ، فاطمه امیرحسینی — شهرری ، خجسته طاهری — محمد طاهری — تهران ، شهلا— شوشتر ، رفیع فضلعلی زاده — اردبیل ، شهره سیمین — عطائی— تهران، ملیحه نیبانیان— تهران ، بهفر — بندرعباس ، مهدی‌نوائی— اهواز ، عطاءالله فردوسیان — قطر .

«حمله خوانی»

بقیه از صفحه ۲۵

و جنگهای خاندان پیغمبر در لباس حماسه‌های مذهبی میپردازد) بوجود آمده است . این رسم مربوط به روز و ماه به‌خصوصی نبوده و در هرموقع از سال به‌مناسبتی برپامیشده است ، اما بخصوص ماه محرم و خصوصا ده روز اول آن ، روزهای اوج روضه‌خوانی بوده و اکنون نیز هست ، تاجائیکه ، بازرگانان ، ثروتمندان ، سیاستداران و نجبا ، مهمانیهای بزرگی نیز به‌این مناسبت داده و اطعام می‌کردند .

روضه‌خوانان به دوشعبه یا طبقه «واعظ» و «ذاکر» تقسیم شده‌اند . کار اصلی واعظ ، ارشاد مردم به‌گونه های مختلف است و نقش ذاکر، بیان وقایع و حوادث مذهبی و ذکرمصیبت. داشتن صدای خوب و آوازغمین، از شرایط تغییرناپذیر «ذاکرین» بوده است و تعداد تماشاگر و بیننده آنها بستگی به تسلط ایشان درموضوع های موردنظر و شناختن روحیات تماشاگر وجور کلمات بوده است . اینان در طرح و تجسم واقعه استاد بودند و چنان بامهارت صحنه موردنظر را مجسم میکردند که شنونده خود را فراموش کرده و در واقعه شریك میدید . نکته جالب‌اینکه اینان به‌علت مجلسی‌بودن مراسمشان ، از حرکت نمیتوانستند کمك‌چشم‌گیری بگیرند و تنها بابیان و تکنیك و زیروبم‌های آن تسلط‌خویش را نشان میدادند .

غیرازاین ذاکرین، درنقاط مختلفه ایـــران روضه‌خوانان زن هم وجود داشته‌اند که البته زمان دقیق‌پیدایشان هنوز روشن نشده است ، اما رسمیت پیداکردن آنان در دوره قاجاریه ، دلیلی‌است بروجودشان درگذشته. ■

۲۹ تابلو

بقیه از صفحه ۲۴

نشان میدهد و باین دلایل نمیتوان کار این نقاشان را در حد خلاقیت هنری شمرد ، زیرا این نقاش‌ها بدلایل فوق، نمودی ازعواطف و اشکال ذهنی خالص نقاش‌را بدست نمیدهد ، «علی‌ناظریان» بنظر میآید که تا حدی در شناخت «ترکیب» رنگ و فرم که یکی از اصول مهم هنر نقاشی است ، اتودهای زیادتری کرده باشد و آنارش از این لحاظ دارای استحکامی چشم‌گیراست. تکنیك‌رنگ‌گذاری اوبرتابلو ، هیجانی را نشان میدهد که هنگام کار نقاش داشته است و نیز مناسبات صحیح‌طبیعت کم‌وبیش درکارش مشهود است .

«عزرا عبدالنبی» در بعضی از تابلوهایش دید بخصوصی ارائه داده است ، اما از جهت رعایت هارمونـی رنگ ، که منظور نظر اوست ، موفقیتی ندارد . در بعضی از کارهای او ، کوششی برای شناسائی طبیعت دیده میشود که لازمه‌ی شروع کار نقاشی اصولی است .

استنباطی که از مجموع آثار او می‌شود ، لزوم بیشتر توجه به طراحی طبیعت را برای او محرز میکند .

این دو نقاش ، اگر صمیمی و در راه هنر انسانهائی صادق باشند ، با برداشتی که از نقاشی دارند ، آینده‌ای روشن برایشان پیش‌بینی میشود .

«ی»

برای زیبائی بیشتر

کاشی سعدی

مصرف کنید

آقای محترم
شما که در فکر آسایش خانوادهٔ
خود هستید ، دیوارهای آشپزخانه
و حمّام خود را تا زیر سقف با
کاشی تزئینی سعدی بپوشانید.
زیرا مهندسین بخاطر امتیازات
فنی و بی نظیر و دکوراتورها برای
زیبائی بیشتر **کاشی سعدی**
را توصیه میکنند .

مشکل یک مادر بقیه از صفحه ۲۷

کوچك ، درعین‌حال کیفیت ذات باریتعالی‌را نشان میدهد.

کلید این راز ، دریك سؤال نهفته است : « درچه لحظاتی اززندگی‌مان بوجود خداوند پی میبریم ؟» بنظر من در لحظاتی که به زیبائی ، عشق ، حقیقت ، عظمت و پاکی محض و کامل برمیخوریم . وقتی از مردم میپرسید: «خداوند کجاست؟» آنان بی‌اختیار آسمان را نشان میدهند و ستاره‌ها را که مظهر پاکی و عظمت هستند . لیکن خداوند را درست بر روی همین زمین ، در بطن زندگی انسانها نیزمیتوانیم پیداکنیم.

درحقیقت این چه نیروئی است که یك قاتل سنگدل را ، دربرابر کودکی که میگرید ، ناگهان بیك فرشته تبدیل میسازد ؟ این چه نیروئی است که ظالم‌ترین انسانهارا ، دریك لحظه استثنائی از عمرشان ، به توبه وندامت فرا میخواند ! چرا وقتی گنجشگی زخمی را می‌بینید ، از درخت بالا میروید واورا درمیان دستهای مهربان خود میگیرید ؟ همین دستهائی که گاهی گلوی مردم را می‌گیرند و خفه می‌کنند ؟ همین دستهائی که به دردی آلوده میشوند ؟ در هرلحظه‌ای که آدمی به مقام آدمیت نزدیك‌تر میشود من خدارا می‌بینم ، زیرا بدون یاری او ، دنیای ما جهنمی سوزان میشد . گاهی مردم صادقانه بمن میگویند : «ما خدارا در قلب خود میجوئیم و پیدا نمی کنیم !» من همیشه بدانان میگویم : «شما از بیراهه ، در جست‌وجوی خدا برآمده‌اید . چرا یك لحظه به نظم حیرت‌آور این جهان و جهان های دیگر نمیاندیشید تا بوجود خداوند پی ببرید ! ریاضی‌دانان مشهوری چون نیوتون ، واینشتین ، قسمت بسیار کوچکی از رازهای این جهان ریاضی را در برابر شما قرارداده‌اند، وهمین رازهای کوچك ، شمارا بحیرت وامیدارد . اما آیا نیوتون قوه جاذبهٔ زمین را خود بوجودآورده است ؟ نه! او فقط این قومرا کشف کرده است. آیا اینشتین ، خود به آتم نیروی آتمی بخشیده است ؟ نه ! او فقط نیروئی را که در دورن آتم بود ، کشف کرده‌است . در برابر آنچه بشر از جهان و کائنات میداند ، ندانسته‌های او ، بیکران است . هزاران سال باید در روی همین کره کوچك زمین بکاویم و بجوئیم تا یك هزارم رازهای کره خودرا کشف کنیم . واگر بیندیشید که مثل کره ما ، میلیاردها کره دیگر نیز هستند ، آنوقت خودتان حدس بزنید که رازهائی که بشر باید کشف کند ، تا چه حدی بیکران خواهد بود . آیا این نظم حیرت‌آور را ، میتوان تنها بحساب یك تصادف گذاشت ؟

اجازه بدهید صریحا بگویم که هرکس میکوشد یك عکس شش درچهار از خداوند دربرابر کودکان خود بگذارد ، درحقیقت خداوند را کوچك میکند . خدائی که بشود اورا کاملا توصیف کرد ، خدای واقعی نیست . آیا شما میتوانید حتی یك آتم را توصیف کنید ؟ نه ! برای اینکه هنوز در قلب هر ذره نیروهای دیگری است که ما کشف نکرده‌ایم . ما هرگز حتی میلیونها سال دیگر نیز نخواهیم توانست همه کائنات را بشناسیم ، و بنابراین نخواهیم توانست خداوند را صددرصد توصیف کنیم ، اما اگر همه جهان فقط از یك گل تشکیل می‌شد ، وجود همین گل برای ایمان آوردن به خداوند کافی بود : خداوندی که در دل هرعلف هرزه نیروئی نهفته است که شیره آب وخاك را اززمین میگیرد ، ونور آفتاب را جذب میکند ، وبه زندگی خود ادامه میدهد .

کودکی که از پدر خود شنیده بود که آسمان ، یك چادر آبی رنگ بزرگ است ، وقتی بزرگ شد ودر مدرسه آموخت که آسمان از ابر وهوا درست شده ، به آموزگار خود گفت : «آسمان وجود ندارد!» آموزگار باو گفت : «ولی با اینهمه آنجا ، بالای سر تو چیزی هست . تو آنرا نمیشناسی ! پدر تو هم آنرا بد جوری میشناسد ، ولی آیا خود آسمان را نمی‌بینی ؟» من معتقدم که هر قدر که علم پیشرفت میکند ، بشر دلایل حیرت‌انگیزتر و منطقی‌تری برای ایمان بوجود خداوند بدست میآورد . بشر اولیه خداوند را موجودی میدانست که ماه وخورشید را آفریده ، زیرا او جز ماه و خورشید و ستارگان چیزی را بچشم نمیدید . اما ما-دون قلب‌هردره کوچك را می‌بینیم. ما میدانیم‌که درآنسوی کائنات ستارگانی هستند که ده میلیون سال نوری با ما فاصله دارند . یکسال نوری تقریبا معادل‌است با ۹٫۵ میلیون در میلیون کیلومتر ! ده میلیون سال نوری یعنی :

میلیون × میلیون× میلیون× ۹٫۵

با اینهمه این ستاره دوردست نیز ، در نظم کاملی بدور خود میچرخد ، وگرنه اگر فقط یك ستاره ازمدار خود خارج بشود ، همه کائنات واز جمله کره زمین ما ، یکسره نابود میشود . اگر روزی ، حتی ما نتوانیم دلیل این نظم را هم پیدا کنیم ، تازه خداوندرا بزرگتر و عظیم‌تر از امروز خواهیم دید . علم فقط میتواند بما ـ وجود نظم حیرت‌انگیز وریاضی جهان را توضیح دهد ، ولی خالق وآفریننده این نظم را ، فقط مذهب بما معرفی میکند . من هروقت میخواهم خداوند را بهتر بشناسم ، فقط کتابهای مذهبی نمیخوانم ، بلکه به کتابهای فیزیك کیهانی مراجعه میکنم ، زیرا میدانم که همه کتابهای‌علمی جهان ، درحقیقت تعبیر وتوجیه آیات کتابهای مذهبی دنیا هستند . پس برای‌وجودخداوند ، تنها یك دلیل‌نیست، بلکه میلیاردها دلیل هست ، ومن دلم میخواهد پدر و مادرها ، هرروز یکی از این دلایل را دربرابر فرزندان خود قرار دهند . این دلایل را در همان کتاب شیمی و فیزیك و فیزیولوژی هم بهتر میتوانید پیدا کنید . کافی است که طرز کار حیرت‌انگیز مغزکودك را برای او شرح بدهید : مغزی که چندصدگرم بیشتر وزن ندارد ، ولی میتواند حتی به ستارگانی که دهها میلیون سال نوری با ما فاصله دارند ، بیندیشد . من برآنم که بشر ، هرچه خود عظیم‌تر ونیرومندتر بشود ، خداوند را بهتر خواهد شناخت ، زیرا سرانجام بدین نتیجه خواهد رسید‌که «این نیرو وقدرت را قدرتی مافوق تصورمن ، بمن عطا کرده است ، یعنی خداوند که بنظر من توصیف ناپذیراست .» وهنگامی‌که کودك و نوجوان ، با عقل و منطق به وجود چنین قدرت مافوق تصوری ایمان پیدا کرد ، آنگاه در زندگی روزمره خویش ، خودرا فعال مایشاء یا تنها ونومید نخواهد دید ، یعنی آنگاه انسانی خواهد شد که درعین‌حال آزاد ونیرومند ومسؤول است ، ودر همان حال میداند که وجودش وابسته به وجودی برتر از او ، نیرومندتر از او ، وخارج از حد تصور اوست ، دلم میخواهد پدر و مادرها ، چنین خدائی را به فرزندان خود بشناسانند ! ■

جذابیت یا «آن» بقیه از صفحه ۱۵

اما نه با صدای بلند و زننده، بلکه فقط با یك لبخند ملیح و دوست داشتنی.

حوب خرامیدن

خوب و درست راه رفتن هنر بزرگی‌برای هرزن است. خوشابحال آن عده‌ای که راه رفتنشان باصطلاح چون خرامیدن کبك‌است و تماشای آنهابهنگام راه رفتن لذتبخش میباشد. اولین چیزی که درراه رفتن تاثیر بد میگذاردخستگی است. خستگی یك یاچند عضو بدن باتمام اندام. بنابراین قبل ازهرچیز سعی‌کنید خستگی و کوفتگی را ازبدنتان خارج کنید و حالتی شاد و زنده داشته‌باشید.

چند توصیه و دستور دیگر

برای اینکه فوز نکنید یا بحالت زیگزاگ راه نروید تمرین راست راه رفتن کنید . بیك دیوار کاملا تکیه بدهید بطوری‌که تمام‌بدنتان از پشت بدیواربچسبد، بعد درحالی‌که یك دفترتلفن یا چندکتاب تقریبا کلفت روی سرتان گذاشته‌اید شروع براه رفتن کنید . هرروز مدتی این‌تمرین را انجام دهید تا بتوانید درست راه بروید . در ضمن همیشه پشتتان را راست بگیرید . البته نه بشدتی که زننده باشد ، درحد متعارف وبدون فوزکردن . شانه‌ها نیزباید کاملا صاف باشند . مواظب شکمتان باشید . شکم برآمده تا حدبسیار زیادی ازتناسب اندام میکاهد ودرراه رفتن نیز تاثیر میگذارد.

غیراز آن بنشستن خود، بالا و پائین رفتن از پله یا به خم وراست شدن نیز توجه داشته باشید.

درتمام این موارد پشت باید کاملا صاف باشد . بهنگام نشستن شکم را فرو بدهید و پاهارا طوری رویهم بیندازید که مماس باهم باشند . برای خوش خرامیدن در موقع بالا رفتن یاپائین‌آمدن از پله ، نوك پنجه زاروی پله ها قرار دهید وروی یك خط راست راه‌بروید. برای خم شدن یا برداشتن چیزی از زمین حتماروی پنجه پابنشینید واز خم کردن بالاتنه به تنهائی خودداری کنید.

جذابیت ، یعنی فهم‌وشعور

فهم وشعور آخرین نعمتی است که یك مرد درزن جست‌وجو می‌کند ویقینا یکی ازعوامل مهم سازنده جذابیت و«آن» زن است.

آیا شعور وادراك در جذابیت زن تاثیردارد ؟ عده زیادی که زن را فقط بعنوان یك عروسك میشناسند جواب‌مثبتی باین سؤال نمیدهند ، اما روانشناسان و روانکاوان وافراد جدی باین سؤال جواب مثبت میدهند ، بشرطی که‌این شعور تا حد زیادی زنانه باشد وبوی خشونت ومردانگی ندهد.

زن فهمیده و تحصیلکرده با هوش، درهرحال زن است‌ومردها باوباین چشم مینگرند . اگر این چنین زنی دانش و ادراك رابا زنانگی وزیبائی وجذابیت درهم بیامیزد موجودی پرستیدنی و خارق‌العاده خواهد شد. اما اگرفقط به مسائل علمی خشك بپردازد وازظاهرخود غافل بماند هیچ مردی اورا به‌عنوان یکزن قبول ندارد. هیچ‌اشکالی ندارد که یك‌زن عالم ودانشمند باشد وزن هم باشد

زن‌بودن

«زن زشت وجود ندارد. تنها بعضی از زنان نمیدانند چگونه خود را جذاب و دوست داشتنی نشان دهند».

(کریستیان‌دیور)

مهمترین کیفتی که دریك زن‌میتوان پیداکرد زنانگی اوست‌که متاسفانه روزبروز کمتر میشود وزنها بامیل خود وبپای خود از آن فاصله میگیرند . زنی‌که بتواند واقعا زن‌باشد و حرکاتش ، رفتارش ، ژستهایش ، حرف زدنش ، همه ازظرافت و ملاحت روح و طبعش حکایت کنند حقیقتا جذاب‌است.

زن از روزی‌که بوجودآمد، ظریف‌تر، بی ثبات‌تر وعصبی‌تر ازمرد بوده‌است . صدایش آرام‌تر ونازکتر ، پوستش لطیف‌تر، شانه‌ها ودستهایش باریکتر،راه‌رفتنش نرم‌تر و موج‌دارتر بوده . بخاطر سیستم غده‌ای حساس و پیچیده‌اش همیشه زود تاثرتر از مرد وخیلی بیشتر از او دستخوش‌هیجانات مختلف نظیرگریه ، خنده ، خشم ورنگ برنگ شدن میشده‌است.

واینها همه خواست طبیعت بوده و خواسته که این تفاوت ها بین زن ومرد وجودداشته باشد.

اما متاسفانه زنها در قرن بیستم‌بتدریج حالت ظرافت و زنانگی خودرا از دست میدهند و بیشتر بسوی خشونت متمایل میشوند.

برای زن اروپائی و امریکائی فقط نیم قرن کافی‌بود تا یکلی تغییر ماهیت بدهد و بموجودی پر جرئت ، مصمم،با هوش ، متفکر و سازنده تبدیل شود. اما حیف که همزمان بااین تغییر، زنانگی خودرا هم‌از دست داد وروح ظریف خودرا کشت. «سیمون دوبووار» در کتاب «جنس دوم» خود مینویسد :

«چیزی‌که حتم‌است اینستکه امروزبرای یك زن بسیار مشکل‌است هم موجودی مستقل و خود ساخته باشد وهم صفات زنانه خودرا حفظ کند. همین امر است که باعث ناراحتی ها و نگرانی ها میشودواز زن (موجودی ازبین رفته) بوجود میآورد. درزمانه ما مثل اینکه‌موفقیت‌علمی‌واجتماعی واستقلال زن بازن بودن وی منافات‌دارد، چون اگر زنی بخواهد موفق شود باید زنانگی خودرا فراموش کند و موجود دیگری گردد که متاسفانه موهبت بزرگ زنانگی را فاقداست.»

اما زن بودن و موفق شدن دراجتماع آنقدر ها هم که خانم «سیمون‌دوبووار» تصورمی‌کند باهم منافات ندارند . کمی کوشش وسعی ومیل بزن ماندن کافیست که‌این صفت خدا داده در وجودهرزنی باقی بماند.

شیك‌پوشی

در مورد شیك پوشی حرف زیادی نمیزنیم چون دراین مختصر نمیگنجد. فقط

اوا ـ پرون بقیه از صفحه ۱۳

داشت ، پوشید . همیشه آرزو میکرد که در نخستین شب افتتاح فیلم آینده‌اش این پیراهن را بپوشد . بارها با وسوسه پوشیدن این پیراهن مبارزه کرده بود : « نه ! آمپارو ! حالا نه ! این پیراهن را باید فقط شب پیروزی بپوشی !» آری آنشب پیراهن لامه و طلائی خودرا پوشید و بسراغ کارگردان گمنام ، بسراغ پدر بچه‌اش رفت :

ــ پدرو ! من از تو بچه‌ای دارم ! میفهمی ؟ تو پدر خواهی شد !

ــ من ؟ هاهاها ... من پدر میشوم ؟ مبارك است !

ــ تو خوشحال نیستی پدرو ؟ بچه ما خوشگلترین بچه دنیا خواهد شد ! بچه ما نابغه خواهد شد پدرو !

ــ ببین دخترخانم ! تونمیتوانی مرا گول بزنی ! میخواهی من پدر یك بچه حرامزاده بشوم ؟

ــ پدرو ! اینقدر ظالم نباش ! بخدا من غیرازتو با هیچ مرد دیگری ارتباط نداشتم ! پدر این بچه توئی پدرو ! تو! تو !»

یك سیلی جانانه به «آمپارو»ی ساده دل و مهربان فهمانید که همه رویاهای او ، سرابی بیش نبوده‌اند ...

سه ساعت بعداز نیمه شب آنشب ، اوینا در ساحل که دستخوش امواج دیوانه دریا بود ، دیوانه‌وار میدوید وازهر رهگذری میپرسید :

ــ شما آمپارورا ندیدید ؟ شماآمپارو، دوست مرا ندیدید ؟

ودر همان لحظات ، در آنسوی شهر، دختری که پیراهن لامه طلائی برتن‌داشت، واشکهای نقره‌ای بر چشم ، نومیدانه‌پاهای خسته خودرا بروی زمین می‌کشید وباخود میگفت : «چه رویای تلخی ! .. زندگی من چه رویای تلخی بود !» . دو دوست از دوسوی شهر پیش میرفتند ، ونمیدانستند که دیگر هرگز همدیگررا نخواهند دید ... سپیده دم که رسید ، اوینا دانست که جنگل وحشتناك شهر ، تنها دوست اورا نیز ازاو گرفته است : روزنامه‌های صبح، دربی‌ارزش‌ترین صفحات خود ، خبری کوچك را چاپ کرده بودند : «دیشب، دختری که پیراهن لامه‌طلائی پوشیده بود، خودرا به زیر قطار راه آهن انداخت و کشته شد ! نام مقتول «آمپارو» بود ! ...». اوینا ، از خشم وکینه حتی نمیتوانست گریه کند . چنگ درصورتش میانداخت و خودرا میزد ... ولگردان ساحل ، دوروبرش جمع شده بودند ، ولی او هیچکس را نمیدید . تصویر آمپارو همه قلبش را پر کرده بود. سرانجام ، برخاست و آرام و خاموش براه افتاد ... لیکن آنشب و شبهای دیگر، مردم ساحل ، دختری پابرهنهٔ و ژولیده را میدیدند که بلندتر از امواج دیوانه دریا فریاد میزد :

ــ آمپارو ! من انتقام ترا خواهم گرفت ! آمپارو ! سوگند میخورم که انتقام ترا خواهم گرفت ! سوگند میخورم آمپارو! صدای مرا میشنوی دوست من ؟ سوگند میخورم !

●

اوینا ، براستی دیوانه شده بود ... حالا دیگر ولگردان ساحل ، ازاومیترسیدند وکناره میگرفتند ... هر روز صبح زود ، باداره پلیس میرفت وسنگ به شیشه‌های اتاقها میزد و فریاد می‌کشید :

ــ قبر آمپارو کجاست ؟ قبرآمپارو، دوست‌من‌کجاست؟» وماموربن‌پلیس خودنیز نمیدانستند که قبر آمپارو کجاست . چه کسی قبرهای بی سنگ قبر دختران گمنام‌را میشناسد ؟ هر روز ، در بولنوس آیرس، این جنگل بزرگ ، دهها دختر مثل آمپارو از نومیدی ، گرسنگی یا تنهائی خودرا می‌کشتند یا میمردند ... درست است که «آمپارو»ی بیچاره ، همیشه خودرا دختر یك میلیونر معرفی میکرد ، اما اوهم دختر کافتی بود مثل اوینا . و جسد دختر کلفت‌هارا معمولا حتی دفن نمی‌کنند ، بلکه به سالن تشریح بیمارستانها میبرند . دکترهای آینده ، باید اجساد دختران جوان فقیر را تشریح کنند ، تکه‌تکه کنند، قلبشان را بشکافند ، جمجمه‌شان را بشکنند، تا بتوانند پیرزنان ثروتمند را خوب‌معالجه کنند و چند روزی بیشتر زنده نگهدارند! نه ، نه ! ... کسی قبر آمپارو رانمیشناخت. با اینهمه اوینا حتما می‌خواست که از تنها دوست خود ، از فرشته نگهبان خودش نشان و نشانه‌ای داشته باشد . سرانجام یکروز به ایستگاه راه آهن «بلگرانو» رفت . درآنجا باوگفتند که آمپارو ، در کجا ، خودرا زیرقطار انداخته است . اوینا در ذهن خویش ، چهره زیبای دوست خودرا میدید که در زیر بارسنگین قطار خرد شده است . بر زمین نشست و با مشتهای خود آنقدر بر ریل های آهنین کوفت که هردودستش بشکنی زخمی و خون‌آلود شد ... سرانجام برخاست و بیهدف و مقصود بخارج شهر روی‌آورد ... هنوز چندان از شهر دور نشده بود که صدای غرش رودخانه «پلاتا» را شنید ... وکمی بعد صدای ناله‌هائی را که ازچهار طرف اورا محاصره کرده بودند ... چه شده بود ؟ بی‌اختیارکفش‌های خویش را بدور انداخت و دوید : تندتر ! بازهم تندتر اوینا ! .. اکنون دیگر فاجعه را در برابر چشم خودمیدید : رودخانه «پلاتا» طغیان کرده بود وصدها کلبه فقیرانه را شکسته بود ... سربازان سعی میکردند غرق‌شدگان را نجات دهند ، ولی غرق شدهها یکی‌ودوتا نبودند . درختان پرمیوه، کودکان قنداقی ، وکلبه‌های چوبی برروی امواج دیوانه آب شناور بودند ... اجساد سگها ، بزها ، گربه‌ها و مرغهای خانگی، درکنار اجساد صاحبانشان شناور بودند ... اوینا ، دربرابر چشمان بی‌اشك خود ، وحشتناکترین صید دنیارا میدید : صید اجساد آدمی از قلب امواج ! ناگهان‌خودرا بدرون آب‌انداخت ... سربازان با قنداق تفنگ اورا زدند و بیرون کشیدند:

ــ دیوانه‌ای دختر؟ میروی‌ومیمیری!

ــ میخواهم بمیرم ! وقتی آنها میمیرند ، من چرا زنده‌ام ؟ ... میخواهم با آنها بمیرم ! وقتی بچه‌های شیرخواره میمیرند ، من چرا زنده‌ام ؟ : چندان باتون بر سرش زدند که همانجا ، درکنار گل و لجن رودخانه افتاد ... هنوزهم سعی میکرد روی زمین بخزد ، روی گل و لجن بخزد ، وغرق‌شدگان را نجات دهد... دربرابر چشم خود میدید که زنها ، مردها، بچه‌ها و حتی گربه‌ها و سگها ، با نگاهی التماس‌آمیز اورا میبنگرند .... از هرسو فریاد «کمك ! کمك !» را می‌شنید ، ولی هرچه سعی میکرد ، دیگر نمیتوانست از روی زمین برخیزد ... خسته بود ، بیخواب بود، نیمه جان بود....

دو روز بعد وقتی چشم‌گشود ، باز دربیمارستان بود ... مثل اینکه درخواب صدای کسی را می‌شنید : « عدالت پیروز است ! .. عدالت پیروز خواهد شد !» چشمان خودرا مالید ودریافت که صدای رادیورا میشنود : «عدالت پیروز است!» در ذهن خویش ، جسد خرد شده آمپارو را دید ... درذهن خویش اجساد صدها دختر وپسر وکودك را دید که امواج رودخانه «پلاتا» همراه خود میبرد ... خواست‌فریاد بکشد : «کدام‌عدالت ؟ آخرکدام عدالت؟» ولی صدایش بیرون نیامد . دلش‌میخواست کاش میتوانست این رادیوی لعنتی را خفه کند ، بشکند ، نابود کند ! ... ولی اندیشه‌های دیگری نیز در سرش بود : «اوینا ! تو باید از همین رادیو فریاد بزنی ! .. آری تو باید فریاد بزنی که قبر آمپاروکجاست ؟ عدالت کجاست ؟ قاتل او کجاست ؟ ... تو باید بجای همه آنها که نمیتوانند حرف بزنند ، حرف بزنی ! .. صدای ترا همه ملت بایدبشنوند! اگرنتوانستی ستاره بشوی ، اگر نتوانستی در نقش ماری آنتوانت بازی‌کنی ، نقش پابرهنه‌هارا بازی‌کن ! صدای آنهارا بگوش مردم برسان ! همه به سینما نمیروند، اما همه رادیو دارند ! این جعبه کوچولو، میتواند ترا مشهور کند ! میتواند آخرین شانس تو باشد ! رادیو ! رادیو ! رادیو! اوینا ! برو از پشت این رادیو فریاد بکش ! هرچه بلندتر فریاد بکش ! بجای همه کسانیکه فریادشان درگلو خفه شده است ، فریاد بکش ! ..» .

فردای آنروز ، اوینا دوباره کفش های پاشنه‌بلند خودرا پوشیده بود . وشانه بزرگی هم به گیسوانش زده بود . اکنون دراتاق منشی رئیس رادیوی دولتی بود :

ــ میخواهم آقای رئیس را ببینم !

ــ آقای رئیس کسی را نمی‌پذیرند !

ــ ولی مرا باید بپذیرند !

ــ مگر شما کی هستید ؟

ــ اوینا ! سخنگوی پابرهنگان ! ..

ــ اما اگر آقای رئیس نخواستند. سخنگوی پابرهنگان را بپذیرند چی ؟

ــ آنوقت ، من اول شما را بدار میزنم ، بعد رئیس‌تان را !

ــ هاهاها ... شوخی می‌کنید خانم !

کفش‌های پاشنه بلند اوینا ، دریك لحظه در فضای اتاق که عطر منشی آقای رئیس آن را معطر کرده بود ، مثل دو عقاب بپرواز درآمدند ، و یك لحظه بعد ، آینه بزرگی که بروی دیوار مقابل بود ، هزارپاره شده بود !

لحظه‌ای بعد ، درمیان بهت وحیرت همه ، سخنگوی برهنگان را پابرهنه باتاق رئیس راهنمائی کردند !

دنباله دارد

این چند نکته مهم را دراین مورد بدانید بهتراست.

ــ حداقل هفته‌ای یك‌روز رابخود اختصاص دهید وبه‌تمیز کردن ومرتب‌کردن لباس ها و به زیبائی خود بپردازید.

ــ یاد بگیرید که لباس پوشیدن را با موقعیت ومکان واندام و مشخصات جسمی خود مطابقت دهید و چشم وگوش بسته بنده و برده «مد روز» نباشید.

ــ همانقدر که به لباس های روی‌خود میرسید در فکر لباس های زیر خود باشید .

ــ عیوب اندام خود را بفهمید و سعی کنید طوری لباس بپوشید که‌این‌عیوب اگر ازبین نمیروند کمتر بشوند .

ــ عطر را فراموش نکنید ، چون یکی ازاساس شیك‌پوشی است.

ــ هماهنگی کفش وکیف را بالباس ازیاد نبرید.

ــ پول خود را دور نریزید و لباسی نخرید که فقط بخاطر اطاعت از مدروز ــ مدی که اصلا ممکن‌است بشما برازندگی نداشته باشد ــ آنرا خریداری کرده باشید.

***

اگر بهمه این نکات توجه دقیق ومداوم داشته‌باشید یقین بدانید نه بی شوهر میمانید ــ و نه احتیاج به جراحی پلاستیك‌دارید زیرا چنان زن جذابی خواهیدبود که کلیه توجه اطرافیان خودبخود بسوی شماست ■

پانسیون دیسنی لند

دیسنی لند آماده پذیرائی از اطفال‌نوزاد تا ۱۲سال میباشد اطفال کمتر از ۲ سال در قسمت‌نرسری دیسنی‌لندتوسط نرسهای باتجربه نگهداری میشوند، اطفال‌میتوانندروزانه،ساعتی،شبانه‌روز استفاده نمایند : **میدان کاخ‌خیابان ابتهاج شماره ٤٦**

سمپاشی منازل

هر اطاق ۷۰ ریال اثر حشره‌کشی ٦ ماه تضمین میشود. تلفن ۳۵٦۰۱٦
مؤسسهٔ ظریف

آموزشگاه آرایش آریان
جهت دوره جدید هنرجومیپذیرد
لشکرخیابان‌غفاری تلفن ۹۵۲۳٤۰

درمان چاقی
دکتر طاهری تلفن ۹۱٤۱٦
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

پوست و موی سر
بعلت مسافرت به امریکا تا مهرماه ٤۷ تعطیل است
دکتر مرتضی سرفراز
خیابان شمیران ــ سیدخندان

اینست راز خوشبختی ما

بقیه از صفحه ۷۵

«بلی» میگفت ، زن زنده وشادابی‌دارم که گاهی هم «نه» میگوید ، ولی من‌این زن را برآن زنی‌که تسلیم بلاشرط بود، ترجیح میدهم.»

تنها زن و شوهر هائی خوشبخت شده‌اند که رو دروی یکدیگر ایستاده‌اند: مساوی وبرابر ! بدون دروغ وبا صراحت!

این صراحت و تساوی، درنخستین‌سال‌های زندگی، کم‌وبیش ، زن و شوهررا دربرابر یکدیگر قرار میدهد : البته نه‌مثل دودشمن، بلکه مثل دوانسان آزاد که میخواهند با بحث و گفت‌وگو بیك نتیجه مشترك برسند. درنامه زنی جوان ، حقیقت زیبائی هست: «من وشوهرم ، سه سال تمام با هم اختلاف داشتیم . دوسه بار بآستانه جدائی‌رسیدیم... شبی بعداز یك دعوای مفصل بشوهرم‌گفتم: «ما دیگر بیهوده یکدیگر را رنج میدهیم. خیال نمی‌کنی بهتراست از یکدیگر جدا بشویم ؟» شوهرم باآنکه‌سخت عصبانی‌بود، گفت: «ببین ، ما درزندگی برای همه‌چیز می‌جنگیم : برای پول، برای‌مقام، برای شهرت ! چرا برای‌عشق نجنگیم ؟ چرا برای خوشبختی‌نجنگیم؟ خیال میکنی موفقیت در ساختن‌یك‌خانواده خوشبخت، کمتراز موفقیت دراحرازیك‌مقام‌ریاست است؟» وماندیم‌وباهم زندگی کردیم . حالا بعد از سالها فهمیده‌ام که حق باشوهرم‌بود. درست است که ما خیلی یکدیگر را رنج دادیم، اما‌ما آن رنجها ، بیك روز اززندگی‌سعادتمندانه امروزمان میارزید !».

زن دیگری مینویسد : « درنخستین شب ازدواجمان ، شوهرم بمن گفت: «اینرا بدان که خوشبختی من به خوشبختی تو وابسته‌است . مرد فقط وقتی میتواند زنش را دوست بداردکه‌احساس‌کنداوراخوشبخت کرده‌است . از تو انتظاردارم‌که بخاطر من ، ذوق‌وسلیقه وعقیده خودت‌رافراموش کنی. برعکس میخواهم که خودت باشی، وهیچ تحمیل وزورگوئی را ازمن قبول نکنی . من وتو از امشب میخواهیم دست به مشکل‌ترین کار دنیا بزنیم : ساختن یك خانواده خوشبخت! اما این خوشبختی را روی دروغ نمیتوان ساخت . بهتراست خودمان را گول نزنیم و با واقعیت روبروبشویم ...» از آن هنگام ببعد ، دوبچه‌من‌مرده‌اند ، شوهرم سه‌بارورشکست شده ، یکبار دزد همه‌اثاث خانه‌مان رابرده‌است ، اما هربار دوباره دست یکدیگر راگرفته‌ایم و بازندگی جنگیده‌ایم . حالا خیال میکنم که دردنیا هیچ حادثه‌ای وجود ندارد که بتواند مارا شکست بدهد ! ما درانجام مشکل‌ترین کار دنیا پیروزشده‌ایم! یعنی‌خانواده‌ای‌خوشبخت ساخته‌ایم !»

اینهم اعتراف صادقانه زنی دیگراست: «یکسال بعداز ازدواجمان ، من دیگر تاب تحمل شوهرم را نداشتم وبخانه پدرم رفتم. سه روز بعد فهمیدم که شوهرم با یکی از همکاران زن خودش به سینمارفته‌است . با خودم گفتم: «خیال نکن که حضرت آدم از بهشت خواهدآمد و شوهر تو خواهد شد . یك مرد پیدا کرده بودی و حالا دودستی او را بیك زن دیگر تحویل میدهی . چرا ؟» اشك هایم را پاك کردم ویکراست‌بخانه‌شوهرم‌برگشتم‌و گفتم : «زندگی را از صفر شروع می‌کنیم. موافقی ؟» و آنوقت ، هرروز بایك مشکل جنگیدیم . گریه کردن واشك ریختن را فراموش کردم ، وبخودم گفتم : «ازآسمان هفتم بیا روی زمین ! زندگی همین‌است که می‌بینی ! حالا نشان بده‌که شایسته زندگی هستی !»

زنی سی‌ودوساله که خود را خوشبخت‌ترین زن جهان میداند ، نوشته است : «من سعادت و ثبات خانواده‌ام را فقط مدیون ایمان پروردگار بزرگ وایمان به عدالت بیکران او میدانم ... اعتراف میکنم که درسالهای اولیه زندگی ، زندگی را برشوهرم جهنم ساخته بودم . یکروز پدر بزرگم بخانه ما آمد و گفت: «دخترم ! خیال نکن که ما انسانها ، بر روی زمین فقط بمیل خود زندگی میکنیم. درست است که تو وشوهرت آزادانه‌یکدیگر را انتخاب کرده اید ، اما همینکه بنام خدا ، دست در دست یکدیگر گذاشتید و خانواده‌ای را تشکیل دادید ، دیگر آن آزادی نامحدود را از دست دادید . حالا شما هردو ، در پیشگاه خداوند عهدوپیمان بسته‌اید که خانواده را ــ که مقدس‌ترین پدیده روی زمین است ــ بهم نزنید . تو حق نداری با خودخواهی خودت ، وبا هیچ‌وپوچ ، سوگندی‌را که یادکرده‌ای، فراموش کنی . اکنون تو و شوهرت ، چونان چند بره کوچك هستید : چندکودك معصوم که شما آنهارا بدنیا آورده‌اید ، واگر بدبختشان سازید ، عدالت‌خداوندی شما خواهد بخشید ...» از آنروز ببعد سعی کردم درباره سخنان پدر بزرگم که خیلی دوستش داشتم ، متصفانه فکر کنم ، وبدین نتیجه رسیدم که با امضای قباله ازدواج ، نه‌تنها دربرابر شوهرم ، بچه‌هایم وجامعه متعهد ومسؤول شده‌ام ، بلکه در برابر خداوندی نیز که مرا آفریده ، و نعمت زندگی را بمن بخشیده ، پیمان‌بزرگی را امضاء کرده‌ام . کنف این حقیقت ، آرامش درونی مرا بمن بازگردانید ، و آنوقت دریافتم که بخاطر چه بهانه‌های کوچکی ، زندگی را برخود وهمسرم حرام کرده بودم ... اکنون که سه بچه دارم ، سعی میکنم همیشه آنهارا با روح ایمان بخداوند ، و مسؤولیت دربرابر عدالت الهی بزرگ کنم ، چونکه خوشبختی خودرا مدیون همین ایمان هستم ، وخوب میدانم که بدون این ایمان درونی وروحانی ، خودخواهی‌هاو غرورهائی که در وجود هر بشری هست ، فرزندانم را تیره‌بخت خواهد ساخت !» .

زن دیگری مینویسد : «بعداز دوسال زندگی اندوهگینانه بالاخره فهمیدم که بیهوده تلاش می‌کنم که شوهرم را عوض

نقاشی و «ماشینیزم»

بقیه از صفحه ۲۵

وابسته است یا فرم های عرضه شده ؟

ــ در دنیا افراد زیادی با آهن کارمی‌کنند ، اما کارمن درعین حال که باآهن ،یعنی با جسم سخت است، ولی یك ظرافت انسانی وروح شرقی در آن‌هست ــ باین ترتیب‌نوبودن کارمن بجهت هردوی اینهاست ، هم طنز و فکر وایده خاص خودم وهم فرم هائی که ساخته میشود .

البته کوشش من اینست که دائم درمواد اولیه و حتی ایده هایم‌تازگی وتنوع و پیشرفت بدهم ، و درآینده مجسمه هائی خواهم ساخت که اجزایش جابجا بشود . و حرکت‌کند .

ــهنر معاصر ایران را چگونه می‌بینید؟

ــ هنرمعاصر ایران‌بخصوص‌نقاشی و پیکرتراشی ، جهش و هیجانی دارد ، که حتی در معیار جهان ممکنست‌بتواند قابل مقایسه باشد واین خود قابل تحسین‌است.

اما امروز جهش بازاری هم وجود دارد که دشمن کار هنری است. گالریها یکی از خطرات بزرگ‌کار نقاشی امروزاست .

ــ نظرتان در مورد‌تماشاگرایرانی چیست ؟

ــ روی تماشاگر ایرانی نمیتوانم انگشت بگذارم اما تماشاگر بطور کلی درتمام دنیا آنچنان نیست‌که برای هنرمند تکیه‌گاهی باشد ، تماشاگربا میفهمد و یا نمی‌فهمد ، آنهاکه میفهمند دسته‌ای واقعا هنرشناس هستند ودسته دیگرشان ادای‌روشنفکرانه درمیآورند که‌بازبهتراز عده‌ای هستند که اصلا نمی‌فهمند ، البته تماشاگر ایرانی‌هم یك‌چنین حالتی دارد ،امابطور کلی یك جهش خود آموزی درنسل جدید وجود دارد که‌باعث امیدواری است‌و اینکه حداقل عده‌ای بدون دعوت‌و تظاهر برای دیدن نمایشگاه میآیند ، خودش پیشرفت‌است .

ــ برنامه آینده کارتان در زمینه نقاشی چیست ؟

ــ تا آخرتابستان نمایشگاه‌جمعی نقاشان معاصر خواهدبود وبعدازآن نمایشگاه دیگری از آثار نقاشان‌خارجی در گالری خود خواهم داشت . ویك سری‌کارهای تازه دارم که بنوبه خود به‌نمایش خواهم‌گذاشت. ■

ازمیان نامه‌ها

بقیه از صفحه ۷۷

نامه دوم : ما دچار عقده حقارت شده‌ایم

حقیقت اینستکه ما دیپلمه های سالهای گذشته دچار عقده حقارت و خود کم‌بینی شده‌ایم ، زیرا دریافتیم که برای اجتماع خود بی ارزش و معادل هیچ و پوچیم . من و دوستانم اکنون از اینکه‌دوازده سال ازعمر خودرا صرف تحصیل کرده‌ایم‌و هیچگونه نمیتوانیم ازآن‌بهره‌برداری‌کنیم پشیمانیم. این درست است که تشکیل دختران‌سپاهی آغاز یك زندگی‌نوین برای‌جامعه و نهضت دختران ایرانی است‌و یك اقدام بزرگ میهنی محسوب میشود، اما باید مسؤولان‌امور خدمات اجتماعی و دولتیان را متوجه این امر کرد که نسبت بدختران دیپلمه سالهای قبل ظلم بزرگی شده است . پس دور نیست اگر ما دچار عقده‌حقارت شویم . چون دریافتیم که « بوجود ما احتیاجی نیست، مگر در مورد لزوم....» لذا من بنمایندگی از طرف دختران گیلان اعلام میکنم که کنار گذاشتن دختران دیپلمه سالهای پیش که شاید آمادگی خدمات بیشتری داشته باشند، ظلمی بزرگ بماست .ما تاکنون تصور میکردیم که‌اگر بعللی در کنکور توفیق نیافته‌ایم ، دست کم شاید شایسته این باشیم که کمر بخدمت‌همنوع بربندیم . پس مارا مایوس نکنید .

با تقدیم احترام ــ مهری زیاری
از : شلمان (گیلان)

زن روز ــ همانطور که در مقررات مربوط به سپاه دانش دختران در رپرتاژ شماره ۱۷۵ توضیح داده شد، ابتدا افراد مورد احتیاج از میان گروه دیپلمه‌های فارغ‌التحصیل امسال برگزیده خواهند شد واگر این عده کفاف احتیاج سپاه را نداد ، بدیهی است که دختران دیپلمه سالهای پیش به شرکت دراین فعالیت بزرگ اجتماعی دعوت خواهند شد . بهرصورت ما اقبال و علاقه پرشور دختران دیپلمه را برای فعالیت در یك‌امر مفید اجتماعی که بیشك چهره جامعهٔ مارا دگرگون خواهد کرد میستائیم .

کنم . او همیشه همان مردی خواهدبود که پیش از ازدواج بامن بود. پس سعی کردم دست‌کم اورا اهلی سازم تا درشبهای تاریك زندگی تنها نباشم... و آنوقت دیدم که شوهرم ، خود بخود دارد عوض میشود ! حالا او فقط شوهر من نیست، بلکه عاشق جاودانی من است ... بعداز پانزده سال زندگی مشترك ، من هنوزهم هرروز صبح شوهرم را طوری نگاه می‌کنم که گوئی مرد خوشگلی را درخیابان دیده‌ام !»

ازاین هزاران نامه ، من حقیقت بزرگ دیگری را دریافته‌ام : درزندگی زن وشوهر های خوشبخت فاتح و مغلوب ، ارباب و برده ، رئیس و مرئوس وجود ندارد. زن و شوهر خوشبخت دوموجود کاملا آزاد هستند که آزادانه یکدیگررا انتخاب کرده‌اند . از نامه های همه شوهرها معلوم است‌که همه‌شان ازآن تصویرافسانه‌ای زن بیزارند : زنی‌که مطیع محض شوهر خویش است . آنها زنی‌میخواهندکه بقول خودشان «یك رفیق ، یك همکار ، ویك شریك با سهم مساوی باشد» .

بنظر میآید که خوشبختی یك خانواده ، درسالهای اولیه زندگی ، بیشتر به صبر وبردباری‌و دوراندیشی مردهاوابسته است. همه زنهای خوشبخت نوشته‌اند: «در سالهای اولیه زندگی ، من خیلی دست به حماقت میزدم . سرهیچ وپوچ ، اشك میریختم ، دعوا می‌کردم، قهر میکردم. واگر خونسردی و دوراندیشی شوهرم‌نبود، تاحالا ازاو جداشده بودم !» اما همینکه دوسه سال گذشت ، کفه ترازوی زن سنگین‌تر میشود. همه شوهرها نوشته‌اند : «حالا بعد از چند سال زندگی ، فقط فداکاری وبردباری زنم باعث ثبات خانواده شده‌است . او حسابی مواظب ومراقب من است وراستش را بخواهید بی آنکه یك کلمه درشت بمن بگوید ، همیشه‌عقیده خودش را بمن تحمیل میکند ! ونمی‌دانم چرا خود منهم ، همیشه حرف او را میپذیرم !»

می‌بینید که خوشبخت شدن درزندگی خانوادگی ، کار آسانی نیست. همه زنهای خوشبخت در نامه های خود نوشته‌اند : «از عشق دشوارتر چیزی وجود ندارد !» حق با آنهاست. ونیز حق با زنان‌است که درنامه های خودنوشته‌اند : «هیچ‌لذتی بالاتر از پیروزی در عشق نیست، اما این پیروزی بقیمت تلاش و مقاومت وسرسختی بسیاری بدست میآید !» ■

برندگان مسابقه : «مردها و شمشیرها»

از میان کسانیکه پاسخ صحیح به مسابقه «مردها و شمشیرها» داده بودند دوستان زیر بقید قرعه برنده شناخته شدند:

۱ــ خانم مینا مهری ــ از تهران
۲ــ خانم نوشین سوره ــ از شهسوار
۳ــ خانم زهرا رضائی ــ از مشهد

جایزه برندگان که سه‌ماه زن‌روز مجانی‌است از هفته‌آینده بنشانی ایشان ارسال میشود.

پاسخ مسابقه :

۱ = ج ۲ = الف
۳ = پ و ۴ = ب

جدول شماره ۱۸۰

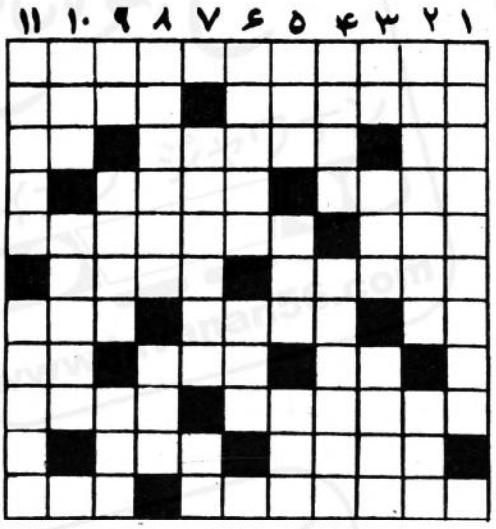

افقی : ۱ ــ از مهرماه امسال مشغول فراگرفتن کارهای اجتماعی و سپس بکمك و راهنمائی زنان درشهر و دهات میشتابند ۲ ــ دانه‌های آن برای رفع دل‌درد و زرداب و گرما تجویز میشود ــ شرافت و حیثیت است و چون کلاه ازسر برداردسایبان دیده میشود ۳ــ نوعی آهن ــ آبگوشت کم‌آب ــ گل آفرینش ٤ ــ نظر و تفکر در امور ــ روی و چهره ٥ ــ توده مردم ــ گرداگرد ٦ ــ آداب و رسوم شهر را دانستن و تمدن داشتن ــ طرز سخن‌گفتن و تلفظ ۷ ــ کلمه‌ــ تعجب در مقام شگفتی ــ از سبزیهای لوکس ــ با کاوالیه در پیست مشغول رقص است ۸ ــ مال آدم چشم‌شورسیاه است ــ ماه تمام ــ یهلو ۹ ــ‌ازگیاهان سمی ــ همنشین ۱۰ ــ گیاه پرشاخ‌و برگ بدون تنه ضخیم ــ تك نوار ۱۱ ــ برای دیگران کارسازی و کارگشائی کردن ــ گوشت بدون استخوان .

عمودی : ۱ ــ یکی از نوشته‌های هونوره دوبالزاك ۲ ــ واحد جامعه‌ــ امتناع و سرپیچی ۳ ــ همان یك‌است اما نقطه‌هایش تغییرمکان داده است ــ قدم است اما نه برای راه‌رفتن ــ حیوان چهارپا ــ ٤ــ آنرا در نوعی آش میریزند و آن آش‌راهم بنام آن میخوانند ــ نوعی انگور ٥ــ ضمیر اشاره ــ رواندار زمستانی‌ــ آزاد ٦ ــ خوراکی از اسفناج و زرده تخم‌مرغ ــ مثل و مانند ۷ ــ‌کشوری در اروپا ــ نت ماه ۸ ــ بزودی فارغ میشود ــ مرد باشد ۹ ــ‌وقتی بریزد علامت روشنائی میدانند ــ جوانمردتر و بزرگوارتر ــ مست وشنگول ۱۰ ــ بیهوده و بیکاره ــ فرقه‌ایکه در عربستان سعودی حاکم برامور هستند ۱۱ــ زادگاه ویرنالیزی‌ــ عادت و روش .

حل جدول شماره ۱۷۹

سرگرمی هفته

بچه‌های گمشده

بطوریکه ملاحظه میفرمائید یکی از اعیاد ملی است و خیلی شلوغ پلوغ. در این بازار آشفته همه خوشحالند جز خانمی که بچه‌هایش را گم کرده و برای یافتن آنها به پلیس مراجعه نموده و تقاضای پیدا کردن چهارتا بچه‌هایش را دارد، وقتی پلیس نشانی بچه‌ها را خواست مادرشان گفت:

ــ هر چهار نفرشان عین این یکی که دستش توی دست من است لباس پوشیده‌اند.

حالا شما خواننده عزیز میتوانید بچه‌های گمشده را پیدا کرده بما نشان دهید؟ بقید قرعه به سه نفر از کسانیکه پاسخ صحیح بدهند سه‌ماه زن‌روز مجانی تقدیم می‌کنیم.

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

کرم پودر توکالن بچهره شما زیبائی طبیعی می بخشد

کرم پودر مایع وجامد

توکالن

بهتر جذب میشود

رنگهای آن متناسب

بارنگ چهره شماست

کرم پودر جامد در ۶ رنگ

کرم پودر مایع در ۴ رنگ

معجزه زندگی من

بقیه از صفحه ۱۶

درخانه از دوچرخه پائین جستم ولی‌ناگاه آه ازنهادم برآمد ، زیراکیف را درجای خود ندیدم. میتوانید حدس‌بزنید که درآن لحظه برمن چه‌گذشت. مُردم وزنده شدم. زنده شدم ومُردم . وای برمن. زانوانم‌سست شد و همانجا مقابل در نشستم. مثل زنهای بچه مُرده گریستم. خدایا. اینده‌فعه چه کسی حرف مرا باورمیکرد ؟ چه‌بروزمن میآوردند ؟ صحنه زندان ، محاکمه وحتی قیافه دادستان و قاضی و زندانبان را پیش چشم مجسم دیدم جست وجو بیفایده بود. شاید هـزار بار با دوچرخه طول سه راه امین حضور تاسرچشمه‌را رفتم‌وبرگشتم واز این وآن پرسیدم‌وگریه‌کنان‌بدرگاه‌خداوند نالیدم.

بی‌اختیار اشك میریختم . به‌هق‌هق افتاده بودم. هرکس مرا درآن حال‌میدید تعجب میکرد. آشنایان می‌پرسیدند چه شده ؟ ومن جواب نمیدادم و میرفتم. بیگانگان‌مرا با انگشت‌بیکدیگر نشان‌میدادند و متعجب بودندکه یك مرد چهل ساله چرا گریه میکند ؟ چه عاملی ممکن‌است‌مردی به‌سن وسال مرا به گریستن وادارد ، آنهم چنان گریه‌های‌هائی.

مانند مجانین بخانه بازگشتم و خودرا دراتاقی حبس‌کردم. لزومی ندیدم که‌به اهل خانه بگویم برمن چه رسیده است. آنهاکه مشکلی را نمیتوانستند آسان کنند چرارنج ببرند ؟ هرچه سؤال کردند جواب درستی نشنیدند. فقط یکبارگفتم «یکی از رفقام مُرده» .

زنم محرمانه می‌پرسید :

ــ کی‌مرده ؟ حسن آقا. آقاابراهیم. نصرالله‌خان ؟ آخه‌کی ؟

وباز جوابی نمیدادم. دراتاق تاریك ودربسته برانو افتادم ورو بقبله نماز خواندم وگریستم و دعاکردم وبالاخره استغفار و بقصد خودکشی مشتی تریاك حب‌کرده را دردسترس نهادم که بخورم و همانجا بمیرم.

ازفرط گریه و خستگی کنار جانماز خوابم برد. اهل خانه مرا بیدار نکردند اما مراقبم بودند . بعدها گفتند که چقدر متوحش شده وچگونه بنوبت پشت شیشه پاس میدادند . حدس میزدندکه‌من‌قصدخودکشی دارم و حتی همسرم تریاکها را کنارجانماز دیده ولی بروی خود نیاورده بود. همین که چشم‌گشودم باز بیادماجرا افتادم.بموهای خود چنگ زدم‌وگفتم:

ــ آخه خدا. مگه من چه گناهی بدرگاه تومرتکب شده‌بودم که مستوجب این عذابم. پس قدرت تو کو ؟ پس‌عدلت چی‌شد ؟

ساعت یك بعداز نصف شب‌بود. یك لیوان آب بدست گرفتم وتریاکهارا در دست دیگر . اشهدگفتم. از گناهان دوران حیاتم استغفار کردم و آماده مرگ شدم، امادرست درلحظه‌ای‌که میخواستم مشت تریاك‌حب‌شده را دردهان بریزم و لیوان آب را بدرقه آن‌سربکشم صدای زنگ درخانه برخاست.

دلم فروریخت . از خودپرسیدم چه کسی این وقت شب زنگ میزند ؟ لیوان رابزمین نهادم و برخاستم. کسی راندانستیم که درچنان شرایطی بسراغ مابیاید. نه بیمار ، نه مسافر ، نه محتضر. پس کیست که زنگ میزند . پسربزرگم با چهره‌ای خواب آلود خود را بدرخانه رسانید وبعد پشت دراتاق من‌آمدوگفت:

ــ بابا. یه‌پیرمردوبه پیرزن اومدن‌با شماکاردارن. میگن شما اونارونمیشناسین اونام شمارو نمیشناسن اماکارتون‌دارن.

بااوقات تلخ بطرف درخانه رفتم. در روشنائی چراغ‌کم‌نور راهرو مرد شصت و چند ساله ریزنقشی رادیدم که ته ریش سفید و عرق چین دست‌دوزی شده شیرو شکری برداشت. یك‌پیرزن هم قد وهیکل خودش نیزبا اوبود. پیرزنی‌که فقط یك چشمش ازلای چادردیده میشد. پیرمرد مرا که دید پرسید:

ــ آقرضا شمائین ؟

جواب مثبت دادم. دستم را گرفت وگفت:

ــ چشم درست نمی‌بینه. بیاجلوچراغ صورتتو ببینم.

پیرزن هم بدنبال ما آمد . هردو بصورت من دقیق شدند واشاره‌ای بهم کردند . باز مرد پیر از من سؤال کرد :

ــ چیزی گم‌کردین ؟

تا این جمله ازدهانش خارج شد مثل بچه بدامنش آویختم وبی‌توجه به همسر ومادر و پسرانم که متعجبانه ایستاده بودند ومارا مینگریستند گریه‌را سردادم وگفتم:

ــ ای آقا . تورو‌بخدا اگه‌پیدا کردی پسم‌بده. بیچاره میشم . بیرونم میکنن. الآنه میخواستم‌تریاك بخورم‌خودمو بکشم.

این‌بار پیرزن باصدائی لرزان پرسید:

ــ چقدر بود ؟

ــ بیست هزارتومن . همه‌اش‌اسکناس ده‌تومنی. توی کیف چیزای دیگم بود. حکمهای اداره. کارت خدمت . دفترچه بیمه. گواهینامه رانندگی.

دونفری بهم نگاهی کردند و پیرمرد گفت:

ــ بهش بده . خودشه. الهی شکر که پیداش‌کردیم . از غروب تاحالا داریم میگردیم.

و معجزه زندگی من

بقیه از صفحه ۱۷

قیاس کنید وضع مرا . دربالای گردنه . درنقطه‌ای که تا کف دره بیش ازسیصد متر ارتفاع نبود . درنیمشب سرد وتاریك و درد زایمان . .

حالا بدو علت میارزیدم . هم از سرما و هم از ترس . نزدیك بود روح از تنم پرواز کند . بخود تلقین کردم و گفتم :

ــ درد زایمان نیست . از سرماست. کمرم سرما خورده . یه آسپرین میخورم خوب میشم .

از ترموسی که همراه داشتم یك‌چای ویك قرص مسکن خوردم ، اما هنوز پنجدقیقه نگذشته بود که باز درد عارض شد . شدیدتر و طولانی‌تر . ناله‌کنان به فاطمه گفتم :

ــ آقارو صدا بزن .

حمید داشت به موتور ور میرفت وهرگاه چراغی از دور پیدا میشد به تکان دادن دست ودر واقع برقصیدن وسط جاده میپرداخت . حمید آمد . وقتی ماجرا را با او درمیان نهادم بشکل تاثرانگیزی و در عین حال مسخره‌ای دوباره برسر خود کوفت و روی تشك جلو نشست و گفت :

ــ وای . وای . چه خاکی بسرم بریزم . تو که هفت‌ماهت بیشتر نیس .

ــ چه‌میدونم . این درد ، دردزایمانه. تردیدی ندارم .

ــ یه مسکن بخور . یکی دیگه . دو سه‌تا پشت سرهم بخور .

ــ نه فایده نداره . این درد با هیچ مسکنی آروم نمیشه .

برای سومین‌بار درد بسراغم آمد و متاسفانه این مرتبه فاصله بسیار کم بود . دفعه چهارم یا پنجم دیگر درد قطع نگردید وادامه یافت . من مثل مار بخود می‌پیچیدم ومی‌نالیدم و به لباس خودم و فاطمه و موی او ، به پتو ، به تشك و صندلی اتومبیل چنگ میزدم . میگریستم ودر دل شهادتین را تکرار میکردم ، زیرا یقین داشتم که هم‌خودم میمیرم‌وهم‌بچه‌خفه‌میشود.

اتومبیلها بالای گردنه ناله‌کنان رد میشدند و بدست تکان دادن حمید که واقعا مضطر وبیچاره شده بود اعتنائی نمیکردند . بفرض اگر رانندگان چاق و تنومند دیزلها وکامیونهای سنگین باری توقف هم میکردند چه کاری از دستشان ساخته بود . آنها هم حق داشتند که بی‌اعتنا بگذرند ، زیرا درآن نقطه مرتفع که شب‌وحشتناکی داشت هیچ راننده‌ای جرئت نمیکرد کامیون خودش را با آنهمه بار خاموش بگذارد و پیاده شود .

یکساعت دیگر گذشت . یکساعتی که بر من قرنی طولانی جلوه میکرد . درد به منتها درجه رسیده بود . فاطمه از ترس مرا بغل کرده بود و میگریست و میگفت :

ــ خانم‌جونم . الهی قربونتون برم. کاشکی من میتونستم ناراحتیتونو با خودم تقسیم کنم .

دخترك از ترس داشت قالب تهی میکرد و موی قشنگ وبافته خودش را در دسترس من میگذاشت که بهنگام شدت درد چنگ بزنم ، شاید کمی تسکین‌یابم . کم‌کم علائم وضع حمل نمودار میشد که من از فرط وحشت بدوران سر دچار شدم و از هوش رفتم . هیچ زنی بهنگام زایمان از درد بیهوش نمیشود ، اما من از حال‌رفتم واین ترس بود که مرا بیهوش کرد .

دیگر نفهمیدم چه شد و چه گذشت. موقعی بهوش آمدم که روی تخت بهداری خرم‌آباد آرمیده بودم و صدای‌گریه دخترم دراتاق طنین افکنده بود . باورم نمیشد که واقعا حواس پنجگانه‌ام درست کار میکنند . به چشم وگوش خویش اعتماد نداشتم . یك‌لحظه فکر کردم که شاید مرده‌ام واین تجسمی است از آرزوی من که در دنیای دیگر صورت حقیقت گرفته است . (حمید) شوهرم کنار تخت ایستاده بود . کمی آنطرفتر خانمی قنداقه بچه‌ام را در بغل داشت وبروی من لبخند میزد. به فرشته‌ای شباهت داشت که از آسمان نزول کرده‌باشد . صورتی شیرین و نگاهی آرامش‌بخش و امیدوار کننده داشت . آنقدر مهربان بنظرم رسید که دلم میخواست از جای برخیزم و هزار بوسه بصورتش بنهم و برگیرم . (فاطمه) گوشه اتاق داشت پتوهارا تا میزد . پتوهائی که بعدا فهمیدم جسم نیمجان مرا در آن بسته و به بهداری انتقال داده بودند . پزشکی با روبوش سفید وارد اتاق شد و قبل از اینکه بمن نگاه کند پرسید :

ــ خوب خانم . مریضتون‌هوش اومد؟

فهمیدم خانمی که قنداقه طفل را در بغل دارد قابله یا پزشك است ، ولی او روبوش سفید نداشت و نشان نمیداد که مربوط به آن بیمارستان باشد . خانم جواب داد :

ــ مریض من حالش خوبه . از ترس بیهوش شده بود . دخترخانمشم ماشاءالله سالمه وزنش زیاده و خیلی خوب گریه میکنه . چشم کولی است .

دهان گشودم و پرسیدم :

ــ من کجام ؟

شوهرم سرش را نزدیك آورد و گفت :

ــ به معجزه بود . خدا تورو نجات داد .

ــ چی شد ؟ وقتی من بیهوش شدم چی شد ؟

ــ بعدا برات تعریف میکنم .

همه از اتاق بیرون رفتند و فقط (فاطمه) ماند . او با شادی خودش را بمن رسانید ودستهای مرا در دست گرفت و بوسید و گفت :

ــ خانم . الهی شکر . حالتون خوبه. بچه سالمه .

ــ تو بگو چی شد ؟

ــ هیچی خانم . اون‌وقتی که شما بیهوش‌شدین . آقا داشت از ترس زهره‌ترك میشد . مرد باون بزرگی گریه میکرد و توی سرش میزد . منم که دیگه تکلیفم معلوم بود . داشتم قیض روح میشدم که یه‌هوئی یه دونه ازاون ماشین سفیداکه مال مریضخونه‌اس نزدیك شد . من دویدم جلو ودست تکون دادم . ماشین وایساد . آقا گریه‌کنان ماجرارو تعریف کرد . من دیدم یه خانم . همین خانم که الآنه دیدین با یه آقا پیاده شدن . خانمه گفت . من قابله هستم . نترسین . داریم میریم (خرم‌آباد). اونوقت شمارو سوار کردن . مام درهارو بستیم و سوار شدیم واومدیم‌اینجا . شمارو بردن توی اتاق عمل و خلاصه من یه‌هوئی صدای بچه‌روشنیدم . حالام‌که شاالحمدالله بهوش اومدین .

وقتی خانم قابله برای خداحافظی باتاق من بازگشت از او پرسیدم :

ــ خانم . شما اونوقت شب اونجا چیکار میکردین .

ــ من قابله بهداری اندیمشك‌هستم . شوهرم دکتره . شوهرم مامور خرم‌آبادشده بود . قرار بود صبح حرکت کنیم ، ولی ماشین گیر نیومد . ناچار با آمبولانس بهداری راه افتادیم . مثل اینکه بدل من افتاده بودکه وجودم توی راه برای یه نفر موثره . عجله داشتم . اگه تا صبح صبر میکردیم راهت‌تر باینجا میرسیدیم . خلاصه اومدیم . من وقتی بالا گردنه شوهر شمارو دیدم که داره گریه میکنه فهمیدم خداوند منو باینجا کشیده که یه نفرو از مرگ نجات بدم . همینطورم شد ، حالا خوشحالم که شما حالتون خوبه .

بله آقای سردبیر . این بود معجزه زندگی من . آیا شما این واقعه را جز معجزه به چیزدیگری تعبیر می‌کنید ؟ ■

گیتا در اوج قدرت

بالاخره انتظارها به پایان‌رسید سال۱۹۶۸ فروش فوق‌العاده گیتا واقعاهمه را مجذوب خود کرده . گیتا سه راه شاه‌تلفن ۴۳۹۹۰

فردای کودک

کودکستان ـ دبستان ـ پانسیون شبانه روزی زیر نظر مستقیم فروغ فروتن ـ محمود خاتمی

برنامه سال تحصیلی تمام وقت(ازساعت ۸صبح الی ۶بعدازظهر) بوده و دانش‌آموزان تکالیف شب‌را در کلاس زیرنظر مربیان انجام میدهند

تدریس زبانهای انگلیسی و فرانسه زیر نظر معلمان خارجی کلاسهای موسیقی ، باله ، نقاشی ، کارهای دستی و هنری زیر نظر مربیان هنرمند اداره میشود.

وسیله رفت و آمد بتمام نقاط تهران و حومه آماده میباشد نشانی جدید : یوسف‌آباد ـ خیابان محمدرضاشاه ـ مقابل سینما گلدیس ـ خیابان آهی . تلفن ۶۲۷۱۵۷

پیرزن چادرش را پس زد وکیف را از زیر چادر بیرون آورد وبطرفمن درازکرد. کیف را گرفتم وبطرفی پرت کردم و مثل دیوانگان بوسیدن دستها و پاهای پیرزن و پیرمرد پرداختم. آنهافرشته بودند . فرشتگان خداوند . باورم شد که آنها فرشته‌اند زیرا دراین زمانه واین‌شرایط انسان اینقدر باگذشت‌پیدا نمیشود. چه‌کس ازبیست هزارتومان پول بی‌زبان میگذرد و هشت ساعت در کوچه ها و خیابانها می‌گردد و هزارخانه را درمیزند تاصاحب پول‌را بیابد؟

پیرمردگفت:

ــ من نمازموتوی مسجد محمودیه خوندم و بیرون اومدم. لب جوب‌آب وایساده بودم‌که شما با دوچرخه رسیدین. کیف ازپشت دوچرخه افتادزمین جلوپای من رفت توی جوب ، هیشکی اونو ندید . من فورا ورش‌داشتم. چون اگه مردم‌ولنگار میدیدن هزارجور کلك درست میکردن. اومدم خونه بمادرجن جریانو گفتم. با اجازه شماواسه اینکه صاحب کیفو بشناسیم توی کیف گشتیم و گشتیم تابالاخره‌ازروی کارت کارونتصدیق‌اتومبیل‌اسم‌ونشونی‌شمارو پیداکردیم. امانشونی دقیق نبود. همین نوشته بود خیابون نایب‌السلطنه. میدونستم که داری دق می‌کنی. نخواستم اینکارو بصبح بذارم. خودم میدونم شب سختی بهت میگذشت. بامادرجن راه افتادیم. در هزارتاخونه‌رو زدیم. بعضی‌ها دروغی یه چیزائی میگفتن ، اماعن گول نخوردم.با عکس تطبیقشون میدادم ومیفهمیدم دروغ میگن . خلاصه اونقدر گشتیم تابالاخره شمارو پیداکردیم.خوب‌دیگه . کاری‌نداریم. بریم بخوابیم.

کیف را گشودم و پولهارا پیش پایشان ریختم که هرچه میخواهند حلال و طیب و طاهر بردارند ، اما آنها با بزرگواری نپذیرفتند و حتی پیرمردگفت:

ــ من کاسبم. چیزی ندارم. اما اگه به وقت پولی خواستی من حاضرم. اگه داشته‌باشم بهت قرض میدم.

این راگفت که بی‌نیازی خودش رابه من ثابت‌کند. اوومادرجن براه افتادو رفتند . فرشتگانی که شاید ازبارگاه خدای عادل برای نجات من ماموریت داشتند. این بود معجزه زندگی من. بعقیده شما حادثه آنشب یك معجزه شبیه نبود؟ چرا. در دنیائی‌که انسان پولی به‌کسی قرض میدهدو سرموعد نمیتواند آنرا پس بگیرد وجود این قبیل اشخاص پاك و چنین حوادثی معجزه است ■

«آریانا فیلم» با افتخار فراوان فیلم برگزیده سال‌را تقدیم میکند

داستانی آنچنان ارزشمند که نقش زندگی را در آن خواهید دید و با حقایق تلخ واقعیت آشنا خواهید شد

برنامه امشب سینماهای

اروپا ـ رکس ـ آسیا ـ میامی ـ پاسیفیك ـ تیسفون ـ همای ـ سیلوانا ـ ری ـ المپیا ـ پرسپولیس

و برنامه افتتاحیه سینما ارانوس (مختاری شاهپور)

فروزان همایون منیجر **وثوق**
و آرمان در فیلم

چرخ بازیگر

بازگران: قدکجیان شالچی مینا فرنگیس ناهیدفروهر حنتی لیلافروهر

ساخته: آریانا فیلم

نامه سوم :

پدرم فقط اسکناس را دوست دارد !

گلی جان !

من وخواهرانم و پدرم ، در دو دنیای کاملا جداگانه زندگی می‌کنیم . دنیای پدرم ، فقط دنیای پول است و اسکناس ، و دنیای ما ، دنیای جوانی‌است وهزار آرزو و حسرت و افسوس . پدرم معتقد است که زندگی یعنی اینکه باید چیزی بخوری تا زنده باشی ، و لباسی بپوشی تا برهنه نباشی ! همین وبس ! .. پدرم چندان بما بی‌اعتنا است که اگر صحبت پول در میان نباشد ، شاید درعرض هفته ، اصلا دوسه کلمه هم با هم صحبتی نکنیم . او مارا کتك نمیزند ، ولی بی‌اعتنائی‌اش، دردآورتر از هرکتکی است. شنیده‌ام که خیلی پول دارد ، اما درخانه ما صحبت از گردش ، مهمانی ، پیك‌نیك ومسافرت ، کفراست . خلاصه زندگی پدرم ، ولاجرم زندگی من و خواهرانم در خوردن و خوابیدن خلاصه شده است ، وبدتر از همه اینستکه پدرم قصد دارد مرا که دیپلمه هستم ، از ادامه تحصیل محروم سازد . خواهش میکنم بپدر ومادرها بگو کمی هم بفکر بچه‌هایشان باشند . چرا کمی بما محبت نمی‌کنند تا دریادریا محبت در پایشان بریزیم ؟ آیا من که یك انسانم ، ارزش چند اسکناس رنگی را هم ندارم که بخاطر آنها باید از ادامه تحصیل هم محروم بشوم ؟

امضاء محفوظ

جواب گلی :

پیش از آنکه بدین سه نامه از سه دختر جوان و غمزده پاسخ بدهم ، توجه همه پدر ومادرها را بیك نکته تاسف‌انگیز جلب می‌کنم : می‌بینید که هر سه دختر ــ ونویسندگان نامه های مشابه دیگر ــ حتی از ذکر نام حقیقی خود وحشت دارند. این دخترها از پدر ومادرخود « میترسند » ! بلی ، آنها از پدر ومادری‌که آنان را بدنیا آورده‌اند ، وشاید دوستشان هم دارند ، وحشت دارند . این دخترها نه تنها جرات ندارند درباره زندگی خود دوکلمه با پدر ومادر خود حرف بزنند ، بلکه در زندگی آنها ، حتی یك خاله یا عمه یا یك دوست صمیمی و همدل نیز وجود ندارد که پای درد دلشان بنشیند واشك از چشمشان پاك کند . خیال می‌کنید چنین دختری که شانزده یا هفده سال بیشتر هم ندارد ، یعنی در بحرانی ترین دوران عمر خویش است ، تاکی میتواند بسوزد وبسازد ودم برنیاورد، یا خدا نکرده راه انحراف واشتباه در پیش نگیرد ؟

نامه اول ، نمونه‌ای ازخودخواهی ظالمانه یك مادر است : مادری که مدام بچه میزاید و آنگاه در خانه را بروی دخترش می‌بندد و خود پی‌گشت وگذار و سیروسیاحت میرود ، و نه‌تا بچه قد و نیمقد را بدست یك دختر جوان میسپارد ! دخترك مادر خودرا «جلاد» نامیده ، والبته هیچ مادری جلاد نیست ، اما زنی هم که دخترش را هر روز کتك میزند ، وبدن اورا با دندانهای خود کبود میسازد ، شایسته نام مادری نیست . مادری که موهای دخترش را بیرحمانه قیچی میکند و اورا «کلفت خانه» معرفی می‌کند ، آیا واقعا شایسته آنست که مدام بچه بدنیا بیاورد؟ این دختر ازپدر ومادر خود چه میخواهد؟ دوباره مرا چنان نومید ساخته که ده روز بستری بودم و آب از گلویم پائین نمیرفت. آخر آیا این ننگ نیست‌که آدمهای کور ومعلول به دانشگاه بروند ، و آنوقت من دختر سالم و شیفته درس و کتاب ، دیپلم هم نگیرم ؟ میدانم که اگر درس نخوانم، فردا مرا مجبور خواهند کرد که باولین خواستگاری که درخانه‌مان را میزند ، بلی بگویم ، وحال آنکه من میخواهم تحصیلات عالی داشته باشم ، و نه بزور ، بلکه با رضایت خودم ، خانواده‌ای تشکیل بدهم . شما میگوئید من چکنم ؟ آیا دوباره باید خودکشی بکنم تا از دست این پدر ومادر بی‌انصاف راحت بشوم ؟ .. لطفا بمن جواب بدهید ، واسمم را هم محفوظ نگهدارید ، چونکه اگر پدر ومادرم بفهمند که ازشما راهنمائی خواسته‌ام ، پوست از سرمی‌کنند!

(امضاء محفوظ)

کفردرس‌خواندن..

بقیه از صفحه ۸

آنقدر نومید شدم که دست بخودکشی زدم، برای اینکه حق خودم میدانم که مثل هـر دختری در دبیرستان درس بخوانم ، واگر پدر ومادرم سد راه من نبودند ، حالا کلاس چهارم متوسطه را هم تمام کرده بودم . باری ، بعداز خودکشی مرا به بیمارستان رساندند ، وقتی بهوش آمدم ، پدرم که میدانست تنها علت خودکشی من محرومیت از تحصیل است ، نزد دکتر بیمارستان قسم خورد که «سال آینده حتما ترا به دبیرستان میفرستم !» باور کنید که درآن حال نیمه مرده ، از خوشحالی میگریستم ، ولی متاسفانه دوهفته پیش ، پدرم که شنیده بود دخترهارا بعداز اینکه دیپلم گرفتند ، به خدمات اجتماعی میفرستند ، مرا صدا زد وگفت : «ازامسال دیگر توی خانه هم نباید درس بخوانی !» پرسیدم : «چرا پدر؟» با عصبانیت گفت : «برای اینکه اگر دیپلم بگیری ، ترا به «سربازی» میبرند ! عجب دوره خراب‌شده‌ای شده ! حالا دیگردخترها را هم به سربازی میبرند !» هرچه گفتم : «پدر! دخترهارا به سربازی نمیبرند ، بلکه از آنها برای باسواد کردن دخترهای‌دیگر ویاددادن‌خانه‌داری‌وزندگی‌به‌زنهای‌روستائی استفاده می‌کنند . مگر اینکار گناه دارد ؟ وانگهی شما بمن قول داده‌اید که مرا بـه دبیرستان بفرستید !» . عصبانی شد و گفت : «اگر تو به دبیرستان بروی، مردم این شهر میگویند : «فلانی که خودش مردم را پند واندرز میداد ، حالا دخترش را به دبیرستان گذاشته !!» و آنوقت آبروی من میرود ! . .» گلی‌جان ! حرفهای پدرم

سینما وگردش ؟ مینی‌ژوپ ؟ آزادی و تساوی کامل ؟ نه ! او میخواهد که پدر ومادرش فقط کمی با او مهربان باشند. وآیا این انتظار و توقع کوچك ، چنان جرم بزرگی است که شایسته مشت ولگد روزانه باشد ؟ این دختر را از کلاس پنجم متوسطه بیرون آورده‌اند ودیگر نمیگذارند درس بخواند ، زیرا پدرش معتقد است که : «اگر دختر زیاد درس بخواند رویش باز میشود!» . در دو نامه دیگر نیز عینا همین عقیده حیرت‌انگیز را می‌بینید . و آنوقت ، وقتی من از تساوی کامل حقوق دختر و پسر وزن‌ومـرد حرف میزنم ، گروهی فریاد برمیآورند که : «دخترها دیگر چی میخواهند ؟ مگر آنها باز هم چیزی کم وکسر دارند ؟» می‌بینید کـه این دخترها ، چیزی جز «حق زندگی» نمیخواهند . گروهی میگویند : «گلی‌خانم! شما دخترهارا علیه پدر ومادرشان تحریك می‌کنید !» میخواهم از شما بپرسم که آیا پدرومادری را که با دخترشان مثل یك کلفت رفتـار مـی‌کـنـند ، شما بـا عـدل و انصـافتـان می‌بخشید که منهم ببخشم ؟ اگر ما ، همه ظلم‌هائی را کـه درطی قرون ، در حق دخترها و زنها اعمال شده است ، فراموش کنیم ، آنچه را امروز بچشم خود می‌بینیم ، چگونه میتوانیم فراموش کنیم؟ دختری که امروز شانزده یا هفده سال دارد ، کـی است که قرن بیست‌ویکم را هم خواهد دید ، ونیز خواهد دید که همچنان او ، به کره ماه ومریخ میروند ، ولی پدر ومادرش ، حتی اورا از گرفتن یك دیپلم ساده نیز مانع میشوند . چرا؟ آیا پول ندارند ؟ نه ! مادر میخواهد که دخترش درخانه بنشیند ولله وداید و بچه او بشود ، و پدر متاسفانه معتقد است که «دختری که بدبیرستان میرود ، فاسد میشود!» . آیا شما چنین طرز تفکری را عاقلانه میدانید کـه مـن بدانم ؟ آیا واقعا هزاران دختری که بـه دبیرستان میروند ، فاسد شده‌اند ؟ می‌بینید که ما درایران هنوز با مسائل قرون وسطائی مواجه هستیم . دست‌کم صدوپنجاه سال است که کشورهای پیشرفته ، مساله دانشگاه رفتن دخترهارا هم حل کرده‌اند، ولی‌ما هنوز هم باید کشش آهنین بپوشیم و راه بیفتیم و درخانه‌هارا بزنیم و پدر ومادرها بگوئیم که : «بخدا ، به پیغمبر ، دختری که سواد ندارد ، دیگر درروزگار ما نمیتواند خوشبخت باشد ! بخدا دختری که بدبیرستان میرود ، فاسد نمیشود !» . گروهی با خوش‌بینی افراطی خیال می کنند که این مسائل درکشورما دیگر حل شده است ، ولی دلم می‌خواهد این ها روزی بیایند و صدها نامه شبیه این نامه را بخوانند تا به حقیقت تلخ آگاه شوند .

درنامه دوم ، به ماجرای دردناکتری برمیخورید . یك دختر شانزده ساله که در تمام دوران ابتدائی شاگرد اول بوده ، و بدون هیچ معلم ووسیله‌ای ، سه کلاس متوسطه را هم خوانده ، و حتی بخواهر کوچك خودش درس داده است ، ناگهان یکروز میشنود که باو میگویند : «دیگر نباید حتی در خانه هم درس بخوانی !» . به اعتقادات پدر این دختر توجه کنید :

«هر دختری به دبیرستان برود، فاسد میشود !... اگر تـو دیپلم بگیری، آبروی من میرود !....»

شما انتظار دارید من بایـن دختر معصـوم بگویم که : «حق با پدر تست ؟» شمـا می‌گوئید پدر و مادر این همـه دختر دیپلمه همه بی آبرو و بیدین هستند؟

من دراین نامه ها به تعصب غیرمنطقی وجهل ونادانی آشکار برمیخورم . تعصب یعنی اینکه وقتی بدخترها میگوئید : «یکی دوسال هم به همچنان خودتان درس بدهید !» فورا فریاد عدای برمیآید که : «میخواهند دخترهای مارا به سربازی ببرند !» . تعصب یعنی اینکه آدمیزاد ، مقداری فرمولهای از پیش‌آماده شده را در مغز خود بگنجانید ، و درباره هر خبر و واقعه و مطلبی ، بدون توجه به حقیقت ، واز روی همان فرمولها قضاوت کند . این دختر ، آنقدر درس وتحصیل را دوست دارد که حتی از روی نومیدی ، دست بخودکشی زده است . او درنامه خود نوشته است : «اگر پدر ومادرم ، بدست خودشان مرا خفه کنند ، بهتر از اینستکه از درس خواندن محروم سازند !» آیا این دختر ، چیزی میخواهد که حق او نیست ؟ آیا در روزگاری که کشور ما ، پیشرو و پرچمدار مبارزه جهانی با بیـسوادی شده است ، بجاست که دختران خودمان را از تحصیل باز داریم ؟

دراین چند هفته ، دربحث پرحرارتی که درمورد نامه آقای مهندس «فنان» درگرفته بود ، دیدید که چگونه عده‌ای از مردها ، زنهارا بدلیل اینکه دیپلم ولیسانس ودکترا ندارند ، بباد استهزاء گرفتند و آنهارا نالایق برای آزادی خواندند . و آنوقت همین مردها که از بیسوادی وعدم توجه زنها به مسائل جدی زندگی مینالند، حتی بدختر خود اجازه نمیدهند که درس بخواند! بااعتراض‌بماميگويند:«كداميك از زنان‌ايران‌كار بزرگي انجام داده‌اند ؟ آيا ما هم مادام‌كوري وايندیرا گاندی داریم؟»

گویا این آقایان انتظار دارنـد کـه دخترهایشان ، مدرسه نرفته ودرس‌نخوانده، مادام کوری وایندیرا گاندی بشوند ! وقتی من از آزادی و تساوی دخترها وزنها حرف میزنم ، مقصودم همین آزادیهای ابتدائی است : آزادی و حق زیستن ! آزادی وحق درس خواندن ! وگرنه خوب میدانم که آزادیهای ایده‌آل ، بدین‌زودیها بدست نخواهد آمد ، وبسیاری از ایـن آزادیهای ایده‌آل، درشرائط حاضرجامعه ، حتی بضرر کشور ماست . اما از من انتظار نداشته باشید به دخترها بگویم که : «درخانه‌هایتان بنشینید وکتك و مشت‌ولگد پدر ومادرتان را نوش جان کنید و حرفی از درس ومدرسه نزنید !» .

درنامه سوم ، باپدری مواجه هستیم که زندگی‌اش در پول واسکناس خلاصه شده‌است ، و میخواهد دختر دیپلمه‌اش را از ادامه تحصیل مانع شود ! او معتقد است که : «زندگی یعنی اینکه چیزی بخوری وزنده بمانی ، ولباسی بپوشی و برهنه نمانی !» . آیا زندگی حقیقتا اینست؟ آیا بشر از عصر حجر تا حالا راه بیهوده‌ای پیموده‌است ؟ مردوزن عصر حجر نیزچیزی میخوردنـد و لباسی میپوشیدند و زنده میماندند . پس فرق انسان قرن بیستم با انسان دهها هزارسال پیش چیست ؟

اکنون دلم‌میخواهد همه‌پدرومادرهای با حسن نیت ، هزاران پدر ومادری‌که از نان شب خود میبرند تا دختران خودرا بمدرسه بگذارند ، نجای من جواب این سه دختر غمزده را بدهند . دوواه بیشتر در برابرما نیست. یاباندگوئیم: «اصلا درس خواندن دختر، سیما وگردش‌رفتن مردم ، خنده وشادی ، رادیووتومبیل وتلویزیون ، همه‌کثك است ، وباید همه اینهارا نابود کنیم و برگردیم بهزاران سال پیش وسوار الاغ بشویم ، ودرجنگلها دنبـال شکار بگردیم !» .

ویا باید بگوئیم : «درس خواندن حق دختر امروزی است ! سینما هم هنر هفتم است (البته منظورم فیلم و سینمای خوب است نه سینمای سکسی وبدآموزکه خود منهم دخترم را مجال است بـه تماشای فیلـم بکش بکش یا بوس بوس بفرستم!) گردش وشادی و خنده‌ها حق انسانست ! اتومبیل وتلویزیون و رادیو هم، وسائل بسیار خوبی هستند !» ودراینصورت باوجود احترام قلبی که بمقام پدر ومادر داریم ، چاره‌ای نداریم که حق را بدختران آنها بدهیم . و من حق را بدختری میدهم که حتی بدون معلم درس خوانده است . من حق را بدختری میدهم که میگوید : «پدر! مارا هم باندازه یکی از آن‌اسکناس های رنگینت دوست داشته باش !» من حق را بدختری میدهم که فریاد میکشد : «مادر ! دیگربچه پس‌انداختن بس است ! بجای اینکه در خانه را بروی من قفل کنی ، بروی خودت قفل کن ودرخانه بنشین وبچه‌هایت را تربیت کن ! وبگذار من دنبال سرنوشت خودم بروم ، بگذار من درس بخوانم و برای خودم آدمی مفید بحال جامعه باشم !» . تنها پاسخ من باین دخترها چنین است : «خواهران عزیزمن! مقاومت کنید ! حتی اگر شده در زیر زمین‌ها هم درس بخوانید ! سعی‌کنید پدر ومادرتان را با مهربانی ، با کمك گرفتن از افراد خانواده ، با منطق آشنا سازید ! در هرحال عقب‌نشینی نکنید ، وگرنه صد سال دیگر بازهم بما خواهند گفت : «مگر زن ایرانی چه کار بزرگی انجام داده است ؟!»

درود باین پدر

اکنون دلـم میخواهد برای اینکه نمونه‌ای از یك پدر واقعی در برابر این پدران بی‌انصاف قرار داده باشم ، این نامه را هم که از دختر یك کارگر ساده بدستم رسیده ، بخوانید :

گلی عزیز ! سلام !

از تو میخواهم نامه مرا چاپ کنی تا همه بدانند درکشوری که اینهمه صحبت از مبارزه با بیسوادی است ، بامن که دختر یـك‌کارگر هستم ، چگونه رفتار می‌کنند . من امسال درکلاس چهارم ریاضی دبیرستان ثبت نام کردم . امروز که به دبیرستان رفته بودم ، خانم مدیر از من ۸۵۰ ریال‌شهریه خواستند . خودشان‌میدانند که من همه ساله مبلغی کمتر از این حدود پرداخته‌ام ، ودراین چهارسال شاگردبدی هم نبوده‌ام . بخانم مدیرگفتم : «خانم ! پدر من قادر نیست این مبلغ را بپردازد ، چونکه امسال خرج ما زیادشده ، وبرادرم‌هم به دبیرستان میرود ، وازاو هم شهریه میخواهند . وانگهی شما از شاگردان دیگر مبلغی در حدود ٤٥٠ تا ٦١٠ ریال‌گرفته‌اید. مگرمن باشاگردان دیگر فرق دارم؟». خانم مدیر گفت : «اگر پول نداری ، بمدرسه نیا ! مگر کـی ترا مجبور کرده کـه درس بخوانی ؟ کـی‌که پول ندارد ، نباید بمدرسه بیاید !» با این حرف خانم مدیر، بچه‌هائی که دراتاق او بودند ، همه بمن خندیدند . بخدا در آن لحظه دلم میخواست زمین دهان باز کند ومرا ببلعد . گلی‌جان! اجازه بده بگویم که پدر من یك کارگر ساده است . من اورا میبینم زیرا که شب وروز جان میکند تا من وبرادرم باسواد بشویم . هرکس مارا درمدرسه و کوچه و خیابان ببیند ، حتما خیال میکند کـه پدرمان کارمند درجه یك یا رئیس یك اداره است . نه خیال کی‌که ما لباسهای گرانقیمت میبوشیم ، نه بخدا ! من کـه دختری هفده ساله هستم ، هنوز یك پیراهن مثری پنج تومان هم نپوشیده‌ام . برادرم همیشه لباسهای دست دوم و کفشهـای وصله زده میپوشد . با اینهمه طوری بیرون میرویم ، که همه مردم تعجب می‌کنند . چونکه خدارا شکر مادر با سلیقه‌ای هم داریم . او برای ما لباسهائی میدوزد کـه هم ارزان است و هم شیك و زیبا . من در سال یك جفت بیشتر کفش نمیخرم . ولی اگرکفشم کف نداشته باشد ، رویه‌اش را بقدری تمیز وخوب نگهمیدارم که همه فکر میکنند چند جفت‌کفش‌دارم . پیراهنی که حالا برتن دارم ، شیك وزیبا است ، ولی ده تومن بیشتر خرج آن نشده است. پدر ومادرم طوری‌مارا بار آورده‌اند که من اگر یکروز غذا هم نخورم ، طوری وانمود میکنم که سیرهستم . من افتخار میکنم که دختر یك کارگر ساده و شرافتمند هستم، واینرا بصدای‌بلند میگویم. من دلم‌میخواهد پهر عصبیتی است درس بخوانم و پاداش زحمات و فداکاریهای پدرومادرم را بدهم. اما خانم مدیر بمن میگوید : «اگر پول نداری ، لااقل لباسهای پاره بپوش تا ما بفهمیم که پدرت چکاره است و بتو کمك کنیم !!» من کمك نمیخواهم گلی‌جان ! چونکه پدرم هم ازکسی‌صدقه قبول نمیکند، ولی از شما میپرسم : «آیا دختر کارگر بودن ننگ وعاراست ؟ پس دراینصورت اعلانی بسردرمدرسه‌ها بزنید که : ورود دختران و پسران کارگر اکیدا ممنوع است !»

خواهش میکنم نامه مرا چاپ کنید تا خانم مدیرمان بفهمد که من به پدرم افتخار میکنم ، ونیش و طعنه‌های او ، اگرچه دیوانه‌ام کرده است ، ولی یك نگاه پدر مهربانم ، همه دردهایم را درمان می‌کند !»

«ف ـ ر»

وسخن این هفته را ، بادرودی بدین پدر شرافتمند ودختر او ، و درودهائـی دیگر به هزاران پدر ومادر فداکار و زحمتکش پایان میدهم ■

درمان موهای زائدصورت

تحت‌نظرخانم دکتر (متخصص‌ازامریکا)

شاهرضا کاخ شمالی

شماره ۸ تلفن عصرها

٦١٢٠٣٦

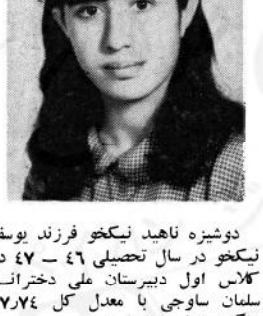

دوشیزه ناهید نیکخو فرزند یوسف نیکخو در سال تحصیلی ٤٦ ــ ٤٧ در کلاس اول دبیرستان ملی دخترانـه سلمان ساوجی با معدل کل ۱۷٫۷٤ شاگرد اول شده است.
رئیس‌دبیرستان‌سلمان‌ساوجی ــ سعادت

خواب و تعبیر خواب مصور

دراین هفته‌نیز، برای سرگرمی بیشتر شما و بمنظور ایجاد تنوعی در این صفحه، خواب یکی دیگر ازخوانندگان گرامی مجله رامصور کرده و مرحله بمرحله بتعبیر مصور آن پرداخته‌ایم . خوابها با اعداد ۱ تا ۸ وتعبیرها با حروف الف تا ح مشخص شده وتعبیرهرمرحله خواب در زیر همان ستون چاپ شده‌است یعنی مرحله ۱ تعبیرش با حرف الف مشخص گردیده‌والی آخر ...

۱ ــ درخواب دیدم ناگهان ازخواب پریدم . احساس کردم که موظفم کاری بکنم اما آنرا فراموش کرده‌ام . کمی بحافظه‌ام فشار آوردم و ناگهان یادم افتاد آنروز روز عروسی پسرم بود ، وحشتزده بساعت نگریستم . ساعت یازده بود ، در حالیکه قرار بود مراسم عقد در ساعت نه انجام گیرد ، گوش تیز کردم ، خانه ساکت و خلوت بنظرم رسید . انگار غیر از من دیاری در خانه نبود .

۲ ــ از تختخوابم بیرون پریدم ، به یکی یکی اتاقها سرزدم ولی از هیچ آدمی اثر ندیدم . وقتی پشت در اتاق هوشنگ رسیدم در زدم و تو رفتم . وضع اتاق و حتی مبلها عوض‌شده بود . ناگهان چشمم به زنی زیبا عین ستاره‌های سینما افتاد . لباس بدن‌نمائی پوشیده بود ، این زن بمن نهیب زد که : برو بیرون ! این خانه بمن تعلق دارد !

۳ ــ نگران و بیمناك از خانه‌بیرون آمدم ، برای خواستن توضیح بطرف اداره پسرم رفتم ولی در آنجا عده زیادی را در لباس بالماسکه درحال رقصیدن و شلنگ تخته انداختن دیدم ، آنها مرا احاطه کردند و تقاضا نمودند به آنها بپیوندم و برقصم احساس میکردم چند نفری از ماسك‌زده‌ها را میشناسم اما فرصت نداشتم در آن‌باره بیشتر تعمق کنم .

۴ ــ جمعیت آنقدر انبوه بود که قادر نبودم از بینشان راهی برای خودم باز کنم . ناگهان دختری لوند بازویم را گرفت و گفت : بیا باما برقص ! دیدم که دامن دخترك خیلی‌خیلی کوتاه است ودر دل گفتم : اگراینطور جلف‌لباس‌نپوشیده بود دختر بدی بنظر نمی‌آمد .

الف ــ قریب‌الوقوع بودن عروسی پسرتان باعث ناراحتی شما شده است . ناخودآگاه میـل دارید در این عروسی شرکت نکنید . ممکن است بگوئید نه ، من میل دارم در عروسی پسرم حضوریابم. اما این فقط تصمیم ضمیر ظاهر شماست ، ضمیر باطنتان این عروسی را نفی کرده است .

ب ــ احساس خلوتی خانه و تنهائی عکس‌العملی است که در مقابل ازدواج هر فرزند بمادر دست میدهد .شمامیترسید اگر پای عروستان بخانه برسد ، عذرتـان را از خانه بخواهد و میل کند مستقل زندگی نماید . ستاره سینمائی که بشمـا تکلیف بیرون رفتن از خانه کرد سمبل همین تصور بود زیرا هنوز در شما این تصور کهنه وجود دارد که مادرشوهر و عروس هیچوقت باهم نمیسازند .

پ ــ تعریف کردید که وقتی به‌اداره پسرتان رفتید . خودتان را در یك جمع بگو و بخند یافتید این نشانه آنست تنها کسی‌که بخاطر عروسی پسرتان خوشحال نیست و شلنگ تخته نمی‌اندازد خود شما هستید . این تقصیر شما بود که‌نخواستید آنها را بشناسید زیرا آنها داشتندازچیزی لذت میبردند که شما از آن رنج میبردید. اینهم که عجله میکردید خودتان را به مجلس عروسی برسانید . نهیب وجدان‌شما بود نه میل قلبی‌تان .

ت ــ دختری کـه در آن مجلس شادمانی بشما برخورد سمبل عروستان بود. خود اورا پسندیدید ولی از مینی‌ژوپش بدتان آمد . این بدآمدن طرز تفکر و سلیقه دو نسل را نشان میدهد شما نباید از عروس جوانتان توقع داشته باشید همرنگ جماعت نشود و فقط بخاطر طرز فکر قرون وسطائی شما خودش را پارچه پیچ کندازطرف دیگر شما ناخودآگاهانه نسبت به عروستان حسادت می‌کنیدزیراهم ازشماجوانتروزیباتراست وهم اینکه‌تاحدودی جای شمارادرقلب هوشنگ گرفته است.

زنی هستم ۵۳ ساله، بیوه و مادر یك دختر و یك پسر بزرك، از وقتی‌که شوهرم مرده بادخترم‌نسرین و پسرم هوشنگ یکجا زندگی می‌کنیم. چند سال پیش‌دخترم را بسلامتی شوهر دادم و اینك نوبت عروسی پسرم رسیده‌است. عروس آینده‌ام را خیلی دوست دارم ولی چون خیلی‌امروزی است ، از بعضی چیز ـ هایش ازجمله‌مینی‌ژوپ‌پوشیدنش‌خوشم نمی‌آید. هفته آینده قرار است مراسم‌عقد وعروسی‌برگزارشود ولی دیشب خوابی دیدم که بشدت باعث نگرانیم شده است .این خواب به یك کابوس شباهت داشت و من تمام جزئیاتش رابخاطر دارم. حالا من این خواب را بدقت و بتفصیل برایتان می‌نویسم و خواهشمندم شما هم آنرا بدقت و مرحله به مرحله‌برایم تعبیر کنید.

از تهران ـ صفیه . ف

خانم صفیه . ف ـ ما همانطورکه خواسته‌اید خواب شما را مرحله به مرحله نقل و تعبیرمیکنیم وبرای روشن‌شدن بیشتر خواب شما آنرا مصور کرده‌ایم وتعبیرش نیز مصور است.

۵ ـ دخترك مرا با خودش به اتاق مجاور برد. اتاق غرق درآئینه‌کاری بود . من خواستم خودم را خلاص کنم ، اما دخترك بازویم را رها نمیکرد . آئینه‌ها تمام مثل همدیگر بودند و عکس من در آنها طبیعی می‌افتاد ، ولی نمیدانم چرا عکس دخترك بنحو وحشتناکی پت‌وپهن و چاق می‌افتاد .

۶ ـ هرطوری بود موفق شدم خودم را آزاد کرده فرار کنم . وقتی از اداره پسرم بیرون آمدم خودم‌را در شهرکوچکی یافتم که از بچکی خاطراتی ازآن درذهنم باقی مانده بود . بیدلیل احساس‌خوشحالی نمودم ولی کوچه‌های شهر برخلاف‌انتظارم تنگ‌تر و تاریك‌تر شده بود . ناگهان خانه خودمان را دیدم که سیاهپوش بود و گوئی درآن برای کسی ختم گذاشته بودند .

۷ ـ احساس کردم که لازم بود تو میرفتم و ازکسی دلیل‌آنوضع رامیپرسیدم. ولی نمیدانم چه باعث میشد که پایم‌یارای رفتن نمیکرد . ناگهان دخترم نسرین‌پیدا شد . او موجودی مثل من و شماازگوشت و خون نبود ، بلکه یك شبح بود . بااو حرف زدم اما او حتی یك کلمه جوابم‌را نداد ، بی‌اختیار از دخترم ترسیدم و رمیدم .

۸ ـ خیلی عصبانی شده بودم ، زیرا نسرین وقتی دید من رمیدم ، شروع کرد بخندیدن . بزودی شبح او محو گردید . تصمیم گرفتم بطرف خانه آخوندی که قرار بود پسر وعروسم را عقد کندبروم. جلو خانه‌اش نرسیده دیدم پیدایش‌شد ، اما نمیدانم چرا بجای عباوعمامه ، جامه کتیشی پوشیده بود . او هم بمن جوابی نداد ولی غفلتا یقین کردم که پسرم مرده است . آنوقت خیس عرق ازخواب پریدم .

ث ـ عیب شما اینست که دودل هستید نه میتوانید مدرن بودن عروستان را ببینید ونه میتوانید به او بگوئید . فلان لباس را نپوش زیرا میترسید امل شناخته شوید تنها وقتی احساس خوشحالی کردید که هیکل عروستان را در آئینه عوض شده دیدید . در این جا حسادت شما نسبت به جوانی و زیبائی عروستان آشکارتر میشود .

ج ـ در حالی که عروستان بطرف شما می‌آید و بشما محبت می‌کند ، شما از او فرار می‌کنید و محبت‌های اورا بحساب‌های دیگر میگذارید . فرار شما، آرزوی فرار بهمان دنیائی است که قبل‌از تصمیم به ازدواج هوشنگ وجود داشت و شما بدون ناراحتی خیال در آن زندگی میکردید . خود را در آن شهر آشنایافتن نوعی تجدید خاطره‌های دوران کودکی است زیرا این خاطره‌ها تسکین دهنده هستند . ولی دل شما پرتر از آن بود که حتی در آن شهر تسکین بیابید .

چ ـ خانه‌ای که سیاهپوش دیدید خانه خیال شما بود . عکس‌العمل شما در برابر عروستان و عروسی پسرتان ظاهرا بقدری زننده است که حتی دختران‌نسرین هم حاضر نشده باشما حرف بزند . این نشان میدهد که برخلاف شما ، دخترتان خیالی با این عروسی موافق است . رمیدن شما از نسرین ثابت میکند که شمامعتقدید مرغ یك پا دارد ونمی‌خواهید افکار و تصورات غلتان را از سربیرون کنید .

ج ـ شما بقدری باطنا با ازدواج پسرتان مخالفید که حتی آخوند عاقد را مسخ شده می‌بینید . احتمالا این فکر در شما وجود دارد که اگر پسرتان زن‌فرنگی هم میگرفت زنش بدتر از عروس فعلی از آب درنمی‌آمد . ضمنا خواب مرگ کسی را دیدن برایتان کمی طول عمر می‌آورد. مطمئن باشید که پسرتان زنده میماند ، عروسی میکند و سالهای سال خوشبخت میماند . فقط برای اینکه شما هم ازاین خوشبختی سهمی ببرید سعی کنید بهمه‌چیز خوشبین‌تر از پیش باشید .

لباس هنرمندان هیچ عیبی نداشت

مجله محبوب زن روز

درشماره ۱۷۹ آن مجله ریورتاژی از مجلس کوکتل هنرمندان بخاطر آشنائی با ماریا شل چاپ شده بود که مثل سایر مطالب مجله آنرا با علاقه خاصی که به نوشته‌های زن روز دارم‌خواندم . امابعضی مطالبی که ریورتر شما با خانمهای هنرمند نسبت داده بود موجب حیرت من شد . از جمله اینکه نوشته بودید هنرمندان بدلباس بودند . اجازه بدهید توضیح بدهم هنرمندان ایران بعلت درآمد نسبتا مناسبی‌که دارند وهمچنین بخاطرآنکه‌چهره‌های‌مشهور وسرشناسی هستند اجبارا باید شیك پوش باشند اغلب آنها لباس های خودشان را از معروفترین مزونهای خارجی نظیر دیور تهیه می‌کردند وناچار بودند قسمت اعظم درآمد خودشان را برای رعایت شیك‌پوشی خرج کنند ، ومزون‌مخصوص هنرمندان که اخیرا افتتاح شده این مشکل خرید لباس از خارج را برای هنرمندان تقریبا بطور کامل حل کرده است . بعلاوه مگر ریرتر زن‌روز متخصص مدهم شده که اینطور بخودش حق میدهد درباره‌لباس هنرمندان قضاوت‌کند ؟

کثرت استقبال از مزون هنرمندان از بدو تاسیس تا بحال خود بهترین دلیل براین واقعیت است که این مزون وگردانندگان آن درنهایت حسن سلیقه واطلاع از ریزه‌کاریهای لباس پوشیدن توانسته‌اند باکارهای نو ونازه خود به شیك‌پوشی هنرمندان سینمای فارسی خدمات گرانبهائی‌بکنند وذوق لباس پوشی را در حد استاندارد بین‌المللی بالا ببرند .

دوستدارمجله شما ــ ویکتوریا

تنها در تاریکی

معرفی وآشنائی

شاهکار تازه «اودری هپبورن» ستاره پر فروغ هالیوود

برای رهائی از دست آنها به تنها اسلحه خود متوسل میشود : تاریکی مطلق ودنیای بی نوری که درآن زندگی میکند .

فیلم رنگی «تنها درتاریکی» اززمره آثار کمیاب ونادر سینمای امریکاست که درآن اعصاب و قدرت نفس تماشاگر بـه بازی‌گرفته میشود . هیجان و دلهره از همان لحظه اول فیلم آغاز میشود و تا پایان پنجه خفه‌کننده خودرا از روی‌گلوی تماشاگربرنمیدارد.

کمپانی « بـرادران وارنـر ــ سون آرتز» این فیلم را بعنوان شاهکار سال ۱۹۶۸ دربالای لیست محصولات امسال خود قرار داده است وبآن خیلی مینازد چون اعتبار واهمیتی که این فیلم برای کمپانی برادران وارنر کسب کرده واقعا در خور اعجاب وتحسین است .

«اودری هپبورن» بازیگر پـرقدرت فیلمهای جاویدان هالیوود ، نقش مشکل ونخست این‌فیلم را بعهده دارد . با سابقه‌ای که از این زن هنرمند داریم میتوانیم مطمئن باشیم که پرفورمانسی عالی روی پرده سینما خواهیم دید .

درکنار او، هنرمند تازه نفس‌هالیوود «الن ارکین» ، در نقش رئیس‌جنایتکاران واقعا معرکه میکند . باید بازی اورا دید تا فهمید که چگونه این مرد فقط با یکی دوفیلم این چنین شهرت جهانی یافته است. «ریچارد کره‌نا» و «افرم‌زیمبالیست» دو هنرمند دیگری هستند که نقشهای حساسی در فیلم دارنـد . کارگـردانی فیلم را معروفترین کارگردان ده ساله اخیر یعنی «ترنس یانگ» انجام داده است . «ترنس یانگ» با خلق این اثر واقعا شاهکارخود را بوجود آورده وبقول معروف هرچه در چنته داشته برای این فیلم بیرون ریخته است .این فیلم را بزودی در تهران‌مشاهده خواهیم کرد ■

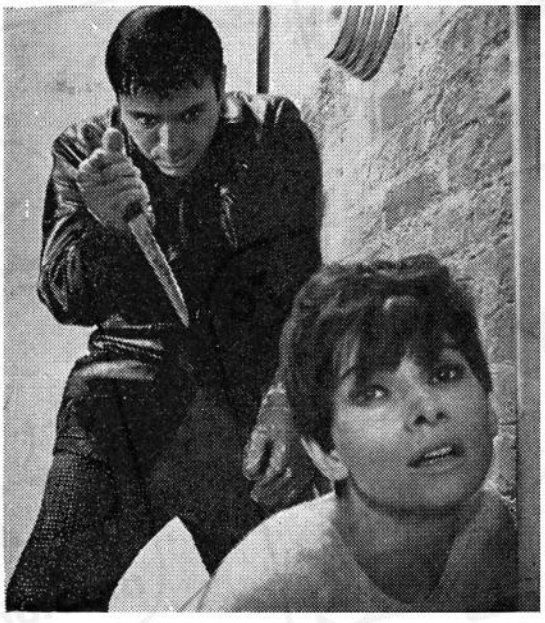

هنگام نمایش فیلم «تنها درتاریکی» در نیویورك «کمپانی برادران وارنر ــ سون آرتز» اعلامیه زیر را صادر کرد :

«درهشت دقیقه آخـر فیلم کلیه چراغهای سالن بکلی خاموش شده وسالن سینما در ظلمت محض فرو خواهد رفت تا تماشاگر بتواند صحنه‌ای را که درتاریکی مطلق رخ میدهد ، بهتر ببیند و در ترس ودلهره قهرمان فیلم شریك شود . از کلیه خانمها و آقایانی که معتاد به سیگارهستند تقاضا میشود در مدت این هشت دقیقه مطلقا از روشن کردن کبریت و فندك خودداری کنند ... هرچند که اطمینان داریم در طی این مدت هیچ تماشاگری از فرط هیجان ودلهره روی صندلی خود بند نیست تا بفکر سیگار کشیدن باشد !»

چرا کمپانی سازنده فیلم «تنها در تاریکی» مجبور شد چنین اعلامیه‌ای را صادر کند ؟ جواب این سؤال ساده است چون «اودری هپبورن» برنده جایزه‌اسکار، دراین فیلم نقش زن کوری را ایفا میکند که بچنگ چند جنایتکار سفاك افتاده و

حمیرا و یاحقی

بقیه از صفحه ۱۹

مردم ، بلافاصله در زندگی خود هنرمند نیز تاثیرمیگذارد.

بهمین جهت در چند شماره آینده از طریق گفت‌وگو با خوانندگان مشهور که صدای خوش و دلاویزشان موجب شادی و مسرت مردم‌است می‌خواهیم به موسیقی ایرانی نگاهی بیاندازیم و نظر هنرمندان ومردم را ــ هردو ــ درباره محاسن و معایب وضع کنونی موسیقی و آهنگهای ایرانی منعکس سازیم ــ چه آنکه‌بهبود موسیقی هرملتی موجب اعتلای فرهنگ آن ملت‌است.

از گمنامی تا شهرت

حمیرا نامی است‌که امروز ها برای همه آشناست. کمترکسی‌است‌که صدای این خواننده جوان را شنیده باشد و در باره آن سخنی نگفته باشد.

حمیرا(پروانه افشار) تاسه سال‌پیش فقط یك زن خانه بود. زنی که بابچه‌اش و شوهرش به‌آرامی زندگی میکرد، مهمانی میرفت. برای خرید سبزی و گوشت ونان به بازار میرفت و شبها راحت و بی‌خیال سرش را به بالین میگذاشت.

در مهرماه سال ۱۳۴۴ مقارن بـا زمانی که در رادیو بر سر خوانـدن یـا نخواندن کسانی چون مرضیه که به ــ ترانه خوان محبوب مردم شناخته شده‌بود بحث بود و کشمکش او با چند خواننده دیگربرنامه گلها به بروزاختلاف کشیده بود ناگهان تجویدی‌آهنگسازمعروف‌ترانه«صبرم عطاکن» را باصدای خواننده‌ای که با نـام حمیرا معرفی شد از رادیو پخش کرد و این‌ترانه سروصدائی براه‌انداخت،زیراهم‌نوع صدای خواننده و هم‌چگونگی تنظیم وتهیه آهنگ تازگی داشت. نام حمیرا از همان روز به‌خانه‌ها رفت وبـمثل هـرشهرت نورسته‌ای ــ در میان مردم ماندنی شد بقسمی که نام حمیرا اکنون باندازه نـام مرضیه و دلکش مشهور خاص و عام‌است. باین جهت برای گفت‌وگو درباره موسیقی‌و هنر آواز اول بسراغ اورفتم.

حمیرا را درخانه نازه‌اش که خانـه پرویز یاحقی شوهر دوم اوست ملاقـات کردم . خـانـه‌ای بـزرگ و راحـت که بخوبی تزئین شده‌است. او را برای

بقیه در صفحه ۹۳

شیر پاک کن داگرا علاوه بر خاصیت پاک کنندگی

لک صورت را درمان میکند و جوش‌های روی پوست را از بین میبرد

معجزه زندگی شما چیست؟

بقیه از صفحه ۷

صبح روز بعد با قطار درجه چهار که بلیطش ده روپیه بود عازم راولپیندی شدم . قطار عصر به لاهور رسید و ما شب را درانافهای مخصوصی که درایستگاه راه آهن بود بصبح رساندیم و صبح مجددا سوار قطار شدیم وبطرف راولپیندی حرکت کردیم . وقتی به راولپیندی رسیدیم بمن گفتند که برای رفتن به «مرشریف» باید با اتوبوس بمحلی بنام «کمری» بروم . بدون اتلاف وقت سوار اتوبوس شدم ونزدیك غروب بود که به «کمری» رسیدم . از یك پاسبان پرسیدم که با چه وسیله‌ای میتوانم به «مرشریف» بروم ، او گفت :

ــ شما باید شب را در هتل بمانید و فردا برای رفتن به مرشریف وسیله‌ای بیابید چون حالا هیچ وسیله‌ای گیرتان نخواهد آمد .

پسربچه‌ای که درکناری ایستاده بود و حرفهای مارا میشنید پس نزدیك شد و گفت :

ــ بی‌بی ، اگر یك روپیه بمن بدهی من شمارا به «مرشریف» میرسانم. راه زیادی نیست و من آنرا خوب میشناسم .

من که زن جوان وتنهائی بودم واز اینکه شبی را در شهری غریب درهتل بگذرانم وحشت داشتم قبول کردم و همراه پسرك براه افتادم .

پس ازطی مقداری راه وارد جنگل بزرگ وانبوهی شدیم ودرهمین موقع هوا نیز تاریك شد . ما در دل جنگل تاریك پیش میرفتیم بدون اینکه آثاری ازآبادی بچشممان بخورد فقط صدای حیوانات وحشی از اعماق جنگل بگوش میرسید ومن لحظه بلحظه دچار وحشت بیشتری میشدم . خجیب اینکه وقت نیز بسرعت میگذشت . من با چراغ قوه‌ای که همراه داشتم گاه بگاه براعتم نگاه میکردم و یکباره متوجه شدم که ساعت ۱۱ شب است وما هنوز در کوره راه وسط جنگل سرگردانیم . دست پسرك را گرفتم واحساس کردم بشدت میلرزد . پرسیدم :

ــ چی شده پسرم ... میترسی ؟

با صدائی که بزحمت از گلویش بیرون میآمد گفت :

ــ بله بی‌بی ... ماراه را گم کرده‌ایم ...

مهتاب نوری بیروح بر بالای جنگل میپاشید ولی جنگل بقدری انبوه بود که نور ماه در آن نفوذ نمیکرد وما بزحمت درتاریکی‌پیش میرفتیم. من ازشدت ترس ونومیدی نزدیك بود قالب تهی کنم ودرچنین حالی تنها چاره‌ای‌که بنظرم رسیدتوسل به‌ائمه‌اطهاروخاندان‌عصمت‌بودویکباره‌باتمام‌وجودم فریاد زدم :

ــ یاحضرت ابوالفضل بفریادم برس .

فریاد من در جنگل ظلمت‌زده طنین وحشت‌انگیزی داشت و من که از شدت اضطراب وترس نزدیك‌به بیهوشی بودم از انعکاس فریاد استغاثه‌آمیز خودم لرزیدم و چشم‌گشودم و عجیب اینکه درهمین‌لحظه نورچراغی از دور بچشمم خورد . دست پسرك راهنمارا گرفتم و با قدمهای سریع بطرف روشنائی پیش‌رفتیم . حالا ما دربائین‌تپه‌ای‌بودیم‌وروشنائی دربالای تپه بچشم میخورد. وقتی خسته و نفس زنان به‌بالای تپه رسیدم دومرد بلند قد را که لباس سفید وعمامه سفیدی برسداشتند درانتظار خود یافتم . آنها تا مرا دیدند بزبان فارسی گفتند :

ــ همشیره رسیدی ؟

من با تعجب پرسیدم :

ــ شما کی هستید وازکجا میدانستید من باینجا میآیم ؟

یکی از آنها گفت :

ــ ما آب برای وضوی‌خفتن‌حضرت (مقصود همان پیرمرشریف‌بود) برده بودیم . حضرت فرمودند که مسافری درراه گم شده وتا او باینجا برسد من نخواهم خفت. برای همین بودکه ما چراغ برداشتیم وباستقبال شماآمدیم.

آنگاه آندومرد راهی را بمن نشان دادند که پس ازطی چندصد قدم وارد جاده پهنی شدم و غاری بزرگ درکنار آن توجهم را جلب کرد . آنها مرا بداخل غار راهنمائی کردند . در داخل غار پیرمرد لاغراندام سفیدپوشی نشسته بود . من خودم را بپای او انداختم وبگریستن پرداختم . در همین لحظه پرده‌ای بالا رفت وچند دختر زیبارو وارد شدند . «پیر» مرا بدست آنها سپرد و دستور داد از من پذیرائی کنند .

دخترها مرا به اتاقی بردند و همه تعجب میکردند که من چگونه در تاریکی شب توانسته‌ام از وسط جنگل سالم وزنده بگذرم ووقتی ماجرای دومرد راهنما را تعریف کردم بیشتر بحیرت فرو رفتند چون مطمئن بودند که چنین کسانی درخدمت حضرت پیر نیستند وهیچکدام از آنها مردانی را باآن خصوصیات که من تعریف می‌کردم نمیشناختند.

من چهارماه نزد آنها ماندم ودراینمدت صمیمانه از من پذیرائی کردند. ضمنا با ایران‌هم برای فرستادن پول مکاتبه داشتم‌تا اینکه ازایران خبر رسیدکه برایم پول به کراچی فرستاده‌اند ومن از «پیر» اجازه‌مرخصی‌خواستم و او دستور داد مرا سوار بر «داندی» که بردوش چهاربار بر حمل میشد بطرف «کمری» حرکت دادند .

موقع عبوراز جنگل ازاینکه ازچنین جای خطرناك وازکوره راهی‌که کنار پرتگاه وحشتناکی قرار داشت‌بسلامت‌گذشته‌ام باردیگرقلبم‌لرزید واین حقیقت که ایمان در سخت‌ترین شرایط نگهبان آدمی است بشدت تحت تاثیرم گذاشت .

بله ، من بمعجزه اعتقاد دارم وتوسل وتوکل وایمان را بزرگترین منجی بشردرخطرناکترین مراحل زندگی میدانم.

افسر آل‌رضا ــ ازتهران ــ متولد ۱۲۹۵

صندلی چرخدار!

فکر کمك بدختر بچه‌ایکه
در حال غرق شدن بود
معجزه بزرگ زندگیم را
بمنصه‌ظهور رسانید

من بتول سخائی هستم (ساکن خرمشهر) معجزه‌ای را که اتفاق افتاده و آنرا اززبان مادر بزرگم شنیده‌ام ، برایتان بازگو میکنم :

چندسال پیش دختر وپسر جوانی که همدیگر را خیلی دوست داشتند باهم ازدواج کردند . سالهای اول زناشوئیشان با خوشبختی توام بود ولی

بقیه درصفحه ۹۴

چهار قتل بی علت !

روز ۱۵ نوامبر ۱۹۵۹ یك دهقان ثروتمند امریکائی باتفاق زن و دو فرزندش در ایالت کانزاس بدون‌هیچ علت قبلی بضرب گلوله بقتل رسیدند. ((ترومن‌کاپوتی))نویسنده‌شهیر باین ماجری علاقمند شد و مدت سه سال در سراسر امریکادرباره این جنایات وحشیانه تحقیق کرد. سپس مدت دو سال‌و نیم وقت خود را مصروف برگردانـدن گـزارش ٦ هـزارصفحه‌ایش بصـورت یك کتـاب قطور بنام ((در کمال خونسردی))نمود که ازهمان هفته‌اول انتشار بعنوان کتاب پرفروشی معرفی‌گردید . آنگاه نوبت ((ریچارد بروکس)) کارگردان عالیقدررسیدتا این ماجرای خونین و این‌کتاب پر فروش را با تصاویر گویـای‌فیلم زنده سازد.

سینما پارامونت

از صبح چهارشنبه ٦ شهریور ماه

این فیلم را در معرض قضـاوت‌همگان خواهد گذاشت واطمینان دارد کـه نمایش آن موجـی ازتحسین و هیجان در سـراسـر پایتخت براه خواهد انداخت.

ضمنا باطلاع میرساند که تماشای این اثر شگفت و رئالیستی برای اشخاص کمتر از ۱۸ سال ممنوع اعلام گردیده است

حمیرا و یاحقی

اولیـن‌بار میدیدم زیباتر از عکس ـ هائی که از او دیده‌ام، نشستیم و گفت‌وـ گویمان را از کاشف و استاد نخستش تجویدی آغاز کردیم. گفت :

ـ تجویدی استاد من بود. او مرا براه هنر کشانید و من همیشه حق این استادی را می‌شناسم. اما آنچه سبب جدائی ما از یکدیگر شد اختلاف احساس‌هائی‌است که ممکن است نسبت بیکدیگر داشته باشند وهرکس تعبیر خاصی از احساس خود و دیگری میکند . در هرحال جدائی مـا بنفع هردوتای ما بود .

جدائی پشت جدائی

جدائی دیگری که پس از آغـاز فعالیت‌های هنری حمیرا روی داد جدائی او از همسرش بود، کسی که با او لانه‌ای ساخته بود و ۷ سال در آن خانه زندگی کرده بودند. حمیرا گفت:

ـ وقتی ازدواج کردم فقط ١٦ سال داشتم یك دختر بچه ساده بودم و وقـتی بزرگترها گفتند که باید او را بشوهری بپذیرم قبول کردم. زندگی ما ساده آغـاز شد اما ناگهان من به شهرت و محبوبیت رسیدم واو یکباره دید که مردم بسیاری از شنیدن صدای همسرش لذت میبرند و او را می‌ستایند و روزی نبود که خبرنگار و عکاسی در خانه ما را نکوبد. من از این تغییر موقعیت دچار دگرگونی خاصی نشده بودم اما او شده بود. او نـه تنها برای جلب محبت چنین رلی نمیکوشید و نمی‌خواست در برابر تحسین‌های بسیـار مردها و زنهای دیگر جائی برای خودش باز کند، بعکس مرا تحقیر میکرد وبرای آنکه بمن بفهماند که هنوز او آقای خانه ورئیس من است همیشه جهت مخالف نظر وخواست مرا میگرفت و هروقت دیگران مرا هنرمند می‌نامـیدند او مرا مطرب خطاب میکرد . کار این لجبازی وتحقیر ومخالفت بجائی رسیده بود که اگر مـی‌ خواستم آهنگی را بشنوم اجازه نمیداد . باین ترتیب اول فاصله‌ای بین ما بوجود آمد که هر روز بیشتر شد و علاقه‌مان‌را به تنفر مبدل ساخت و بهشت زندگیمـان را جهنم کرد و بالاخره من‌از این جهنم گریختم.

پرویز یاحقی بدنام‌ترین‌مرد!

حالا که صحبت ما به مسائل‌خانوادگی و عشق و ازدواج کشیده بود از حادثـه سوم زندگیش ،ازدواج‌بایاحقی‌سخن‌گفتیم:

ـ من بابدنام‌ترین مرد ایران‌ازدواج کردم.

این اعتراف حمیراست:

ـ و حالا خوشبخت‌ترین زن ایران هستم. یاحقی دجارابلیس اعتیاد به‌هروئین بود. عشق ما یك حادثه بود و من‌میخواستم که همه زنها بدانند یك زن اگر بداند چه‌کندمیتواند ابلیسی چون اعتیاد چندین ساله یك مرد را به چیزی چون هروئین از تنش دور کند و یك‌مرد عاصی ومطرود را به بند پاکی عشق وخانواده یکشاند.

ـ آیا براستی شما چنین کرده‌اید؟

ـ تردید شما مثل تردید هزاران آدم دیگر است‌که روزگاری پرویز را در سرگردانی ودر بند سیاه اعتیاد دیـده بودند. اما آنچه دیگران نمیدانندگرگونی اوست. من اینکار را کرده‌ام، کاری که هیچ قدرتی پیش ازمن نکرد.

ـ و اگر دوباره ابلیس بیایـد چه میکنید ؟

حمیرا مصمم میگوید:

بقیه از صفحه ۹۰

ـ اول اورا وبعد خودم‌را میکشم.

ـ چرا

ـ زیرا قـدرت تحمل این شکست را نخواهم داشت.

و پس از اندکی تامل اضافه میکند:

ـ خون پرویز را عوض کرده‌اند. دکتر معالجش گفته است اگر دوباره‌بسراغ آن گرد لعنتی برود دچار حمله قلبی میشود. ولی من زودتر ازحمله‌قلبی راحتش خواهم کرد.

گفتم:

ـ میگـویند شما یاحقی را برای هنرش انتخاب کردید. چنانکه چند تن از رقیبان شما گفته‌اند که باین ترتیب‌شما یك قرارداد دائمی بایاحقی که آهنگساز خوبی است بسته‌اید واین‌کار بعدازجدائی با تجویدی تدبیر خوبی است.

ـ نه، پرویز با این احساسات و ایـن همـه شعـور و ایـن همـه عشق که بمن دارد اگر بجـای کشیـدن آرشه بروی ویلن، اره بروی چوب می‌ـ کشید باز هم زنش میشدم. رقیـبان من خودشان نمی‌دانند چه‌میگویند. ازدواج من با پرویز یك‌قمار بود، قماری که ۹۹ درصد احتمال باخت داشت و من‌زندگیم را روی یك درصد بنا کردم. چه‌کسـی اینهمه جرئت داشت ؟

هل‌من‌مبارز !

همین وقت یاحقی از راه رسید . چشمانش حالت زنده‌ای گرفته بود. رنگی به گونه‌اش دیده میشد. اما رفـتار و حرکاتش سخت عجول و عصبی بود ، همسرش را بوسید. نه یکبار، چند بار ، دستش را، گونه‌اش را ، پیشانیش را بوسید و او را بالباس ـ ورمه‌ای خاکـ‌ارش ستود. پرویزیاحقی‌درباره‌صدای‌همسرش گفت:

ـ صدای پروانه یك حادثه است. یك معجزه است . یك رویداد غیر منتظره است. شاید هرگز چنین صدائی رانشناسیم. او به‌آهنگ و کلمات جان میدهد. آهنگ های من با احساسی که اوبآن میدهد زنده میشوند. این عقیده را قبل از ازدواجمان هم داشتم.

ـ بنظر شما خواننده‌هـای دیگـری مثل مرضیه ومهستی و رؤیا نمیتوانند همین آهنگ‌ها را بخوانند ؟

ـ هرگز ، ترانه اخیرما بنام«فریبم مده» «دونت» بالاتر از بالاترین «نتی» است که قمر هنرمند فقید توانسته است بخواند. این آهنگ در اولین روز اجرا بدرخواست مردم چهار بار از رادیو پخش شد. این موفقیت بی‌سابقه است اگر هریك از خوانندگان دیگر توانستند ترانه «فریبم مده» را روی همین نتی که پروانـه «حمیرا» خوانده بخوانند حاضرم صد هزارتومان بدهم. تقلید وخواندن ترانه‌های دیگری که رسم است ، پس این گوی واین میدان ببینم کدام خواننده قادر است این آهنگ را اجرا کند. تنها کسی را که من باحمیرامقایسه‌میکنم ام‌کلثوم، آنهم‌درجوانی، است و هیچیك از خوانندگان فعلی ایران قدرت صدای حمیرا را ندارند.

خواننده کاباره بزم‌آراست

صحبت ازکسب درآمد از راه‌خوانندگی شد. گفتم : میدانیم که دستمزد رادیوبرای خوانندگان زیادنیست . رادیو در حقیقت وسیله‌ایست برای معرفی خوانندگان تا آنها

ازطریق خواندن در مجالس وعروسی ها و فیلم درآمدی کسب کنند . شما چرا این فعالیت ها را شروع نکرده‌اید؟

حمیرا گفت:

ــ چندی پیش مرا برای شرکت در یك عروسی درساری دعوت‌کردند بابیست هزارتومان و کاباره‌ای حاضر شد با مـا قراردادی ببلغ سیصد هزارتومان ببندد اما من آرامش زندگی خانوادگیم را بااین پولها عوض نمی‌کنم . بعلاوه دلم نمیخواهد مجبورباشم هرچه این‌وآن‌میخواهندبخوانم. خواننده کاباره و عروسی یك بزم‌آراست. درآنجا هنر خوانندگی مطرح نیست ، خوانندگان بزمی باکمترین قدرت و وسعت صدا وبیشتر با ادا جلب توجه می‌کنند. من حاضرنیستم که صدایم دربین قهقهه مستانه دیگران گم‌شود.

ــ درباره برنامه «هنربرای مردم»چه می‌گوئید ؟

ــ این برنامه هم‌موافق دارد وهم مخالف ولی من چندان موافقتی با آن ندارم . چه لزومی دارد چند خواننده وسط کوچه وبازار بایستند وبخوانند، من بااجرای برنامه دربیمارستانها ویتیم خانه ها موافقم ولی نه‌بشکلی که این‌برنامه‌امروز اجرامیشود. خواننده‌درمیان‌همهمه‌مردم‌می‌خواند وارکستر چیزدیگری می‌نوازد و بیشتر خواننده های این برنامه در حین اجرای برنامه‌وحشت‌سروصداوپارازیت‌ونیش زبان مردم پشتشان را میلرزاند.

ــ آیا اگرمردم از شما بخواهند که دراین برنامه شرکت‌کنیدبازهم‌خودداری می‌کنید ؟

فکری کرد وگفت:

ــ اگر راستی مردم بخواهند شرکت می‌کنم . اما مردم محدود به آن عده معدودیکه بیننده این‌برنامه هستندنمیشود.

ــ پس از شما خوانندگانی مثل رؤیـا و مهستی آمدند کـه بنظر بعضی ازمنتقدین تاحدودی سبك خوانندگی شما را تقلـید کردند ، درباره‌آنها چه‌میگوئید ؟

ــ کار بیهوده‌ای می‌کنند ، اگر خیلی خوب دراین تقلید موفق شوند می‌شوند خود من ، منکه هستم پس خودشان چه هستند ؟

ــ میگویند شما دراجرای ترانه‌های «پشیمان» و «سرگردان» گاهی از ارکستر عقب میافتید و سرضرب شروع نمی‌کنید ودر«سرگردان» یکجا آنقدر صدایتان را می‌کشید که آدم را بیادبازی«علی‌میگمزو» میاندازید.

ــ نادرست نمی‌گویند ولی ایـن تقصیر رهبر ارکستر و تنظیم کننـده آهنگ است. اوباید سرضرب صدای‌خواننده را بگیرد و نباید آهنگ‌را بمنظـورنمایش کشش‌صدای خواننده ازوزن‌وریتم‌بیندازد.

ــ این نقائص را هنگام اجرای آهنگ یا پس از ضبط آن هم متوجه‌شدید؟

ــ بله ، حتی به تجویدی سازنده آهنگ و رهبرارکسترگفتم، ولی‌بعضی‌معتقد بودندکه مردم خیلی‌کمترازاینها میفهمند وهرچه من بخوانم آنها می‌پذیرند.

گلها پژمرد

دراینجا یاحقی موضوع گفت‌وگو را به برنامه گلهاکشاند وگفت:

ــ وضع موسیقی‌رادیو و ترانه‌خوانی ازهشت سال پیش جهش کرد ومیتوان گفت در مدت کوتاهی عقب افتادگی۲۰۰ ساله موسیقی ایرانی جبران شد ، آغاز برنامه گل ها در واقع راه نجاتی برای آهنگهای ایرانی ازجمله نغمه های شکل نگرفته موسیقی غرب وشرق غیرازایرانی بودوآقای پیرنیا راستی درراه تنظیم گل ها موی سرش را سفید کرد. خود من شاهد بودم که چگونه اوازهمین‌خوانندگان و نوازندگان نامرتب وناآگاه به‌اصول موسیقی ایرانی کاری قابل بررسی‌تحویل داد. اگر برنامه گل ها نبود بیتـلیسم و نغمه های هندی وعربی ریشه‌های موسیقی اصیل ایرانی را خورده بود. اما حالامدتی است که متاسفانه دراستودیوی گل ها خبری ازتلاش وسازندگی نیست ومصلحت موسیقی ایرانی و حفظ این فرهنگ ملی ایجاب می‌کند که استودیوی گل ها همیشه دست اندرکار سازندگی وابتکار و تنظیم و تنقیح موسیقی اصیل ایرانی باشد.

ــ نظرتان درباره هارمونیزه کردن موسیقی وکارارکستر فارابی چیست ؟

ــ تردید نیست مرتضی حنانه سواد موسیقی دارد ، تکنیك‌هم دارد اما در کار هایش حالت خاص ملودی های‌ایرانی‌کـه باذوق و گوش مردم ماآشناست فدای تکنیك میشود بهمین جهت نمیتواند خیلی مقبول کلیه طبقات مردم باشد.

روابط پدر و فرزندی

حمیرا وقتی خواننده شد با خشم و قهر پدرش که معتقد بوداین اقدام مایه سرافکندگی فامیل اوست‌مواجه شد. ووقتی از شوهرش جدا شد دختر هفت ساله‌اش هنگامه را از شوهرش جدا کرد. خودش دراین‌باره میگوید:

ــ پدرم مرا طرد کرده‌است ، به گناه خوانندگی . روزی که روزنامه ها خبر ازدواجم‌را با یاحقی نوشتند او از خشم رادیو و تلویزیون خانه راشکست . میدانم که در چه شکنجه روحی بسر میبرد ، اما آیا راستی من گناهکارم؟ اگر زنی بدنبال هنر موسیقی واستعدادی کنداردبرود وهنر و پاکدامنی را با هم داشتـه باشد آیا باید طرد بشود ؟

حمیرا در مورد دخترش نیز گفت:

ــ هنگامه از خانه پدرش گریزان‌است و پرویز را بشدت دوست دارد. در خانه ما اوحکومت کند و پرویز از صمیم قلب باو محبت می‌کند. گاهی هم‌که برای دیدن پدرش میرود فورا برمیگردد . من دخترم‌را به‌قیمت دویست هزار تومان‌مهریه‌ام از پدرش گرفتم.

ــ و باچه مهریه‌ای به عقد یاحقی درآمدید.

ــ پانصد هزارتومان

ــ آیا شما «نُت» می‌شناسید ؟

ــ یکوقت گفته شد که‌من نُت‌وسولفژ آموخته‌ام ، اما این حرف درست نبود ، من نت خوانی را تازه نزد پرویز شروع کرده‌ام.

بعنوان آخرین سؤال‌ازحمیرا پرسیدم:

ــ نظرتان درباره‌وضع‌کنونی موسیقی ایرانی چیست ــ آیا به لزوم ایجادتحولی در آن معتقدید؟

وحمیرا گفت:

ــ موسیقی غذای روح مردم است وهرچه در بهبودواعتلای آن کوشش‌شود درحقیقت به فرهنگ مملکت خدمت شده است. باید با تحولی که توام با تکنیك و ذوق و هنراست موسیقی ایرانی‌را باب سلیقه نسل جوان ساخت و پرداخت‌وضمنا اصول و رسوم آن را هم فدای «تحول» نکرد. موسیقی ایرانی یك گنجینه ملی‌است که باید باتمام قوا آن را حفظ کرد وضمنا رونقش داد. بنظرمن دربرنامه انقـلاب فرهنگی مملکت باید انقلاب درموسیقی را هم بگنجانند.

***

از حمیرا و یاحقی تشکروخداحافظی کردیم . ■

گروه سینماهای متحد تهران

فصل سینمائی امسال خود را بابزرگترین و پر حادثه ترین اثر هنرمند محبوب «بیك‌ایمانوردی» آغاز مینماید و بخاطر آن عده از مشتریان محترمی که در شمال‌شهـر سکونت داشته و از حیث پارکینگ در مضیقه میباشند

سینما پـلازا

نیز این فیلم جالب ودیدنی را نمایش میدهد

برنامه امروز سینماهای

نادر ــ مراد ــ دنیا ــ فلور

رامسر ــ جهان ــ کارون ــ جی

شرق ــ ماندانا ــ دریا ــ مسعود

و سینما پـلازا

تنها فیلمی از بیك‌ایمانوردی که بخاطر عملیات خطرناك و محیر ــ العقولش در آن ، هیچیك از شرکت‌های بیمه ایرانی و خارجی حاضر به بیمه او نگردید.

طاسی سر نتیجه ریزش شدید موهاست

وشما بامصرف شامپو وتونیک طبی استیل بیان STILBÉPAN® ریزش موهایتان صددرصد درمان خواهد شد

معجزه زندگی شما چیست؟

بقیه از صفحه ۹۱

بعد چون صاحب فرزندی نشدند کم‌کم دچار غم واندوه شدند و آسمان زندگیشان را ابرهای تیره فرا گرفت . مردوزن که بهمدیگر عشق میورزیدند برای بچه‌دار شدن بهردوا ودرمانی دست زدند تا سرانجام خداوند دختری بآنها اعطاء کرد . اما بدبختانه این بچه ازهردو پا فلج بود . پدر ومادر جوان بجای اینکه از داشتن فرزند خوشحال بشوند بیشتر دچار غم واندوه شدند ولی با تقدیر چه میتوان کرد ؟ سالها پشت سر هم میگذشت ودخترك روزبروز بزرگتر وزیباتر میشد . اما نمیتوانست از روی صندلی چرخدارش بلند شود و خوشگلی و زیبائی او این نقصش را بیشتر بچشم میکشید، و پدر ومادرش را بیشتر دچار رنج واندوه میساخت .

او هر روز دربالکن خانه روی صندلی چرخدارش می‌نشست وباحسرت و اندوه بازی وشیطنت دیگربچه‌ها را درحیاط تماشا می‌کرد. این آرزوکه بتواند مثل آنها بدود وبازی‌کند قلبش را میفشرد .

حالا بقیه ماجرا را اززبان خود دخترك بشنوید :

ــ من ده سالم بود . دهسالی که تمامش روی صندلی چرخدار باغم و اندوه گذشته بود . آنروز مادرم درآشپزخانه غذا می‌پخت وکلفتمان برای خرید از خانه بیرون رفته بود . من مطابق معمول روی صندلی چرخدارم در بالکن نشسته بودم وحیاط را تماشا میکردم ودختر بچه سمساله کلفتمان کنار حوض مشغول بازی بود .

من با حسرت حرکات چابك این دخترك را مینگریستم ودراعماق دلم این آرزو میجوشید که کاش منهم میتوانستم مانند این دختربچه راه بروم، بدوم وبازی کنم . ناگهان صدای بهم خوردن آب حوض توجهم را جلب‌کرد ودر مقابل چشمانم منظره وحشتناکی را دیدم . دخترك وسط حوض دست‌وپا میزد . ازاینجا ببعد نمیدانم چه اتفاقی افتاد . وقتی بخود آمدم که دخترك را از وسط آب بیرون کشیده بودم وناگهان از احساس اینکه روی دوپایم ایستاده‌ام از شدت خوشحالی بیهوش‌شدم. وقتی بهوش‌آمدم مادرم مرابسینه فشرد ودر میان گریه وشادی گفت :

ــ دخترم ! دوران سکون و غم واندوه تو بپایان رسید . فکر کمك بدختربچه‌ای که درحال غرق شدن بود ترا هم نجات داد. وقتی دخترك در حوض افتاد تو بدون اینکه بفکرباشی‌که فالج هستی ازجا بلند شدی وحرکت کردی وخودرا به حیاط و حوض آب رساندی واورا نجات دادی ــ آه دخترم، خدا بزرگ است وحتی فکر نیکی کردن را نیز بی‌اجر نمیگذارد .

من که حرف مادرم را باور نمیکردم با تردید از جا برخاستم ودوقدم راه رفتم وبعد باشوق وذوق به دویدن‌پرداختم . بله ، معجزه بزرگ زندگی من اتفاق افتاده بود . من میتوانستم راه بروم ، بدوم وبازی کنم ..... آه ، خدای بزرگ . از تو سپاسگزارم .

بتول سخائی ــ خرمشهر

پیغام دو تازه عروس . .

بقیه از صفحه ۱۱

اگر میخواهید ، اگر مرا می‌پسندید ، مهریه را فراموش کنید !»

امروز من و نامزدم بیاد مذاکرات آنروز خیلی خندیدیم. آقای سردبیر ! من چند روز دیگر با مهریه‌ای که فقط از یك جلد قرآن مجید و دو شاخه نبات‌برسم اجدادمان تشکیل شده، عروس میشوم ، و خیال میکنم نه تنها خودم، بلکه دست کم دخترهای دم‌بخت خانواده را هم از ترشیده شدن و بی شوهر ماندن نجات داده‌ام.

باور کنید که در این چند روزه، دخترهای جوان خانواده ، وحتی همکلاسی هایم دسته دسته نزد من میآیند و میگویند: «آفرین! راه را برای ما باز کردی ».

حالا دو کلمه حرف حساب هم با شما و آن عروس یك میلیون تومانی و شوهر عزیزش دارم: اول از شما گله دارم که این خبرها را در مجله‌ای که دوستش دارم، چاپ می‌کنید. آقای سردبیر ! شما با همان توضیح و استدلال خودتان ، و مخصوصا با توجه بشرایط ایران، باید همیشه نکات مثبت زندگی مردم را بزرگ کنید و مثل آئینه در برابر دیگران بگذارید، نه نکات منفی و استثنائی را . شما میگوئید : «ما فقط خبر این عروسیها را چاپ می‌کنیم !» ولی من که یك دخترم بهتر از شما میدانم که وقتی دختری در مجله شما میخواند : **«هرقدر مهریه بیشتر باشد، ایمان و اعتقاد عروس و داماد را به دوام و بقای زناشوئی‌شان بیشترثابت میکند!»** چه حالی پیدا می‌کند. او خیال می‌کند که اگر بامهریه‌کم‌یاحتی‌بی مهریه بخانه شوهر برود، پس لابد باید در باره بقاء و دوام زناشوئی‌اش همیشه مردد و شك زده باشد. شما را بخدا این چند خط را بخوانید : **«این ازدواج عاشقانه‌ترین عقد زناشوئی در سالهای اخیر است و مهریه یك میلیون تومانی نیز دلیل آنست !».**

آقای سردبیر ! از کی دیگر انسان و عشق و روح واحساس ومحبت را هم با اسکناس های رنگی می‌سنجند ؟ واقعا شما معتقدید که مهریه یك میلیون تومانی دلیل «ازدواج عاشقانه» است؟ نه قربان! بنظر من این یك نوع گروکشی آشکار است از طرف خانواده دختر، و درست مثل اینستکه شما بخواهید پولی بکسی نزول بدهید و سعی کنید از او یك تضمین ملکی‌گرانقیمت‌بگیرید! نوشته‌اید‌که **«این مجلس عروسی بسیار مجلل و باشکوه بود.»** چرا؟ برای اینکه قیمت عروس **«یك میلیون تومان !»** بود ، برای اینکه طرح لباس عروس را خیاط پاریسی داده بود و خود لباس را خیاط آمریکائی، دوخته بود! برای اینکه اتومبیل عروس را با ۴۵۰ شاخه میخك آراسته بودند ! برای اینکه ۱۳۰ اتومبیل عروس را از خانه‌اش به هتل ورنك رساندند ! آقای سردبیر ! این شکوه و جلال متاسفانه شاید خیلی از دختر هارا گول بزند ، اما بنظر من، این شکوه و جلال پول است نه شکوه عشق و محبت ! متاسفم که بقول خودتان پانصد نفر از رجال و استادان دانشگاه هم دراین عروسی شرکت کرده بودند، و دریك مملکت فقیر، به حکومت پول و پولداران صحه گذاشتند . وبیشتر متاسفم که عروس خانم در آمریکا درس «علوم انسانی !» هم خوانده است. مگر این عروس و داماد که در آمریکا درس خوانده‌اند بچشم خود ندیده اند که دختر و پسر آمریکائی با چه سهولت و سادگی باهم عروسی می‌کنند ؟

در رپرتاژ شما وقتی آقای داماد از عشق آسمانی خودش حرف میزند و از ارزش همسرش ، ببینید چه کلماتی را بکار میبرد: **«یك میلیون تومان ارزش فریده را نشان نمیدهد ! فریده بیش از صد میلیون تومان، و شاید بیشتر از آن برای من ارزش دارد !»** واه واه! آدم یاد کارشناس های بانك کارگشائی میافتد که دارندفرشها را نرخ‌گذاری می‌کنند .خیال میکنم این آقای داماد وقتی هم سرحال باشد و بخواهد عشقش را به رخ زنش بکشد ، لابد خواهد گفت : **«اوه عزیزم! ترا باندازه سه میلیون و پانصد و هفتاد و پنج هزار تومان و سه‌ریال ودهشاهی دوست دارم !! برای تو باندازه گنجینه جواهرات بانك ملی میمیرم ! عشق من بتو، بیشتر از دلارهای خزانه ملی آمریکا است !!»**

لابد بمن میگوئید : «مردم آزادند از پول خود، هر طور که دلشان میخواهد استفاده کنند !» ولی اینطور ها هم نیست آقای سردبیر ! این پول بهرحال ازاین مملکت بدست آمده و عروس خانمی که روزه و نمازش ترك نمیشود، چرا با همین یك‌میلیون‌تومان پول، یك‌بیمارستان، چند درمانگاه، چند مدرسه، و یا چند پرورشگاه تاسیس نمیکند ؟ خلاصه از یك جهت از شما خیلی ممنونم که ماجرای‌این عروس یك میلیون تومانی راچاپ کردید، و چشم عقل و هوش مرا باز کردید. من خوشحال و خوشبختم که بامهریه بسیار کوچك و در عین‌حال بسیار بزرگ خودم نه‌تنها اعتماد شوهرم را برای همیشه جلب کرده‌ام ، بلکه بجای اینکه عده‌ای دختر خیالپرست و معصوم را به حسادت وغصه خوری وادارم، همه دخترهای دم‌بخت خانواده خودم را خوشحال ساخته‌ام و از

بقیه درصفحه ۹۶

وقتی بتهران رفتی بقیه از صفحه ۶

دختران جوان همه جا در لباس های زیبا و رنگارنگ کردی می‌خواستند باشهبانوعکس یادگاری بگیرند

از لبهای راننده خون میآمد . وقتی علتش را پرسیدم ، گفت : «از ذوقم آنقدر لبم را گاز گرفته‌ام که خون راه افتاده !»

توی همین شهر یك زن وقتی عریضه‌اش را به شهبانو میداد یك سیب سرخ هم تقدیم کرد . مردم ساده شهرستان عجب صفائی دارند ! وقتی از شهر شاهپور خداحافظی میکردیم ، زنهای ایل شکلك باکیلوکیلو طلا صف کشیده بودند !

گلی خانم مومدی زن یکی ازخانهای همین ایل میگفت : «کمربندم را درپاریس ساخته‌اند ولی طلاها و لیره‌هایم ایرانی است» و بعد میگفت : «هنوز پسرهای ما وقتی عاشق دختری میشوند اورا فرار میدهند ، منتها آنوقتها عشاق با اسب معشوقشان را فرار میدادند و حالا با اتومبیل !! پسر شوهرم دختر عمویش را میخواست که باو ندادند . یك شب دختر دلخواهش را سوار اتومبیل کرد وفرارش داد و برد خانه پدر بزرگش ! دخترك دوماه در منزل پدر بزرگش بود ، تااینکه پدر و مادرش راضی شدند و ۱۵ هزار تومان شیربها گرفتند و عروسی براه‌افتاد!»

در طول راه یك راننده کامیون جلو دوید و بزبان آذربایجانی به شهبانوگفت: «۱۷ سال است که رانندگی میکنم . تصدیق دو همگانی دارم . دستور بدهید تصدیقم را به‌یك همگانی تبدیل کنند چونکه مانع کار من میشوند و چون سواد ندارم تصدیق یك همگانی بمن نمیدهند!»

شهبانودستور دادند یك‌کلاس شش‌ماهه برای باسواد کردن راننده‌ها باز کنند و بزبان آذربایجانی به راننده گفتند :

«قول وتربن درس اوخیاسان !»
(قول میدهی درس بخوانی !)

در خوی فقط سه ساعت توقف‌کردیم. یك زن اهل خوی میگفت : «خانم توی این شهر هنوز کشف حجاب نشده ! دخترها چادر بسر میکنند ، کتابهایشان را زیربغل میزنند و بمدرسه میروند ! پارسال دوتا دختر بودند که جرات میکردند بی‌چادر بمدرسه بروند ، ولی امسال آنهاهم ازاین شهر رفته‌اند !»

زنهای این شهر خیلی بچه میآورند و اغلب بابچه‌هایشان سرگرم هستند . خانم ریاضی مدیر مدرسه میگفت : «دستگاه‌های دولتی از ما حمایت نمیکنند و هیچگونه فعالیت‌های اجتماعی برای زنان در این شهر دیده نمیشود ! ۶۸ مدرسه داریم و۳۵۰ معلم زن . معلمی تنها شغل اجتماعی زن دراین شهر است !»

شب را در ماکو گذراندیم .

میگویند زنهای این شهر مدرن و متجدد و تربیت شده هستند . اغلب چادر بسر نمیکنند و دخترهایشان بیشتر دنبال شغل معلمی و پزشکی هستند . شهبانو از خانه های ارزانقیمتی که برای زلزله‌زده‌ها ساخته شده بود دیدن کردند و شب را در خانه قدیمی ساز و مجللی که به قصر افسانه‌ای‌سردارماکو معروف است‌گذراندند: قصر افسانه‌ای سردار ماکو که پرده های زری ، آئینه‌کاریها و گچ‌بریهایش چشم آدمی را خیره میکند از بناهای جالب شهر ماکوست . شهبانو سه ساعت تمام به دیدن از اتاقها و گوشه و کنار این قصر مشغول بودند .

میگفتند : «این قصر ۹۸ سال پیش ساخته شده و بدستور سردار ماکو تمام هنرمندانی راکه در ساختن این قصر و تزئین آن دست داشتند از کوه بزیر انداخته‌اند ، تا دیگر قصری شبیه آن‌ساخته نشود !» مردم از«آنالی خانم» زن اقبال‌السلطنه سردار ماکوئی و خانم این خانه هم خیلی حرفها میزدند . می‌گفتند : «زن سیاس و باسلیقه‌ای بود ! آنقدر با سلیقه که حالا پی از قرنی شهبانو میتوانند شبی را در خانه او بگذرانند !» از دشت چالدران گذشتیم . با دیدن این خاك پرنعمت ، این مزارع و رودخانه‌های غنی آرزوهای شهبانورا برای این سرزمین بیاد میآورم :

«من آرزوهای فراوانی برای این مملکت دارم : مثلا برای دریاچه رضائیه که خیلی هم زیباست . دلم میخواهد روی جزیره های کوچك آن متل‌ها وهتل‌هابنا بشود ،که مردم روزهای تعطیل را درآن بگذرانند . یا دلم میخواهد روی کوههای پربرف «خانه» پیست های اسکی ایجاد بشود که جوانان این منطقه بتوانند روی آن اسکی‌کنند . در سفر بلوچستان بندر چاه‌بهار را دیدم که در کنار خلیج زیبائی قرار دارد و من آنرا به خلیج «ریو» در برزیل تشبیه میکنم . دلم میخواهد در آن منطقه امکاناتی ایجاد بشود که مردم برای گردش بآنجا بروند ...»

«دلم میخواهد !.. دلم میخواهد!..»

قلب شهبانو پر از آرزوهای دور و دراز برای ایران عزیز است . اکنون به سد ارس رسیده‌ایم : سدی که بمنظور ذخیره‌کردن آب برای کشاورزی برروی رودخانه ارس در مرز بین ایران وشوروی ساخته میشود . ارتفاع آن ۳۸ متر است و ۴۴ هزار کیلووات برق تولید میکند. در حدود ۷۰ میلیون روبل شوروی خرج دارد که این مخارج بطور متساوی ازطرف دولت ایران و شوروی پرداخت میشود .

بالای سد سراغ تنها خانم مهندسی‌را گرفتم که در ساختن این سد همکاری دارد : خانم مهندس «فخری بهنام» زن نسبتا جوانی است که دو سال و نیم است ازدواج کرده . فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبای تهران است ، و ده سال سابقه کار دولتی دارد .

وقتی باتفاق شوهرش برای شروع کار ساختمانی سد به این منطقه آمدند هیچکس در آنجا نبود و تنها اتاقی که برای اقامت آنها ساخته بودند هنوز بوی نم میداد . ماه عسل این خانم مهندس در آن بیابان گذشت .

خانم مهندس «بهنام» زن اول سد ارس است و کارهای تزئینی سد را انجام میدهد . همین چند روز پیش روسها میخواستند یك میهمانسرا برای کارمندان سد درست کنند و کسی را برای تزئین آن نداشتند . همین خانم بود که با چند متر چیت در و دیوار آنرا تزئین‌کرد و بشکل ایده‌آلی درآورد . از خانم مهندس «بهنام» نابلو «فتح بابل»‌اش را دیدم که بدیوار سالن بزرگ سد آویخته بود .

او برای زندگی در این سرزمین دور از غوغای تهران فلسفه خاصی‌داشت و میگفت : «اینجا راحتم ، چون میتوانم کار فوق‌العاده‌ای انجام بدهم . آدم باید وظیفه سنگینی را که نسبت بوطنش دارد، انجام بدهد . این ایده‌آلم بودکه باشوهرم در ساختمان یك سد بزرگ همگام باشم . وقتی فکر میکنم پس از ساختمان این سد ، صد ها هکتار از اراضی دشت مغان زیر کشت میرود ، قدرت و قوت بیشتری برای زندگی در این نقطه دور افتاده مییابم !»

سرانجام آخرین مراحل این سفر پرخاطره فرارسید . در آخرین روز شهبانو همه همراهان خویش را در این سفر از هرطبقه‌ای به ناهار مهمان کردند .

شاید این اولین بار بود که یك راننده اتومبیل ، یا کمك‌خلبان هواپیما، یا مستخدم با ملکه‌ای سریك میز غذا نشسته بود . شهبانو خطاب بهمه فرمودند :

«در این آخرین ساعات سفر هفت روزهمان میخواستم از همه افرادی که در این سفر بمن کمك کردند تشکر کنم :

از همه ژاندارمها که بالای تپه‌ها و در مسیر ایستاده بودند ، از همه راننده ها که مارا در سپردن این راه طولانی‌کمك کردند ، از آنها که از تهران همراه ما بودند : تمام خلبانها و عکاسها وبخصوص خبرنگاران که گاهی کار خودشان را هم کنار گذاشته و بمن در عریضه جمع‌کردن

لطفاً ورق بزنید

هرنوع چین و چروک صورت و بدن درمان پذیر است

بشرطی که از کرم داگرا DAGRA حاوی هورمون استفاده شود

تلفن‌های متخصص داگرا(۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰)از ساعت ۴ ½ الی ۷ بعدازظهر

پیغام دوتازه عروس

بقیه از صفحه ۹۴

طرف آنها ماموریت دارم برای شماینویسم که: «دخترهای جوان با حراج کردن خودشان ، با مهریه ، با نرخ‌گذاری روی دخترها شدیدا مخالفند. آنها انتظار دارند که چند دختر از همین خانواده‌های اشرافی ، که ماشاءالله همه‌شان‌تحصیلکرده آمریکاهم هستند، عمداوآگاهانه بدون‌مهریه بخانه شوهر بروند و راه را برای هزاران دختر هموطن خود باز کنند. فقط با نشان دادن چنین فهم و درایت و شهامتی است که یك‌دختر میتواند بگوید: من تحصیلکرده‌ام و درس خوانده‌ام و چیزی سرم میشود!».

اگر نامه‌ام را چاپ کنید منتی بر گردن من وهمه دخترهای جوان میگذارید، و در عوض منهم بشما قول میدهم که در جشن عروسی‌ام که بسیار ساده و خانوادگی ودوستانه خواهد بود، شمارا هم دعوت کنم.

ارادتمند ـ فرشته ـ پایور

***

زن‌روز ـ صمیمانه ترین تبریکات و درودهای ما نثار این دو خانواده جوان ، این دوجفت روشنفکر باد! برای هردوخانواده آرزوی‌زندگی‌شیرین‌وصمیمانه‌ای را داریم و مطمئنیم که این زندگی را هم خواهند داشت چونکه‌بنای زندگی را بر اصل منطق و عشق و تقوی و محبت وانسانیت ساخته‌اند ■

پانسیون‌ویژه برای دانشجویان و محصلین سیکل دوم شهرستانها

خیابان‌شاه مقابل‌مسجدسجاد کاشی۲۸۸

آموزشگاه آرایش پرستو

برای دوره جدید هنرجو می‌پذیرد

تلفن ۲۰۱۱۴

چهارراه مولوی مقابل سینماتمدن

وقتی به تهران رفتی..

و یادداشت کردن احتیاجات و دردهای مردم کمك کردند . امیدوارم دوسال دیگر با همین تیم سفری باین نقاط بکنیم و ببینیم که همه قولهائی که بمردم داده‌ام انجام شود و خواستهایشان برآورده شده است .

امیدوارم خداوند بهمه ما درخدمت بایران عزیز توفیق بیشتری عطا کند !»

از ارس تا رضائیه را با هلیکوپتر رفتیم و از رضائیه یك هواپیمای‌جت‌شهبانو و همراهان را بتهران بازگردانید . وقتی بآسمان فرودگاه رسیدیم ، یك هواپیمای سلطنتی دیگرنیز درآسمان بود : هواپیمای شاهنشاه آریامهر که برای استقبال‌ازشهبانو به فرودگاه تشریف‌فرما شده بودند ، دو هواپیما بفاصله یك دقیقه فرود آمدند . هنگامی که شهبانو از پله‌های‌هواپیماپائین آمدند ، شاهنشاه با لبخند تشکر آمیزی برلب فرمودند : «برنامه سنگین وفشرده‌ای داشتید ... همه خبرهای سفرتان را خوانده‌ام !..»

نخستین جملات شهبانو بعد از هفت روز دوری ، خطاب بشاهنشاه چنین بود: «امیدوارم همه قولهائی که بمردم داده‌ام، جامه عمل بپوشد !» ■

موزیك‌چی‌های کردستان در دهکده‌ها بانرانه‌های‌طرب‌انگیز به استقبال می‌آمدند.

آغاز مسابقه شوهر سال

بقیه از صفحه ۳

و زندگی خود، نمونه برجسته‌ای از مرد ایرانی خالص، مرد ایرانی امروزی و مدرن، به‌جامعه ارائه میدهند. خوشبختانه تعداد این شوهران نمونه ، هرسال‌افزونتر میشود ، زیرا که هرسال به فهم‌ودرایت و انساندوستی مردان ایرانی افزوده‌تر میشود. این شوهران نمونه هستند که جامعه نمونه فردا ، خانواده نمونه فردا را بنامی ـ گذارند: خانواده‌ای که دیگر در آن از دعوا و مشاجره و اختلاف وجدائی واخم و عصبانیت اثری نخواهدبود.

مسابقه انسانی «شوهر نمونه سال» با استفاده از تجربیات و مشاورت با ارزش موسسه (Good Housekeeping Institute) انگلستان درایران برگذار می‌گردد. این مؤسسه عظیم و مشهور هر سال بهترین شوهر کشور انگلستان یك مدال طلا هدیه میکند و اورا بر مسند افتخار می‌نشاند.

چگونه شوهر نمونه سال را باید شناخت ؟ بسیار ساده است. شوهر سال کسی است‌که نمیگوید: «کار من فقط پول در آوردن است وبس!» شوهر سال کسی است که نمیگوید: «مردی گفته‌اند و زنی ! کارمن در خارج، کار تو در خانه !» نه! شوهرسال، زن خویش را موجودی برابر باخود ، دوست خود و رفیق خویش میداند . هر جا که او تند میرود ، به‌راهنمائی‌اش میپردازد ، اما هر لحظه مرد بودن خود را به‌رخ همسر خویش نمی‌کشد و«زن بودن» اورا تحقیرنمی‌کند !

شوهر سال مردی است که میگوید: «زندگی زناشوئی، یك‌اتحادمقدس‌است ! وفاداری‌است،یك‌شراکت و رفاقت‌جاودانه‌است ! یك‌فداکاری‌همیشگی وازهمه‌بالاتر یك اشتراك مساعی برای بهتر زیستن است !» او گاهی هم کیف خرید بدست می‌گیرد و به خرید میرود. او گاهی هم در کارهای خانه بهمسرش کمك میکند. او گاهی هم بچه‌هایش را میخواباند و برای آنها لالائی و قصه میگوید. او چنان مردی است‌که خانه بی‌وجودش، روح ندارد. او چنان مردی است‌که یکساعت پیش از بخانه آمدنش، خانه از شادی سرشار است: «شوهرمهربانم خواهد آمد! دلسوز و غمخوار من خواهد آمد !..... بابای مهربان ماهمین‌حالا ازراه میرسد !» .

در نظر شوهر نمونه سال «من» وجود ندارد .

نه ! اوهمیته می‌گوید «انشاءالله ما ، با هم و در کنار هم، کار خواهیم کرد، پول ذخیره خواهیم کرد، و روزی خانه‌ای خواهیم خرید! انشاءالله ما سال دیگر فرش تازه‌ای میخریم ! انشاءالله مازن و شوهری خواهیم بود که در بارگاه عدل‌الهی سربلند و مفتخر خواهیم گفت : «خداوندا ! ماسخنان ترا گوش کردیم ، و برروی زمینی که تو آفریده‌ای بذر خوشبختی و سعادت افکندیم !»

ما در جست و جوی چنین شوهری هستیم که خانه خود را از روح شادی و عشق وآشتی سرشار کرده است. خلاصه تر بگوئیم: شوهری که کمیاب ترین گوهر این زمانه را به همسر خود بخشیده است: گوهر خوشبختی و سعادت !

شرایط مسابقه :

الف ــ این مسابقه جالب ، شرط مخصوصی ندارد. هر شوهری در هر سن و سالی و با هر شغل و حرفه‌ای و از هر شهر و قریه‌ای میتواند داوطلبی خود را برای شرکت در این مسابقه اعلام کند.

ب ــ شوهر داوطلب میتواند شخصا تقاضانامه‌ای برای‌شرکت درمسابقه بفرستد، و یا همسر یا فرزندان و یادوستان و اقوام نزدیك میتوانند اورا برای شرکت در این مسابقه کاندیدا کنند .

ج ــ در تقاضا، باید باین نکات اشاره شده باشد:

۱ــ نام ــ مشخصات ــ نشانی و آدرس روشن و سر راست (و شماره تلفن اگردارید).

۲ــ سن شوهر.

۳ــ مدت ازدواج.

٤ــ تعداد فرزندان وسن وسال ومیزان تحصیلات آنها.

٥ــ شغل و کار و تحصیلات شوهر.

٦ــ رضایت نامه خانم و همسر وبچه‌ها که طی آن تصدیق کنند که آقا هم شوهر نمونه‌ایست و هم پدری خوب و مهربان و دلسوز.

۷ــ شرح یك یا دونمونه از فداکاریهائی که شوهر در طول زندگی زناشوئی برای خانواده خود انجام داده است. در این قسمت خانمها باید دلایل خودرا برای کاندیدا کردن همسرشان به‌مقام شوهر سال ذکر کنند و با آوردن نمونه‌هائی بگویند که چرا اورا شایسته نام شوهر سال میدانند.

۸ــ ارسال یك قطعه عکس. اگر این عکس دسته جمعی و همراه با اعضای خانواده ــ یعنی همسر و فرزندان باشد ــ خیلی بهتر و مناسب‌تر خواهد بود.

مهلت مسابقه :

مهلت مسابقه ده هفته یعنی از امروز تا روز شنبه ۱۸ آبان‌ماه است وتقاضانامه‌ها تا ۱۸ آبان پذیرفته خواهد شد .

هرهفته شوهران نمونه درمجله معرفی خواهند شد .

لطفا تقاضا نامه‌ها را بآدرس زیر بفرستید :

تهران ــ خیابان فردوسی ــ موسسه کیهان ــ زن‌روز ــ شوهر سال

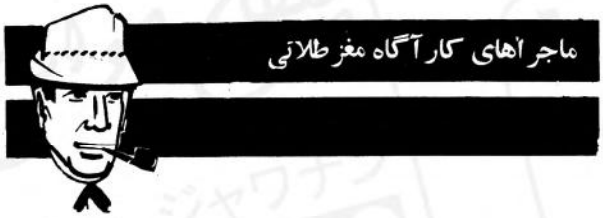

مسابقه پلیسی :

شکارچی شکار شده!

«کنراد پراختر»، موجودی تبهکار و بد سابقه بود و بهمین دلیل دشمن فراوان‌داشت . او که در اثنای یك شکار دسته جمعی مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود ، به کارآگاه مغز طلائی مراجعه‌کرد و گفت:

ــ امروز در اثنای شکار میخواستند به بهانه اشتباه مرا بکشند.

کارآگاه وقتی ماجرا رااز دهان «کنراد» شنید پی برد که حادثه تصادفی بوده نه‌سوء قصد و هدف «کنراد» متهم کردن یکی از دوستانش‌است . حالا شما بگوئید. مغز طلائی از کجا بحقیقت امرپی برد ؟

به دو نفر از کسانیکه‌جواب درست بدهند بحکم قرعه یکسال زن‌روز مجانی‌تقدیم میشود.

ستاره‌ها چه میگویند ؟

این هفته از شنبه ۲ شهریور تاجمعه ۸ شهریور به شما چگونه خواهد گذشت ؟

متولدین فروردین

اینرا در نظر داشته باشید که هر موجودی نقطه ضعفی دارد وبدون شك در وجود شما هم نقطه ضعف کوچکی موجود است. در زندگی خصوصی عشاق تغییرات دلپذیری ایجاد میشود. به اتفاق عده‌ای به پیك نیك یا سفر کوتاهی میروید . بعضی از متولدین فروردین‌ماه با شریك زندگی آینده خودآشنامیشوند. با متولدین‌شهریورماه تفاهم کامل خواهید داشت. درخانواده خونسردی خود را حفظ کنید. در راه دور یکنفر انتظار نامه شما را دارد.

متولدین اردیبهشت

از اراده قوی خود برای برطرف کردن سوء تفاهمی کمك خواهید گرفت . در زندگی خصوصیتان کارها ضد در ضد مطابق میلتان عملی نمی‌شود. به‌عده‌ای از متولدین اردیبهشت اظهار علاقه و محبت‌میشود. نگذارید حسادت و شك و دو دلی شما را رنج دهد. با متولدین مردادماه و آبان ماه با سیاست رفتار کنید. برنامه کار خود را سبك کنید وکمی هم به فکر استراحت باشید. در این هفته‌خرجهای کوچك‌وبزرگی میکنید.

متولدین خرداد

اضطراب درونی ممکن است شما را به برداشتن یك قدم نابجا و غلط وادار سازد. این دلهره و اضطراب کاملا نابجاست برآن غلبه کنید. دراین هفته‌تجربه‌های جالب و دلپذیری‌بدست میاورید. نسنجیده تصمیم نگیرید ، زیرا ممکن است آنچه امروز بنظرتان دلپذیر میآید در آینده باعث رنج وعذاب شماشود. شما احتیاج به‌آزادی وجنب‌وجوش‌بیشتری دارید. درکنار متولدین مردادماه ساعات دلپذیری‌می‌گذرانید.

متولدین تیر

کمتر دیگران را بباد انتقاد بگیرید و بدانید که خود شما هم موجود بدون عیبی نیستید. حالت روحی شما در قضاوتهایتان تاثیر دارد. وضع زندگی خصوصی شما در آینده نزدیکی تغییر میکند . با کسانی رفت و آمد کنید که معاشرتشان برایتان دلپذیر باشد . ملاقاتهای جالبی بامتولدین شهریورماه خواهید داشت. برای هیچ و پوچ ، ناراحت و عصبانی نشوید. شما به‌فکر عملی کردن نقشه‌های مهمتری میافتید. مجردها درفکر سفرطولانی هستند.

متولدین مرداد

غرور و تکبر که بزرگترین دشمن شماست باعث میشود که مرتکب کار های اشتباهی شوید. چرا به‌اطرافیانتان سوء ظن دارید و تصور میکنید که همه میخواهند به شما توهین کنند ؟ در این هفته عشاق احساس خوشبختی کرده و برای زندگی آینده خود تصمیم میگیرند . از جانب چند نفر به شما اظهار محبت میشود . اجازه ندهید کسی در کار های خصوصیتان دخالت کند. ملاقاتهای دلپذیری‌بامتولدین‌دیماه خواهید داشت.

متولدین شهریور

حتی خوشبخت‌ترین افراد هم مشکلاتی دارند ، پس بمحض روبرو شدن با یك مشکل کوچك بد بین و ناامید نشوید . خوش‌بینی ، شما را در پشت سر گذاشتن سختیها کمك میکند. یکنفر به ملاقات شما میآید و برنامه شما را درهم میریزد . بامتولدین آذر ماه دچار اختلاف گذرانی میشوید. از یك رژیم غذائی مناسب پیروی کنید تا دچار ناراحتیهای معدی نشوید . بیش از اینها مراقب زیبائی وبخصوص سلامت پوست چهره خود باشید.

متولدین مهر

تنبلی باعث عقب ماندگی شما میشود در صورتیکه با محسنات بیشماری که دارید میتوانید در اجتماع شخصی موفق باشید. ثابت کنیدکه موجود با اراده‌ای هستید و رود بزود تغییر عقیده نمیدهید. سوء تفاهمی بکمك خود شما از بین میرود. دوستانتان در مورد عملی کردن نقشه‌ای بشما پیشنهاد جالبی میکنند . در خانواده اختلاف کوچکی ایجاد می‌شود. با متولدین دیماه دچاراختلاف میشوید . با دوستان‌صمیمی خودتجدیددیدار میکنید.

متولدین آبان

مجبور میشوید که در مورد کار مهمی تصمیم بگیرید . منطقی باشید تا در تصمیم گرفتن اشتباه نکنید. با خوش‌بینی و اعتماد بنفس با مشکلات روبرو شوید. عیب شما در این است که فقط جنبه‌های بد و سیاه زندگی رامی‌بینید. مسائل بطور غیرمنتظره‌ای حل میشود. عقیده خودرا به دیگران تحمیل نکنید. با متولدین شهریورماه تفاهم و توافق خواهید داشت. تمرین های ورزشی،سلامت‌شمارا بیمه‌میکند.

متولدین آذر

با داد و بیداد و پرخاشگری هیچ مسئله‌ای حل نمیشود. دیگران‌را مجبور نکنید عقیده شما را بپذیرند. از موقعیت‌های مناسبی‌که در زندگیتان پیش میآید برای تصمیم گرفتن در مورد زندگی آینده خود استفاده‌کنید. دوستان درکنارشما احساس آسایش میکنند. ملاقاتهای دلپذیری با متولدین بهمن ماه خواهید داشت. شما باید به ساعات خواب و استراحت خود بپردازید. هدف اصلی خود را معین کنید وبرای رسیدن به آن‌تلاش‌کنید.

متولدین دی

شما به خطاهای دیگران زود پی میبرید ، اما هرگز متوجه نمیشوید که خودتان هم گاه و بیگاه مرتکب اشتباه میشوید. باید خودتان را ازیك دوستی نابجا کنار بکشید. وضع زندگیتان در آینده نزدیکی تغییر میکند. دوستان قدیمی‌خود رافراموش نکنید. آرامش محیط خانواده بستگی به رفتار شما دارد. ملاقاتهای دلپذیری بامتولدین مردادماه خواهید داشت. ورزش به بهبود وضع روحی وجسمی شماکمك می‌کند.

متولدین بهمن

بگذارید دیگران با آزادی کامل بار مسؤولیتهایشان را بدوش بکشند و وظایف خود را عملی کنند. حتی اگر قصدتان کمك به دیگران است ، بهتر است در کارشان دخالت بیجا نکنید . هرکس باید شخصا تجربه بدست آورد. با اشخاص جالبی آشنا میشوید. وقتی عصبانی هستید تصمیم نگیرید . در خانواده جنب و جوش دلپذیری ایجاد میشود . ملاقاتهای مهمی‌بامتولدین‌شهریورماه‌خواهیدداشت.

متولدین اسفند

وقتی‌مسؤولیتی را پذیرفتید باید تا به آخر آنرا عملی کنید، حتی اگر خودخواهی یا تنبلی مانع شود. افراد جالبی دور و بر شما را میگیرند و بشما اظهار علاقه میکنند . ملاقاتهای دلپذیری با متولدین مردادماه خواهید داشت. در برنامه غذائی خود نظم و ترتیب برقرار کنید. پیشنهاد کار جالبی بشما میشود. موقعیت اجتماعی و وضع مالی شما بهتر میشود. موفقیت شما بستگی به اراده شما دارد. منفی‌باف نباشید.

کاغذ دیواری ساندرسن
قابل شستشو
نماینده انحصاری شرکت سهامی بخش لینولئوم ایران تهران ـ چهارراه کالج ـ تلفن ۴۷۰۷۰ ـ ۴۱۰۴۰

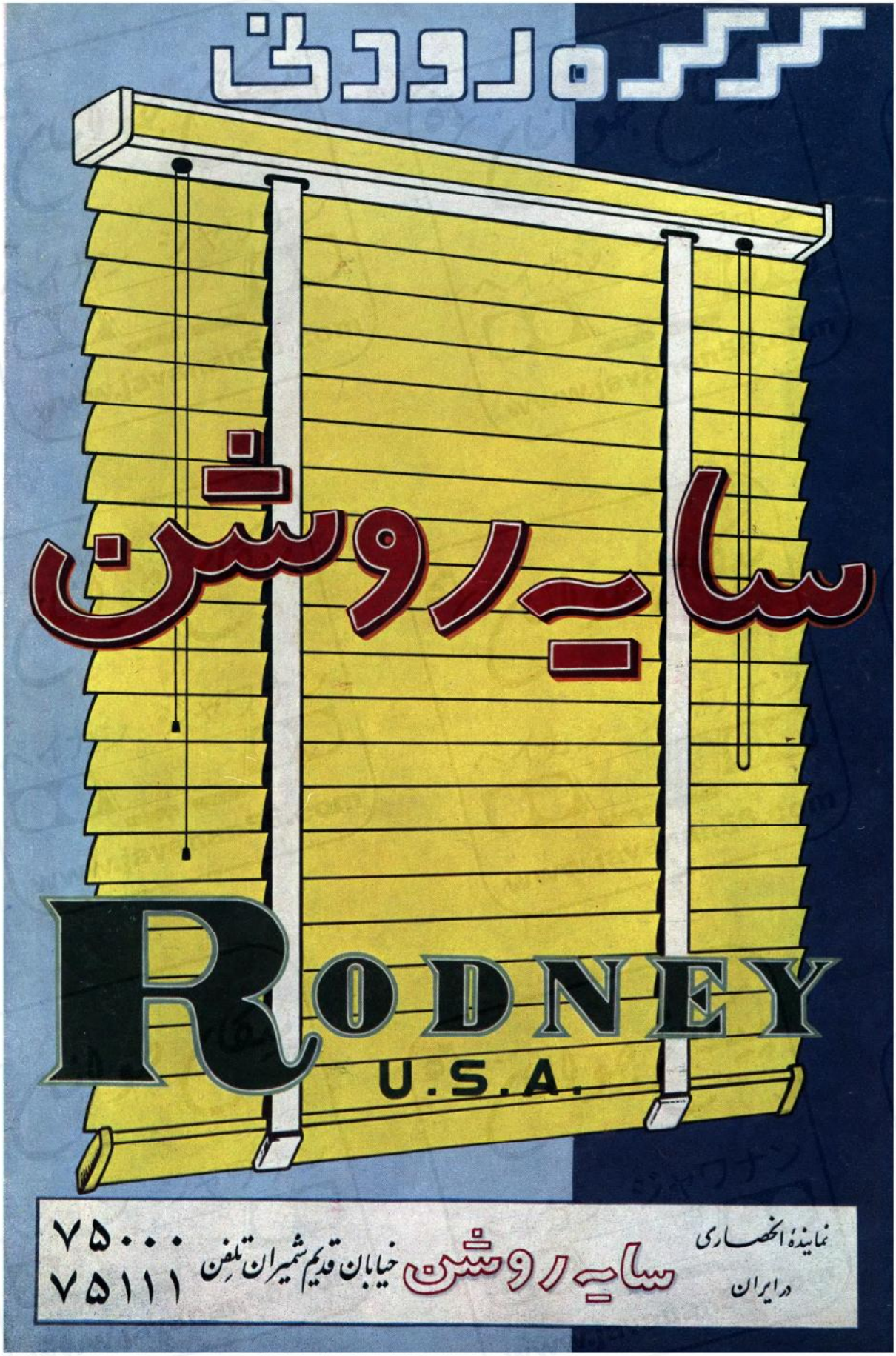

نمایندگان فروش در شهرستان ها: کرمانشاه ــ آقای سید محمد علی‌پاک‌نژاد خیابان شاه دکوراسیون لورد تلفن ۵۴۴۷ــ رشت آقای یدالله چرمساز خیابان سعدی نمایشگاه فردوسی تلفن ۲۱۹۰ــ کرج آقای فضل‌الله اکبری جنب میدان‌فروشگاه خجسته . شهری‌ــ آقای پرویزتهرانی‌جنب اداره‌شهرداری‌فروشگاه‌فرهنگ‌تلفن۵۹۱۵۱۰